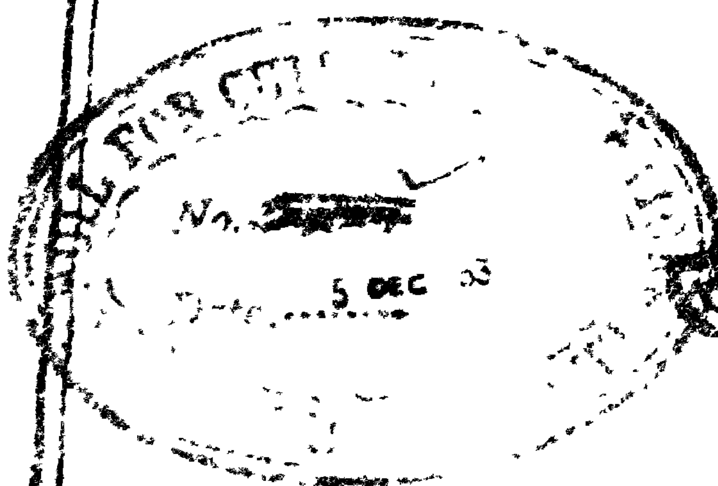
هو الله

هذا کتاب

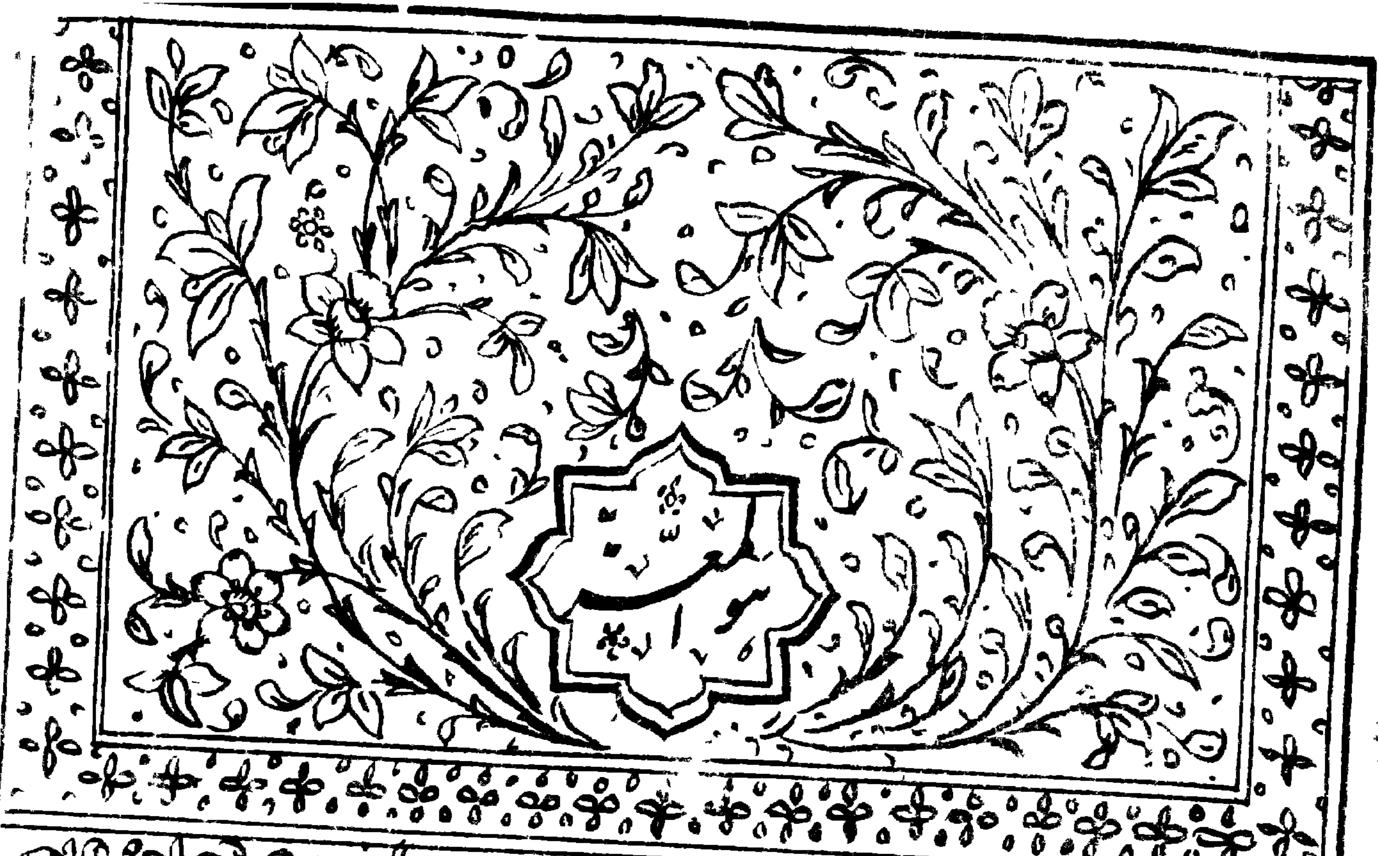
بوستان

[illegible]

تعالی



نظر در شناختن آیین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان
دهمین نظر در اظهار آیین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیداسیان
سیزدهمین نظر در شناختن آیین اخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت
مزدکیان نخستین نظر در بیان عقائد ذات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان
و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان
و سپاسیان و هوشیان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه برآنند که کنه ایزد
خدا تعالی و تقدس را به نیرومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتایی و یکسانی و همه
تشخص و همه این صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار و دانا و بینا و توانا
یعنی کلیات و به تغییر جزئیات به وجه کلی و کار و کردارش به وفق والا ارادهٔ اوست اگر خواهد
و اگر نخواهد نکند ناستوده کاری ناآزرمی گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عین
ایزدی که به بیت ذات تو ها درست بی نکاد سپهر و حال الا با فریدون چون خود یگانه
نخستین پدید آمده از جود وجود بخش او گوهر خرد است که آن را آزاد بهمن نیز گویند و خود حقیقت
او چه تو خورشید ذات نور الانوار است فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن
سپهر یعنی فلک الافلاک است و همچنین از سروش و هم سه پرتو زده تا هر ستاره از ستارگان
روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها را خردی و روانی و تنی باشد و گویند آسمانها
به درستی به تعداد کواکب ثابت و سیاره سپهرهاست هر ستاره در فلکی با حرکات با حرکت فلک
متعارف فلک البروج موافق اند چنین گویند آخشیجان چهارگانه را جدا پرورنده است از نورستان
عقول که این فرشته را پرورده کار و پرورده کار گونه و دارا و دارای گونه گویند و تازی رب النوع
خوانند و چنین پیوستگان نیکو را یعنی هر نوع را ربیت آنکه نیز روان باشند و مردم یعنی نفس ناطقه انسانی
را باقی دانند سعدی گوید بیت نشان پخته هستی نبود از آدم و عالم که جان در مکتب عشق از تعالی تو میزد دم
و بعضی ... که مراد از نفس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است و ابدی با بعضی
آباد انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی نهایت آنکه نفسی از بدن گسسته بدن متعلق گردد یا
آنکه فلکیست و بعضی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان پسندیده دانش و کیش یعنی علم و عمل رسا باشد



بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان یاد تو بالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را هر چند بلند
کلام عربستان با یاد تو دل را بدن عابد سالک شاهنشه آرام سریر طبرستان هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست
مطلوب وجود تو و هی طلبستان دریافته دریافت که دریافت چرا این بیست شد حوادیث و گیتی ادبستان درود
نامحدود و بر و الا مرد حضرت وجود خورشید سراسر سپهر شهود کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار دو
پیرایه کشورستان این دبستیم صدای دارالملک یعین مثنوی ذاتی که گفتش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک
آن عقل نخست جان عالم آن آدم روح روح آدم و بر خلفا راشدین و حضرات ائمه دین باد رباعی عالم
کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او و معاد شیرازه شریعت مذاهب اوراق امت همه شاگرد و
استاد و درین نامه موسوم به دبستان لختی زدانش و کیش باستانی کرده و گفتار و کردار بازپسین پژوه آن سکا
شناسان دهمان بین صورت پرست معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمد
نسخه محتوی گشت بر چندین پایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم در
بازنمودن عقاید هندوان تعلیم سیوم در عقیده تبتیان تعلیم چهارم در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید ترسا
تعلیم ششم در عقاید مسلمان تعلیم هفتم در عقاید صادقیه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در اعتقاد
روشنیان تعلیم دهم در عقاید الهیه تعلیم یازدهم در عقیده حکما تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه
از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان علمی و عملی سپا
نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی کرده سیومین نظر در بازنمودن احکام کتاب آباد جها
جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششم نظر در وارسیدن بعقیده خداسیان هفتم

دبستان کتبخانه رانید

نوید کلیم و دانشمندان را گزینشا

دهیم ناچی که مخصوص دشاه ... و معنی نخست و چار ... و چهارم گفته و بعضی گویند و دهم افسری بوده آزاد و قسم ... ترک ... در ... صحیح باشد گویند

ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره آسمان [illegible] میدان چون نوبت
شاهی [illegible] سال ها انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ها آن ستاره ثابت که نوبت شاهی
گذشته ابتدای دور از کرده شده و سوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که [illegible]
شده بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی به یکی از ثوابت رسد و
به یکتائی پادشاه شوند تا ثابتات به انجام رسند سروری برتری رسد به کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با
او نیز به یکایک ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی رسد به ماه یعنی حضرت قمر رسد چنانچه
گفتیم زمان بکران شد و دور کنار شود یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ
به انجام آید باز پادشاهی نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد در گردد مردم
جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر هم رسند و نیز ان
نام و نشانها باشند و به پیمان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله روحه در همین معنی فرموده رباعی [illegible]
هر [illegible] شد چو کنون در حجره روزگار کرده [illegible] چون باز همین جمع شود وضع فلک از پرده عدم آید
بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ
بهمان عنصری اجساد گذاشته قابض شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این عقیده فرقه
[illegible] در هست پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند آن
و نامها [illegible] نخستین پدید آیند و همان گفتار و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که به سرشتا
[illegible] چون [illegible] گردد [illegible] از نوع خود بهم رسند گویند
و مرد [illegible] گذشته باقی ماند [illegible] ایشان [illegible] باشند تا از ایشان مردم پدید
آیند [illegible] که مردم از مردم زائیده و بدیگر گون
[illegible] و چنین دوازده
[illegible] چنین [illegible] سال [illegible] هزار [illegible] و هزار بار و در [illegible] یک مرد و هزار بار مرد
[illegible] و سه هزار [illegible] و ده هزار و [illegible] را نامند بدینگونه [illegible] و سال
و [illegible] گویند [illegible] و [illegible] معالم هیئت و علم بشری احاطه آن نکند [illegible]
[illegible] تسلسل شماره است و این عقیده

سپهر فرود دین تا تن شستن بهرین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایه آزادی بخش فرا ز نیاورده نسبت بهر سپهر که [illegible]
بدو پیوند نیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است تا برتبه سپهری پیوند نرسیده بی آخشیجی تن با مشابان [illegible]
در فرود دین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و کاخ و گلشن بهید و زمینی سروش
یعنی فرشته ارضی باشد و گر نا خجسته گفت و نا خوب کردار است پس از عنصری بدن گذشتن دیگر آخشیجی تن نیابد
و بشید ستان یعنی بنورستان نیاید و شد در آخشیجی سرا در دوزخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبدا جدا ماند فرجام
رنجوری خیزد اما فراز این نشیمن نیاید و اپسین جا بن انجام آهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده او [illegible]
پیش است اما از دل بستن به تن باید رستن مرتبه رستن نرسیده از تنی بتنی دیگر آید تا بتنومندی حس گفتار و کردار این برآمده فراز این [illegible]
باید پیرایی گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن بر آید از پوست گر نباشد از پیرهن بر آید و گر نفس لجمی گراید از مردمی تن تا بهیچ بجانوری بدن
فرود آید و این هاسکاران ایشانست و بعضی از بر طایفه که رموز و اشارات در کلام ایشان یافته شده گفته اند کا [illegible]
از بدبختی پرستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که رفته رفته کانیان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد
و مولید سه گانه است و همه اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یعنی زاکار مطابق این مطلب گفته رباعی
جان مغز حقیقت است تن پوست ببین [illegible] در صورت دوست ببین هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه او [illegible]
یا که خود اوست ببین و بر آنند که ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد باشد و گویند [illegible]
در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگان است و ستاره شمران اختر شناسان از هفت ستاره سیاره [illegible]
رفتار اختران یعنی ثوابت نه بسته اند و نزد خداوندان خرد داوفرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت سیاره [illegible]
هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیار انباز [illegible]
آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او
بگذرد و ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انباز دیده را نخستین دستور نامیم آبرتری و دور خدیوی
نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه
گردد و بدین گونه تا ثوابت تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت
شرکت بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود
بعد نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود و موسوم نخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند دور
گردد و در دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم ستاره دیگر

همانند [illegible] سترگ می‌پردازند و [illegible] چه [illegible] شمشیرزنی نشانی [illegible]
[illegible] پر [illegible] دار و [illegible] برنامند و [illegible] سرافراز [illegible]
سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه‌وران و هنرمندان اهل صنعت‌اند و ایشان را [illegible] خواندند چه
بسیار را [illegible] این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و پاس [illegible] آبادی و معموری [illegible]
و ستاریشیر نامند و گروه چهارم برای هرگونه پیشکاری و خدمت‌اند این فرقه را [illegible]
سود نامیدند چه از ایشان سود و تن آسانی و آسایش مردم را رسد [illegible] ستاریشیر [illegible] این چهار
گروه را چهار عنصر ترکیب ساخت و اسباب نظام تمام شد لیکن بنابر حاجت پدید آمد پایه فرمان ده
و فرمان [illegible] کار [illegible] و سیاست [illegible] داد و دهش [illegible] مهر و قهر [illegible] پروردن [illegible]
حیوانات [illegible] برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزدشناسی و یزدان
پرستی [illegible] یزدان [illegible] نام [illegible] تمام که در [illegible] همه [illegible] بود و آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] بود [illegible] آسمانی [illegible]
[illegible] لایق [illegible] و امثال آن [illegible] آمد
[illegible] که آن را انسان گویند [illegible] پیمبران همه [illegible]
[illegible] مبعوث شدند [illegible] شریعت [illegible] و بعد از مه‌آباد سیزده وخشور که با مه‌آباد چهارده باشند
موسوم [illegible] پیدا شدند [illegible] کتاب سماوی [illegible] بودند و آنچه بر ایشان نازل
[illegible] آباد [illegible] و بعد [illegible] ایشان یعنی چهارده آباد [illegible] پسران [illegible]
می یافتند [illegible] جانشین [illegible] این گروه بزرگ فرقه [illegible] نوبت اختصاص
داشتند [illegible] ولایت والی بودند و بازپسین این گروه که معروف به آباد باشند آباد آزاد [illegible]
از سلطنت [illegible] پرستی [illegible] در عهد ایشان ملک معمور و
خزاین [illegible] قصرهای [illegible] بناهای [illegible] و موبدان نامور و خردمندان دانشور
و خداپرستان [illegible] صاحبان گفتار و کردار و [illegible] و صلاح [illegible] پرستار [illegible] کار شایسته
[illegible] البرز [illegible] مراکب [illegible] اشتران و چارپای [illegible] پیاده و سوار [illegible]
[illegible] ظروف [illegible] عره و [illegible]

در عقیده پارسیان

اصول فلسفی معتقد فضلای یونان است گویند آنچه در نامهای ایشان نوشته‌اند که سر مردم این دوره مه‌آباد بود
آنست که در همین سپهر با جفتش ناپیدا و ایزد بخشایشگر او را دو شگرف ذریتی عنایت فرموده چهارده
افزونی در کمرهای کوه‌ها بودند و صاحب طبع بیغان آورده که بخورده‌نی و آشامیدنی و پوشیدنی که عطای حق
در هنگام ایشان پدید هستند مگر اندکی و هنوز در این دوره آیین شهر و آیین پیشه‌وران و شروط مهتری و
سیاست و سروری و قانون نوشادیعنی شریعت و ترتیب علم همت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی
عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد و برآباد و ویران و تر و خشک نافذ و روان گشت و به یزدانی فرود
آمد و فرستاده رهبر و بچشم بصیرت و بهم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد
و بدانست که هر چیز جز و فرو دین چار که پذیرنده هستی اند یکجا کانی جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از
جنسهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته از مجموع این طبایع را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره
نیست هر چه پیوند بخش مرید و مهر و حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را جوانب و اطراف گیتی فرستاد
تا هر چیز از تری و خشکی موجودات و نباتی مرکبات که جنس باقی نامدار مخصوص بود بیارند و در موضعی
نشانند تا بیاد روی خاکی و آبی اجزا و توسط اعتدال هوا و تدریج سروری پیدا کانی قوی نامیه و
مولده در هر یک ظاهر کرد و چون این غرض حاصل شد و پیدا هر جزو جزو امید چاکید
انعاش قضا و چهر و سان اشیا به پیشه پیش سروری فرمان بخردوار امتحان شکوفها و میوها ویژه
اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط و بعد از آن معادن انواع سنگها فراز
آورده در کوره گداختند و گوناگون فلزات که در زمان سنگها بود در خور نمود آهن که در او سختی و تیزی است
آلت رزم نبرد کار ساختند و زر و سیم و لعل یاقوت و الماس زبرجد که در ایشان همگی
استعداد زینت و پیرایه شاهان و سپهبدان و خسروان پرداخت و در میان دریا کشتی آب فرو
افکندند و صدف و مروارید و مرجان و بخراج آوردند و موی از بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن
و دوختن و پوشیدن بر انگیخت و کاخها و سرا و دیهها و کوی ها ترتیب داد و پاره و گوشه
کشت و حرف و تجارت نمود و مردم را منقسم به چهار قسم کرد و برانگیخت هیربدان و موبدان
و دانایان را برای نگاه داشتن دین و ضبط حدود آیین اند و ایشان را برهمن خوانند یعنی
عالمان علویه اند و هور ستاره نیز سرایند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری

ایشان یاسانیانند یاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و دخشور زیرکار
لایق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار والدش کناره از
جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفته بار کار جهانیان بر هم خورد و گویند این همایون پیمبران
و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن
و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان نگشتی چون سلسله آرشجان گسست یاسان حسب الوحی خود را از تخت
سلطنت جا داده بدی بر انداخت و ازین گروه بازپسین یاسان اجام بود این خجسته خاندان نود و نه سلام سال
سلطنت پیرای آمدند صاحب امیغستان گوید که این سالها که باز گفتیم همه فرسالهای کیوانی است یکی درهشت
کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال
دانند و آئین یزدانیان آنست که سالهای همه کواکب متحرکانه را می نویسند به این نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این
مایه بهرامی این مایه و مهری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و موئکی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال
ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست
که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار بپیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را
سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سایر ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین دستور قید کنند که فرسال کیوانی و
فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال موئکی و ماه های
فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فروز نامند دویم سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده
کاشانه بپیماید آنرا کرسال کیوانی گویند و کرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری
دوازده سال متعارفست تمام کند و آنرا کرسال هرمزی نامند و کرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال
متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشاییان گوئیم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد
مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور او است و
و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند پس از درگذشتن یاسان آجام و گذشتن او ازین نکوهیده
مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر گلشن زیور بود به جهانداری میل نداشت
و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیدند و دست ستم بر هم گشادند
و بارهای رفیع و بناهای منیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سر و سرها جدا گرده

گنج و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا و امثال آن از آنچه کنون در میان نیست و در
هیچ بنگاه خسروان گلشاهی خبر نداده اند موجود بود بمجرد ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان
خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات این همایون گروه بود برافتاد و مردم چون
دد و وحوش و سباع شدند و بطریق سابق جبال در قلل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و هر که انیر و بشیر بود ناتوان را
میکشت در نتیجه میداشتند پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آباد یا نزد
داشتند گرد آمده بخدمت جی افرام آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترک پرهیزکار و دانشور بود و از مهین خسروان
شده در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد و بنابر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند
و بانبوه داد خواه رفتند و گفتند چاره ناگزیر جهان خرام آمیزش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم و نصایح و اندرز
و احادیث و اخبار آبادیان در فضیلت آن کار بر وی خواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس حسب
وحی و آمدن سروش پیام رسان یعنی جبرئیل برخواست و به برتری نشست تاک طراز سپهر آیید و [illegible] زبان تازی
گرفتار [illegible] خدیوان یعنی جیان جی الاد بود و از میان مردم برکران شد و سلطنت در دودمان
جیان بسیار سال ماند در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را بر آباد آزاد برای آن نوشته اند که بعد از
آباد بگاه [illegible] میان جی افرام و آباد آزاد قرنها است و جی افرام از نژاد و زندان آباد آزاد است و
چنین میان [illegible] کلیو جی آلاد واسطه بسیار است و بدین گونه میان شای مهبول و یاسان و میان یاسان
و گلشاهی وسایط متعدده کثیره است عقیده شناسان را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این فرقه چنین
است یکصد هزار سال را یعنی صد هزار سال را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را
راده و صد راده را [illegible] و صد آراده را [illegible] و صد [illegible] را آراز و صد آراز را [illegible] گویند چون شمار [illegible]
آمد گویم گفته اند چون خجسته شاه جی آلاد را پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان یعنی حرم و آذرین
اتحاد یعنی [illegible] یافتند کار جهانیان بر هم خورده تا دانندگان و پرهیزگاران برگشته ستوده و خشنود [illegible]
آنکه [illegible] جی [illegible] پرستش [illegible] از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای [illegible] گفتند
[illegible] پرستند خدائی [illegible] فرزندان [illegible] شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند گفتن خسرو شائیان
[illegible] آزرده شدن [illegible] اندیشیده تنومندی وحی سماوی و ایزدی فر برخواست و بجای نامور
[illegible] خجسته فرقه شای مهبول بست مدت فرمانفرمائی شائیان یک شار سال است بعد از ایشان

انجام حکومت نیز وکرد جز از ضحاک به پیشتر ملکه سراسر آیین گزیده ... آیین و عدالت شعار و پرهیزکار و جهانبانی
و کم دار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه حکما و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور میداشتند تا
و حشوران و پادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار
بدی پیرامون ایشان نگشته و بر خلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند
و این طایفه گویند کواکب بغایت برتر اند و قبله فرودینان انسان در روزگار داور بهوریار که دارای اسکندر کرد
است و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتر اند داور فرمود
که پیکر و تن آن گروه کجاست آنمرد نام شهر و مقبره انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی به
یکروز در راه نتافت و چون بخاک سپردند از گور برون پرتو نگلید و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آنمرد گفت
روان انبیا و اولیا فروغانی تر است داور پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه مایه نور گستر است و تن بزرگان تو
بی فروغ پس یکسان بدانکه روان او تابنده تر است و بدانکه آفتاب و آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد و دنیا
و فصول و وجود موالید برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق
شادمانست تا این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آنمرد ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که
عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایهای انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیاره هفتگانه
بر پا کنندی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات بطالع مناسب در خانه نهاده
بودند و هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر بانجام آوردندی
هنگام خصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانهارا پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان
می نامند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان آمده که پیکرستان کیوانرا از سنگ سیاه برا شیده
بودند و آمزدی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده
و بدست راست او بیرو یزن و در دست چپش ماری و پیکرکده او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و
حبشی و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشترهای آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و طعامها
زبان گز بیشتر پختندی مانند هلیله و بلیله بد و امیدادندی و دهاقین و کشاورزان آمده از جا و روسا و مشایخ و اصحاب
تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا
شدی و کارگزاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که

و انواع قتل بمرتبه رسید که بسا نهر از خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نفوس بی عدد و اجناس بی حد
که عقل محاسب و وهم در سنجد نشان فرو نگذاشتند کار بجائی رسید که آئین مردمی برافگندند مدارج جواهر ثمین و
نفائس امتعه و قماش نشناختند و بنای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند و چون وحوش و سباع گونه در کمرهای کوه می بودند
بعد از آن باهم در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بکمی گرائید پس والاگوهر گلشاه بنا بر وحی سماوی و امر
آمر عالم آمرام جهانبانیان گشت و آئین داد میان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراگنده
بودند جمع کرد و او را بنا برین ابو البشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند باقی گروه
خوی و بوی دد گرفته و بجز آن نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست
ایشان از آزار زنده بار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در تاریخ هاست که کیومرث نامدار و فرزندانش
با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دینهائیکه کشتن زنده بار در آن رواست همه انگیخته این دیوانست بالجمله
جهانشاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والا نژادش سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون
و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و بخت آذرساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را
رفتن فرمود بدین معنی آسمانی نامها بدین فرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است
و غیر از زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان آن راهم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق
میدهند لاجرم زردشت را وخشور سیمیاری گویند یعنی نبی رمزگوی گلشاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان
کیانیان اشکانیان ساسانیان و بازپسین این خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان
شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان
و تهمورس دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خوردنی و پوشیدنی و
زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر و باغ
و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آن کار ساختن و بنا نهادن و عدل و داد و
امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تایید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند چنانچه
[illegible] او را دنامدار شرح ذکر کردیم بعد از ایشان والا منشان گلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی
هوش [illegible] بدین رونق و بها و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از
مستنبطات این طایفه [illegible] افتاده و کمترک باقی مانده عقیدهٔ سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام

می بودند و طعامهای چرب می‌خوردند و خواتین معظم ریاضت کش یزدان پرست انجائی یا از جائی آمده
در [illegible]گران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را
دریافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان با نوان با نوازا و گنبد نشست تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد
نیز ازو تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راستش خامه و در دست چپش دوات و بخور آن
مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انگشتریهای زر در دست و طعام ترش.
مجلس آرا بودندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران
و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن انجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه
را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره انجا شدی و گنبد نشست ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو
سفید نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر دست برنجن در دست او و در دیگر دستش طوق و
بدست راست قصبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری
نقره بدست وضع عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندی و جواسیس و رسولان و پیکان
و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران
پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی
که انگارها از متعلقات پیکران کده است در خورستان که جای خوردن بود و در هر کده تمام روز سفره گسترده
بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا
بیمار از مردم متعلق به اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده
بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان
کروی است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما
بدین صورت ها متمثل شده اند و چنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر دیده اند
چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده
میرفتند با جامهای سیاه کبود و سخن بتواضع میکردند و باهنگی سر در پیش افگندند و در هرمزکده بالباس و فرهنگ
قاضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هور کده با داب ملوک پارسیان

[illegible] بهشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی هشت
بسیار کلمهٔ تعظیم است چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکر هشت هرمزد خاکی رنگ بود بصورت مردم
روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی و برافسر او روی خروسی و روی ثعبانی در دست راستش دستاری و بدست
چپ بریقی از آبگینه و پرستاران آن خاکی فام و زند و سفید پوشیدندی و انگشتری از نقره و نگین عقیق داشتندی حب الغا
و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمهٔ دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و
اشراف و حکام و دبیران در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی
و خانه هشت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود بهیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و فرو گذاشته
و دست چپش برد و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانهٔ آهنی بدست چپ و پرستاران آن
کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتری های مس در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ در
آن کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او بودندی و اینچنین مردم بتوسط
سالاران این کده پادشاه را در می یافتند و روزی دهان در گرد این کده بودندی و کشتنیها را در حوالی آنجا به
قصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و هیکل هشت آفتاب جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن
گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر
ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و بر دیهیم را هفت سرون
یعنی شاخ بر اسپی تومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قضیبی از زر و
در گردن او قلادهٔ از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت
و الماس و سنگهای آفتابی و انگشترهای طلا بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی
و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمان روان و خداوندان کشور و علوم در
کوی او بودندی و تازه آمدگان اینطایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد هشت ناهید از برون
مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکرا و چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و بدست
[illegible]ستاو بشته روغن و بدست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفیدپوش
[illegible] شکوه تاج مرصع بمروارید در دست انگشتر جواهر شب مردان بدرون نمی رفتند زنان و دختران
ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آنشب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می

ودرجه رسید که درخور دانکار باشد و همه کواکب که دافع انکار باشند از دور کردند چون چنین بود هرچه تعلق بعلت
فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرود دین جهان دارد کردند چنانکه از انواع طعوم
وروایح والوان واشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن را اعتقادی استوار و تعیین شگرف در آن حج
کردند زیرا که نفوس را تاثیر هرچه تمامتر است و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی
ونفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود
واز علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این شروط نادر است بنابرین حقیقت
این هنر مخفیست اما آبادیان گویند پیغمبران سپهر کیش یعنی یزدانیان و ملوک و رعیت کواکب را قبله دعا میدانستند
و همواره ستاره می پرستیدند چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هرچه تعلق
بدان ستاره دارد گرد کرده بپرستش آن مشغول می شدند و در موضع لایق نشستندی و هیچکس را نزدیک خود راه
ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازنده بار نیکوئیها کردندی نامه نگار را در سال
هزار و شصت و یک در سیالکوت کلانک رنجوری پیش آمد و کار از چاره در گذشت خبرشناسان گفتند این
علت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور بهمنی چند از فضلا گرد
آمدند پیکر مریخ را پیراسته بخور لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقرات ادعیه و اسما پرداختند انجام
بزرگ ایشان هیکل بهرام را به تعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود
آی و خشمگین مباش و بر فلانی ببخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس هیکل را بآب خوش بو فرو برد و هم در شدن پیکر
در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر
و بهرام آذر و مهر آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر مینامیدند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود
و در آنجا آنچه بایستی افروختی بخور و خلفندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر ارکان
شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی صلعم در مدینه و مرقد امیرالمؤمنین علی ع در
نجف و مشهد امام حسین ع در کربلا و مضجع امام موسی علیه السلام در بغداد و روضه رضویه در سناآباد طوس و روضه
علیه به بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل اتخر پارس که موسوم است بهفت
صدر خانه ساخت و از آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود تا ساکنان آن سرزمین پرستش آن بجای
آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین آنخانه را ماهگه گفتندی یعنی مکان قمر و

... ناهید کده خوش و خندان و در تیرکده حکیمانه بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سرنگانه و این کلهای
عظیم است و اگرنه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هر کده پیکری
گری از ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهریار سرای پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن
این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با لباس مخصوص آن کواکب از تابساری که بود بروی
گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده و صف صف مردم نماز بردندی مثلاً در خورشید
روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با زرینهای
بسیار از تابساری که دورهٔ آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست
تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشورزار که جای وسیع بود در آنجا فروتران سپاه ایستاده شده بودندی
چون آفتاب از خاور و از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار مردم می پرداخت و تابسار
منظری است بر کوشک وسیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند و روزهای دیگر از تابسارهای دیگر جلوه فرمودی
و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان با لباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته تابسار برابر پیکر آن ستاره
یا در روزستان یا دادستان آن نشسته در آنجا بکار پرداختی و روزستان جائی بود که تابسار نداشت پادشاه
بر تخت می نشست و کارگزاران گرداگرد می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون پادشاه در داد
ستان نشستی هیچکس را از رفتن آنجا منع نکردندی پادشاه تخت تابسار بر آمدی پس بر روزستان و دادستان
و در روز نقل کواکب از برجی ببرجی و ایام ستوده هر آینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تابساری بود
همانگونه که تابسار شاهی را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را بتابساری آوردند و پادشاه تخت رفتی و نماز بردی
و بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند و خلایق با نبوه در کشورزار گرد می شدند
و اختر را نماز می بردند بدانکه در تیمسار و ساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدید آورده
است که از حرکات ایشان در فرود این جهان آثار پیدا شود و بی گمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام
... ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی
... ان خدا را بفرمان و ادوار بآزمایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تاثیر
... بعقیده ... است هر آنوقت که فاعل هم رسد و قابل موجود نبود آن کار رنگ ظاهر نگردد لاجرم پیغمبران
و فرزانگان ... که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان جای

ازحل بود ذرکیوان نام که هندیان [illegible] ار کاشش گفتند در کیا هم پیکرکدهٔ کیوان بود که کیوان نام
که کیا شده و در شهر اسپکرکدهٔ کیوان بود مهتر اتام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته مشهور شده و همچنین
بسیاری از جاهای پارسی و چون آن قوم را نام برند که پیکرکده‌های ایشان برده چون آبادیان بدینجا
سند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خوار نشود و اکنون هم پرستش گاه و ستایش
جا اند و موافق و مخالف را قبله و چشم با همه پیچیدن و الاکابر نمازمیبرد و رامی گوپی ناتهه گوید بیت
ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد و
آتا یاسان اجام اصلا اند کو ریست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن در گلشتاسپیان
رمزها نیز هست آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ
بجنگ از خود و خدا ناآگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هرجا در کلام این فرقه دیو آید چنین مردم را
خوانند چنانکه در پیمان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
بتسخیر قوای بدنی و ازالهٔ صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پزشکان و بزرگان پدید آمدند آن
مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت بر
مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند و مار دهاک یعنی ضحاک یعنی اشارتست بغضب و شهوت و ابلیس نفس
او بعضی جاها خوی او از بدکاری دو غضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وا مینمود
و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخواندند و پرورد گار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و
گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بود نه در بیداری و کی
نشیمن له برا در کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چار عقاب
چار آخشیج و تخت حواس سخره و نیزه نیروی و حدت ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود
ایشانست از جسم و شهوت و آز و حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد
و به نیروی یاوری اینها برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده بآسمان و
از پا نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند به
طبیعت خود که رمیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس است مصرع یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

ل ماه رفته رفته و تا زمان مکه آتش کفته اند و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از او خلفای نامدارش
در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است که هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را می پرستید چنانکه
حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده
بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیأت محراب مساجد در بسیاری
از هیاکل فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین
دال است و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود برمی انداخت و تعظیم حجر الاسود
که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکند و اسفندیار ابن گشتاسپ شاه بدین عمل مینمود و سقراط حکیم نیز قوم را منع
شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گنگدز هوخت باشد ساخته ضحاک
است آفریدون در آن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون
متوجه برانداختن ضحاک شد در راه برادران براو سنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود و عملی از
اعمال عجیبه ظاهر فرمود دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که
رسول مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مه دینه میگفتند یعنی قمر دین است و دین قمر حق است و
تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضهٔ امام مؤمنان علی است آتشکده بود فروش
پیرای نام و آنرا الکف میخواندند یعنی با الکف و الکف آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا
آنجا که امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است مه یار سور علم و کاربالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی و
اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام و در آنمقام
آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفیست آذرکده بود بهور یار هم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود
روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضاء است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را
بچندین نام دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری
در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون روضهٔ امام است آتشکده بود و بهمن آذر
نام که او مشهور بنو بهار است و در اردبیل که قبل از پی دژ بهمن میگفتند گیجز و بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده
ساخت موسوم به آذر کاوس و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است نیای سلاطین صفویه
و همچنین جاهای هند گویند پیکرکده های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکرکدهٔ زحل

کده
یعنی مقام چیزی
۱۲

شید
یعنی روشن است
۱۲

یعنی بزرگ
بزرگتر
۱۲

و بهروز است نیایشگری نماید و نزد آبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب
ماه ندارد بلکه تعلق بهم نام حضرت دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه ده روزهای دیگر هر ماه هر روز
هنگام بامداد آفرین کنند بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی پنجهٔ دزدیده آن فرشتگان پنجگانه را بستایند
و گویند سروشهای روزها کارکنان سروشان ماه‌اند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین
کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند نمایش این پایه از دشت آفتاب شمرده
شده گرامی تر اند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانهٔ روز نخست جشن کنند
و عید بزرگ دانند و آن را شد بار یعنی سود آمود خوانند و در هر ماه پس از گران دور او در رؤیت هلال یا بی آن
بحساب اخترشناسی روز غرّه شادی کنند و همچنین عید بزرگیست که ستارهٔ سیاره دور تمام کند و آن روز را دادگاه
یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه
ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره
در خانهٔ خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین و آیین روا نیست و هر کیشی توان بایزد
رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود و گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا نمایند و پویندگان مانند
که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکی بدستگیری
بسی از سران با و توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان یا دیگری از مقربان بد بود یا همه سالاران با هم سازگاری
نداشته باشند اما کار فرو تر از خود توانند ساخت پس سزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما
سد راه رسیدن بخدا کشتن زند بار است یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند و جانور بخشند چون گاو و گوسفند و شتر
و اسپ که آزارندهٔ اینها رستگار نباشند و با گوناگون ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر زند بار
کش بسا خوارق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که آن آثار که ازو مشاهده افتد فره سلوک
است و اثر پویهٔ کیش ریاضت است درین سرا و چون موذی است در سلوک کامل نباشد و او را در شادی گیتی
خبر رنج رسد و از بدن بر بد و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را در شت و سایر گروه بنجاست آگنده
و اندرون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زند بار پسندیده نیست و آنچه مردم روا
میدارند بظاهر معنی رفته و خود غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسپ و گاو دور کردن و بر انداختن است
از خود صفات بهایم نه آنکه زند بار کشند و بخورند گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که جم

...ها ست و بازآوردن رستم کیکاوس را از بیشه که افتاده بود [illegible] اشارتست بپرداختن عقل بنفس و برگردیدن
او را از مرتع طبیعت لاجرم کیکاوس نغربان کی نشین کشتر را در که در دانش و کنش مهتر بود و بمکث اربعین بخلوت
نشست تا در خواب از بیدار دلی مشاهدهٔ سماوات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در
شدند و خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه بتوسط همراهی خضر عقل در ظلمات بشری با آب حیات
که علم معقولست عالم شد و آنچه گویند سکندر تهی دست بازگشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فنا
جا از محالاتست پس از بی آرزو تهیدست آمد پس مجرد و بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید
اشارتست بدان که کمال عقل بتوسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتاً و نه صفتاً و در بعضی
جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس
حیوانی و لشکر قوی بسرچشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست بازآمد باید دانست
که این فرقه آنچه از قانون صواب برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش نپسندد همه را بدین گونه تاویل
کنند و گویند طهارت بر دو گونه است لیمغی یعنی حقیقی و آشکاری اسیغی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان
یعنی عالم کون و فساد دل نبستن و آزاده بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فروشستن و آشکاری
آنچه در آشکار ناکوهیده باشد دور کردن پس این طهارت باب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بدرنگ
و بدبو و بدمزه نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد ایشان برابر مردم
آنست که در وی سر تواند فرو برد و برای فیل در خورد جثهٔ او و بهر شپشه قطرهٔ آبی و نزد ایشان پسندیده است ادعیه
آیات که در دشت و ساتیر است در یکانگی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش برین و فرودین اجسام
خواندن پس از آن ستایش ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت بفروزد
پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند بروی و پس از آن بهر
کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص رب روزی که با نام ماه یکی شود و آن روز عید است مثلا در فروردین
ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غرهٔ ماه باشد
... هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه از داد [illegible] بر این قیاس [illegible] دیگر روزها
... نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار
روزهاست [illegible] عظیم خداوندیده برا آفرین کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز

فروردین
... فروردین است
... نام
...
شمس ...
هم هست
۱۲

بنده وهیچ بهار افزود چرخ خورشید که خلیفة الله هست سیافتم چون از یافتن این پایه بازجستم گفتند همین وسیلهٔ والا درجات ما محافظت زندبار است و سزا دادن بدکار و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از سپار خورد سال بجور کشتن و از بیماریها و بلای آسمانی و سختیها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دوده بر زمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خورد سالان نوبکر بدیر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا نیست بلکه از ستمکر درین نشا حاکم یا فنشار آینده داور پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات دستی خود را بپایهٔ جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی در مستی رنجه سازد از و باز جوید و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تندبار جایز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هر گاه ایشان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندبار را از هم کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشار گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشار داد گر ایزد ایشان را سزا به خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز ریزد و چون ایشان یعنی تندبار را کشند سزای ایشان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند از آزار جانور داد و حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانایی به بدین بهم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشار سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق بنا بر بخشت مرزبان بجز مود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بردار و پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه او هم عوض این خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بستمگری تندبار او را جزا داده اما اگر کردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار تباه کرد سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و آنکه زندبار بجنگ تندبار کشته شود از آنست مثلا گاو در نشار گذشته شخصی بود که صفات گاوی در و بسیار بود و مردم را بمزدوری و بیگار گرفتی و بازکردی تا ایلچی را بدبیابان بیجا نکرد درین نشار بنا بر صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار پیش بر گیرد و برابر خون بدست تندباری چون

دبستان که از نحل اولیاست زند بار گشتی و بمار سیده که تهمتن شکار تند بار کردی و آنچه گور شکر پیدا از دلنشت
آنست که پیلتن پهلوی را گور خواندی یعنی نسبت به نیروی من گور است و بعضی جا گور کشتن و زند بار آزردن
او و بعضی از مهتران گلشاهی را که مذکور است گفته‌اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی بهوی است چنانکه محقق
نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست
گویند سراسر اکابر سپاسی پارس زند بار کشنده نبوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب
و احتراز نموده کنار گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و
پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ خوانند اما گویند که دخشوران و خسروان پیشینه که از یاسانیان
تا مه‌آباد باشند در داد علم و عمل نرسند و گویند سزای بعضی زند بار آنست که درین نشار رنجه شوند مثلا
گاو و اسپ که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم را سخریت یعنی بیگار گرفتندی و خورش و
و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشار آمده بار میکشند و این آزار نیست بلکه پاداش و سزای کار ایشان است
و کشتن اینها از سد چه اینان کشنده و خونریز بوده اند و زند باری بر آن دلالت دارد که برانداز نده جانور
جانوران بوده اند و کشتن ایشان را برابر هلاک کردن مردمان بی آزار است پس کشنده اینها که درین نشار حاکم
وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در نشار دیگر به پیکر تند بار آمده جزا یابد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو
پندار کان بدی کرد ... فرو گذار دو دوران رها کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در هر
کدام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو مینو یعنی فلک جناب
آفتاب است و دیگر ستارگان مشکو و کران رفتار پیش کار او پس هر کس پرستش و پرهیزگاری و کردار فرهام
آرد بآفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد و اگر در خور کنش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن
ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد و مردم صاحب حال ازو درگذرند و بمینوان مینو یعنی بمجردات
رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش
... جانور زند بار نکشند و اگر هلاک کنند بجزا رسانند چنانچه یکی بی سزا از بین سرا به دین نزد و پادشاه
... و پرهیزکار بود چون از آخشیجی بدن مفارقت کند بآفتاب پیوندد و روح او با ... حضرت
... شود و مینو خسرو گردد دشت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان
و شاهیان ... را دیدم بعضی ملائکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار ...

تند بار حیوان آزار درنده را گویند ۱۲

آخشیج بمعنی ضد و نقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند ۱۲

بزرگان برای جزای تندبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرکه بقصد خورد
خویش کشد سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورندهٔ درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار بر افگندن شرارت
و ایشان یعنی یزدانیان را خورشها است که اکنون مردم این خرد را بجا نوزد و گوشت نزد و می آرند چنانکه به
نزد ایشان یک گونه خورش است که از زنگو یعنی سماروغ به پزند و گور غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن
بسیار است و اینکه تندبار در شکار کشند از آن نیز می خورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار کشند مثلا گنجشک
برای باز مرویست که آنرا دژخیم گویند که فروتر از میر است و این کار را او کند و میر هندی چو بره بود و
اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما هبته پیش از گلشاه که مدار یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را نگاه نداشتند
اندی چه محافظت ظالم نشاید و در گلشاهیان باز و امثال آن می پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه گنجشک
که اهرمن است افکنند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی نگاه
داشتن تندبار را هلاک سیکرذند اما در خانهٔ صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و
پرهیزکار بسیار بوده و بغایت شایستهٔ ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری
که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن و با دانا نشستن
و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هرکسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و
مانند آن بسیار است چنانچه در سرودستان موبد هوشیار آمده موبد خدا جوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که متن منظومهٔ شت آذرکیوان نوشته آورده است که رهسپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه از اخلاط
برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد
و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام
ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به ده درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود
پردازد و ازین گروه بساکس بیکدرم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی و
خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و اذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیدهٔ این فرقه است ذکر
ملک ژوب است و ملک در لغت آذریان چار را گویند و ژوب ضرب است و این ذکر را چارسنگ و چار
کوب نیز خوانند دیگر ذکر سیاژوب است سیا سه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و شغلها از
ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند شتا و چهار است و از آنهم چهارده انتخاب نموده

شیر و مانند آن کشته شود امّا مردم را نرسد که زنده‌ها را کشند چه تشنهٔ بخون به نه پسندند و اگر تا دانسته از ایشان این کار
سرزده مخصوص برای جزای ایشان تندبارانند یعنی آنکه در کار شود و هم آزار رساند مردم را و اراده به کشتن کند مانند چون مار
و کنجشک و سایر آن آنست که جانور را از رگ گشایند تا از رفتن خون بیجان شود و از اینکه نه در جشن بوده موبد
بسیار است امّا علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند امّا پادشاه را در سیاست نمودن بدکار
به مثل کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سرودستان آورده که در زمان هنت کیومرث و سیامک
هیچ یک از جانوران را نمی‌کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث
تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد بهم نکنند مثلاً شیر جانوری نتوانستی کشت و اگر کشتی
بسزایش میرسانیدند لاجرم جانور ستنبه نمی‌شد و کشته نمی‌گشت و کشش در میان تندبار بر افتاده بود و همه را زندبار
شمردندی امّا پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آهیخته کیومرث و تابعانش در اوایل می
پوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه به معجزات
خسروان انگارند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی آشارات فهمان رموز شمارند یعنی
فرمان بردن جانوران اشارتست بپادشاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد
گلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بعضها تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن
سزد امّا نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمهٔ ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت
گفت خوردن جانوران مردهٔ حیوانات گوشت خوار و تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و کنجشک کرم
جاندار خورد سزاست بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند
گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمیخورند از آنست که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری
مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید ده آک تازی همه جانوران از زندبار و تند
بار کشته میخوردند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت
دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندباران بسیار گشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تند
بار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تندبار چون مرغ خانگی که کشندهٔ کرم است و کنجشک و مانند آن که در کشتن
ایشان گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند امّا فشنده که نزد دانایان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار
تندبار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانهٔ بزرگان

موبد بمعنی حکیم ۱۲

سرودستان نام کتاب از تصنیف موبد هوشیار ۱۲

ده آک نام ضحاک ۱۲

نام پسر فریدون و نقش فلک نیز گویند ۱۲

گویند و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن رواست آیین دیگر تصور رهنما داشت چنان پندارد که حاضر است
و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غایب نشود پس از آن بدل آورد یا آنکه
آینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه
متوجه دل بنشیند و تصور کند که دل زبان زبان بجنبد و درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و
حبس نیز ممکن است و روشی دیگر که آنرا آزاد آن نامند و بهندی انا هد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از
پیران ملت محمدی صلعم گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت
بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست اینقدر
هست که بانگ جرسی می آید وطریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار
در خانه یا در دشت آن آواز شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آنکه خموش طنازی می شناسم
من آن بانگ نازی می شناسم بگوش من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز پا می شناسم پس چشم گشوده در
میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی صلعم گفته که قاب قوسین اشارت بدین
ظهور است با جمله اگر خواهند بجنبند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید
کنند و بعد از آن بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و یکی خود را
بدل سپرند و از بیرون بیگانه شوند هر که بیند باید آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزنند
شادی بگو که خانه دل رفت و روب کنند انجام گو بائی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ایزد
و بتازی از اسم مبارک الله و بهندی از پاربرهم نرنجن مفهوم و دانسته می شود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد تا آنکه از ساتهای وهمی برهد و بایزد پیوندد حضرت مولوی
جامی فرماید شعر تو جزوی و او کل است گر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند وصول مبدا
که صوفیه آنرا فنا و بقا تعبیر کرده اند پیش حکمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن با واجب ممتزج است یا امکان
نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب وجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره وار از آن ضیا پوشیده شود و اگر
در آن مرتبه او را سکوتی اتفاق افتد دریابد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند والا همه را نیست
دانند چنانچه متحیران صوفیه وارسته نیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته
اند و آمایه انوار که بر ره سپهر آشکار گردد برشمردن دین نامه بخند بسی از آن گشت آذ کیوان و سه جام کیخسرو آورد

اندوانرا اعلی کرده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات و بد سروش در زردشت افشار آورده
و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالای
ساق راست و دستها پس پشت برد و بدست راست زانگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست
و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرشتین خوانند و جوکیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک زدوب
کند به سه طرف پستان باید گیرد بلکه اگر خواهد پاها از رانها بردارد و بجلسهٔ متعارف نشیند که پسند دگانیست و چشم
فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افگند و کلمهٔ نیست
را از سر ناف به نیروی تمام بر آمیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید و مگر
سرایان سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات
جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و باهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند نیست هستی مگر یزدان
یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز یزدان یا نیست پاستنی جز او بایست یا آنکه پرستش سزا
امیغی است بایسته بود یا آنکه بی چون و بی چگون بی رنگ و بی نمون و این ذکر بجهر نیز جایز است ولی پسندیدهٔ
هیربدان و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت جمعیت همه هیربدان نگاهبانان خادم
حواس است و در عین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد دوم دل سیوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذرانند آتشکده را گویند
یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد و آن دانش دم و شمار است یعنی علم دم و هم پس چشم ۱۲
نه بندد و گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آئین در سرودمستان است و این نامه
گنجایش بیان آن بتفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد زردشت افشار
را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام نام کتابی است فارسی
ایزد را بر دو پس از آن بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا ۱۲
کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون
آب فوارهٔ تبارک میجهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای نری
سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر
رسانیدن کار سترگانست و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفهٔ خدای گردد آئین دیگر دست از کارهای
بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم بالا خویشی دهد و بحرکت زبان بدل یزدان گوید و

ابن گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند ابن کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد
فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان آجام از نژاد
یاسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز
مهین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذر کیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو
دادگر نوشیروان بود آذر کیوان با زلی تائید و یزدانی نیرو از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت
سلیم گوید بیت جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام
ریاضت شگرف قلت غذاش بیک درم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات گر خوری همچو پیل باشی تو نبشت
کم خوری جبرئیل باشی تو آنکه بسیار خوار باشد او دانکه بسیار خوار باشد او بیست و هشت سال در حرم
و در بار پسین روزها از ایران زمین بهند بوم گرائید و در بلدهٔ پتنه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هشت
هجری در شهر مذکور از آخشیج نشینان بر سپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر که را مغز نیست شد
وصل واندیوست را زندگی مرگست درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال عنصری پیکر بود و دست
از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان
ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان
آورده که آذر کیوان را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان
و هند و پارس در خواب بر وی پدید آمدند و اقسام حکمت را بر و سپردند روزی بمدرسه رفت هر چه از وی پرسیدند
پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلوم نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزلات
هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر با آب ریاضت بر آوری غسلی همه کدورت دل را
صفا توانی کرد ولیک این روش رهروان چالاکست تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی
که دانش و کنش پیرای عارف نام بوده شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی بآذر کیوان
رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت
صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بخود کردیده و در پیکر جمال نورانی پیغمبر را دیده که با و فرمودند که ای فرزند
مریدان خود را بگو که بنا بند حکیم حقیقی و قادر مرید آذر کیوان مردی است کامل و رسیده در مقام ولایت از
اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت

باید دانست که حالت بینش چهار است نخست نوبیار آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه
از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را بهنگام تکاسل فرو بندد و هرچه در آن هنگام دیده شود
آنرا بفارسی نتین آسا گویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین ناسوشیه است که بتازی غیب شد
و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آنچنانست که ازین جهانها فیضی فایض شود و ابتدا ذآن فیض حواس
ظاهر را بربندد و هرچه درین حالت دیده شود دبنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش وازن باشد که بتازی
صحو عبارت از آنست و بهندی جاگرت و برتیکه اشارت بدان و آنچنانست که فیضی فایض شده بی حواس بستن خلد
وقت را بکمیتی معنی کشد و درین هنگام آنچه بنگرد آنرا بینو آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین ازتن گسستن است که بتازی
شیوه جمینه و بتازی بلکه خلع بدن باشد و بهندی پرپورپوش و هرچه کیان گویند تن بعضی روان را چون پیرهن شود
که هرگاه خواهد جدا شده بجهان نور برآید و باز گشته بعنصری تن پیوندد فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو
عبارتست در توجه از فایض شدن فیض تا بی رکو حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش
هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد
از صد هزار تنها یک تن تن خدا شد پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ان تک
گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا بیرنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا الرنگ
خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا بیرنگ دانند پنجم آخشیجان که از رنگ برانید ششم پیوستگان
چهارگوهر و آنرا بکارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملکست هفتم سیارنگ
و آن انسانست یعنی ناسوت و در بعضی نامها پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آسمی خوانند و آسمی حقیقی
را گویند و اگر سراسر عقاید این فرقه را بنگارد چندین نامه گران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون
جمعی از والامنشان بازپسین این طایفه را میشمرد دو مین نظر از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاهی
گروه سرکرده متأخرین آبادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود نسب او بدین گونه است آذرکیوان بن
آذرگشسب بن آذرزردشت بن آذربرزین بن آذرخورین بن آذرآیین بن آذربهرام بن آذرنوش بن آذرمهر
بن مهتر آذرساسان که او را پنجم ساسان گویند بن مهتر آذرساسان که چهارم ساسانش میخوانند بن کهین آذر
ساسان که مشهور است بسیوم آذرساسانست بن مهین آذرساسان که متعارف بدوم آذرساسانست بن مهتر
آذرساسان که او را آذرساسان نخست خوانند بن خورد داراب بن بزرگ داراب بن بهمن بن اسفندیار بن

خورشان همی یافتم بر روان   چنین تا بدانجا رسیدم جوان   توانا و دانا و والا بدم   چنین تا از آن پایه برتر آمدم
بدان پایه رفتم شدم سوی تا   بصد ایزدی فره آن انجمن   خداوند را پایه زان برتر است   که استایش بنده در خور است
ستایش خرد چون زبانی خور است   ز آمیزش بندگان برتر است   روان کز فروغی پذیرفت تاب   ز خود رفت و بیهش گشتم
ز دریای هستی شگفتی بسی   نمی گویم چیست بود وش همی   نمی گویم از گمان بسم بسی   ندانم چگویم کزان هم کمی
ز مهر او نوازش کند بنده را   که برداشتن شاید افکنده را   گدا را توانگر کند مهر او   جهان پرتوی از خور چهر او
مر ایکان گفت اگر دارد او   خرد ایزدی را ببین بد نهاد   مر او را جز او کس نیارد ستود   که او در نیاید بگفت و شنود
کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از او پرسید که پیروان خویش را از خوردن
و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که پژوهان را اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی پس
آنچه بر محرم کعبه آب و گل حرام است بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی
فرموده بیت   شنیده ام که بقصاب گوسفندی گفت   در آن زمان که سرش را به تیغ می ببرید   سزای
هر خس و خاری که خورده ام دیدم   کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید   و فرمود اگر خواهید آئین خود
در همه جاها دارید از همکیشان خویش بپوشانید که ... برای تنومندی راه خود شمار آشکار سازند
عزیزی گفته بیت   راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگو   یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن یکی
از او پرسید که در خلاف آباد عنصری با چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت
بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین سپس هر چه خواهد کند عرفی شیرازی گوید
بیت   ذات تو قادر است بایجاد هر محال   الا بآفریدن چون خود یگانه   و با عارفی فرموده که
معرفت خاتمی معرفت بلنیت از تشبیه است بدو نشان که سراب با آب با آنچه یار از وجه تشنگی بهره نه شاه
سبحان گوید بیت   مردان ره معرفت باقبال کشند   نی چون جهلا رسی باشکال کشند   علمی که بدرس و فهم معلوم
شود آن هست که از ... بغربال کشند   از او پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین در راه
دین متین و مساعی جمیله را انکار کردن ... شیعی گروه با آن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زبان
و مکان ... خلاف تحقیق ایشان باید دانست آئین شیعه را الیزمان از این پسندند که چون آن حضرات آتشکده های
این گروه بر افکندند و دین سابق ایشانرا از میان برداشتند لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طایفه مانده است
و دو دانشمند را بتفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره

... مستغرق ... و تکابیه عارف ... بحقایق اشیا عیانانه قانع باشراق سمع مرشد ... کمل ...
بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه نابی و در خور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم
حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تعیین ذکر و ارشاد طالبان مجید در تزکیه نفوس
ممد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موفق
در اصول و فروع آن بتایید مؤید الهی او را بد نگویند و بزرگ دانند و خدمت او را از مغتنمات شمرند و تو نزد او شو
و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن
صاحب حال از خواب بیخودی در آمد مرا برانگیخت و گفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را بغایت ستود
و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من موافقت بجای آوردم
تا خانه او رسیدیم چون لختی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را بحجره خواند
مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون نزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر وی سبقت جوید با اینهمه سبقت
جستن آذر کیوان زودتر بپارسی زبان درود در داد و بعربی لب برگشاد ما فرود آمدیم و از خواب آنچه مرشد
با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده ازین راز برمیفکنید چون بازگشتیم مرشد دو مرید از اقارب
خود را بخواند و از کمال کیوان ایشانرا خبر داد و از سرزنش او منع فرمود سعدی گوید بیت در پس هر گمان
مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظالم
پرستان رمیدی و جز شاگردان و حق پژوهان کم بار دادی و خود را آشکار ناساختی شیخ بهاء الدین
محمد عاملی گفته رحمه الله بیت گر نباشد دور باش از پیش و پس دورباش نفرت خلق از تو بس و هم
فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من با ایشیجی تن چون نسبت بدن با
پیرهن است که هرگاه میخواهم از و میگسلم و چون میخواهم بدو می پیوندم و در متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات
معاینات خود برشمرده میگوید مثنوی چو زاندامها برگسستم روان رسیدم سوی پاک فرخ روان
روانها بدیدم بچشم روان روان بد میان روانها روان به چرخ و ستاره دیدم روان ... پیشیان ...
چنین بر شمردند دیدم روان که بودند بر پایه برترشان روان بدانستم از بود هستی همه شدم با سروش بزرگ ...
... چون بسی برتری یافتم فروغی ز یزدان همی تافتم چه نغز و چه پرتو برفت این منی سروشی بتابید آمد ...
... ازین نشانی نبود فراموش و یاد روانی نبود همه را ز خود سایه می یافتم بهوش سروشان همی تافتم

اذرکیوان گفته اند و هم خود آذر گوید تو راه مردم را خواهی زد بیت درنگیرد صحبت عرفی بشیخ صومعه گوهر
و عرفی با کودن دشمن است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آورنامه دریافته می شمارد فرزانه خرم
که از نژاد جمهول خدا اسفالار شاه دادگر نوشیروانست که بجادوی یهودی و دستان حاجب کشته
چنانکه در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز با آذرکیوان رسید
سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و هم در بزمگاه آورنده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان
خراد نژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان است رو برو شده همالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر خواست
شمشیر بزند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری
بتجرد ذات پیوست بزرگی فرماید بیت جان چیست جنین نطفه صلب قضا گیتی رحم است و تن مشیمه
او را تلخی اجل درد زه مادر دهر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشیدورد از پارسی نژادان
است نژادش بفرزانه شیدوش که از شاگردان سلمان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور با آذرکیوان پیوسته بکسب
مشغول شد خوشی میگفت که فرشیدورد و بهمن باهم رو برو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت فرشیدورد
بشمشیر می برید چون فرشیدورد تیر انداختی و از شست تیر ... بهمن خود را جستی و چالاکی بیکسو شدی یک
... کشیده شکست تا آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد نیز تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر
دو ... ماندی و بهمن هنگام بندوق انداختن فرشیدورد چند مرتبه بسرعت یکسو شد در سال هزار و بیست
و ... هجری از عنصرستان به آسمان شتافت خواجه حافظا میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد ساسانیان است به ذوالعلوم رسید و ریاضت
کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوانست رو برو
شده پیکر اژدهائی برآمده از نفس او آتش باریدی و تنومند چاره را از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ
بهمن بسه ماه با همانجا پیوست بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست درین روزگار
تا بیکی تجربه آموختی وان دگری تجربه بردی بکار و ازین نامداران خلاف عادت درچنین جهان چون
آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن
بر آب و باروَر گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و بیجود اشجار و در میان آسمان
و زمین چیزی برق و مانند آن نمودن و در همین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود از چشم

واقع شد نزد کیوان بردند گفت که بیت هر چار چار حد بنای پیمبری هر چار چار عنصر ازواج انبیا
نیز در میان این دوده‌ی والامنشان دستوار چه دو کس بگوهر خسرو بودند صاحب ناموس عجم بخسروی
پژوهده و دو تن بداماد دی دخشور تازی آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چنان
مظهری کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بر آن برد که او را خدائی
پرستیدند تا آنکه احتجاب انکار این معنی میبود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم
و ذوالنورین جمعی را ضلالت را بان داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن هادیان صادق دعوی
این مراتب میکردند و همین جواب در مناظرهٔ یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن
داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم در جدل بودند نصرانی
بموت عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود آذرکیوان گفت اگر شخصی را حجتی که مطلوب اوست ندانند و بر
سر راه بمرده‌ی خفته و زندهٔ نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که
بزعم تو زنده است و پیغمبر خود ترک جامه گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است
محمد را با عیسی همدمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست
منزل طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ مرا گر سر پرد پیشا سر دیوار نخواهد بودن
زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را
انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاض صاحب خوارق
عادات بود شیخی بدو رسیده از و پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن
شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان
گفت شیخ بایستی کافر نشود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را بهر از یاد که این قصه از آن
در بدموزی ما مصلحت اندیش همند شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آستان آن دارم که درویشی پیش گیرم
[illegible] سامان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که دلی گرد آوردن ژنده و کلاه و
[illegible] سامان [illegible] ذوالعلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است نه فراز آوردن
[illegible] پوشیده بکسوت شیخی برآمد گروهی او را بپیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان
رسید و گفت [illegible] سیاسیان راه مرا بزدند خیر در این بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذر کیوان

معنی تفحص و تجسس و باز جستن باشد و جوییده و طالب و خواننده گویند ۱۲

معنی [illegible] معنی [illegible] و بمعنی [illegible] آمده است ۱۲

رسید و بجوید ... این انها گشت و از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهانتاب برده مرده خسپ خوابیدی مرده
خواب و مرده خسپ و ساوه نوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و سر دو کعب پا را تا از نخست
بزمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین پیوندد و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد
پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد درویش سبحانی که از کمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا
اینست و اینکه گویند انبیا رو باسمان دستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار بیکپاس
رسیده بود و شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام اما
در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی روزنه پیچیدی ولی آزار جاندار و افراط و
تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین
گناهی نیست بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت
جسم هر روح باشد گور تنگ گور گردد گور باشد سور بینی سور نیست گور گردد گور باشد زنده از زندان رهد
حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست موبد هوشیار عالم صوری و معنویست دانش ظاهری و باطنی اندوخته
مشرحه جسمی شده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم است در هزار و سی و
شش هجری از خطه دلپذیر کشمیر گذار او را دریافت و او سر انگشتان دست بایستادی و بدان او بزمین رسیدی
د... ... با بدا دید بنیکو بسر بردی حافظ گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده
زنان ترک سر توانی کرد موبد سروش آئین نیکوکار و کامکار را بنابر شهرت دانش نامدار حکیم گفتند و موبد سروش
را نژاد از سوی پدر به شت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است عالم بعلوم
عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر ایام بروزه بود و شب زنده دار و پرهیزکار است
و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد
... آورده و سن او شصت سال کشیده و پارسائی گزیده روی آمیزش زن ندیده بحیوان جلالی و جمالی
دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت
نفس لذت نخوانی و تصانیف و تالیف سوده بسیار دارد چون نوش دارو و سکنکبین و زردشت افشار و
مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از وی صد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
خواستم تحریر آرم ... انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و اعدام

مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و نمه از آن در نامه دو روش خوشی است که تواند قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه بود که هر گاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملاء اعلی فرا گرفته بودند و از این مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد و او در نامه دبستان چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورد و بهمن و خردمشتد دیده و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آورده و نوید دریافته مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید
بیت نزد صاحبدلی روزی بهمت کند در کار درویشان دعائی فرزانه بهرام بن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده با آذر کیوان به پتنه خرامید در بازپسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه بریاضت مشغول شد و او مردی بوده مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان آنچه بنقل افتاده کتاب بسند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات بر همه دانا و در حکمت دانشتی و کردی فرزانه ساو فیلسوف کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را بخواجه جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آورده های اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان به ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذر کیوان ایستاده بودم و در دل همی داشتم که رازم را بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرزانه مرا راز دل دانستن آسانست اما تو را زبان این چه کار آید تا زبان تو بکار نباشد تو را سخن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجارت میبود و مردم را عقیده آنست که این گوترا پرده ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور از این غلی تارستان بنوری شتافت خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل و عز فناست مرد را جسم زادن جانست موبد [illegible] دبستان از مؤلفات اوست و تولد او در بند سورت واقع شده نژادش به تهمتن [illegible] زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار آزموده و مردی و فراست و قطع خصومات و [illegible] و تدبیر علم بوده و اگر دبستان او باز گذارده آید از فتح کردن و گشتن علی یکه و شمال آن [illegible] نجات ا با جمله به هند کی فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترگ شاگردان او رسید

فیلسوف
دوستدار حکمت باشد

او دختر در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او در صحیفه نگار دیده ام موبد هوشیار گوید از و نشانها
انشاد که خانه را پاره گردم مینمود و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار
گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق قبیله بر درخت لولیان
که در آنخانه بودند بیهوش شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستای آموخته
ایم چون لولیان طلسم و دیگر را بی عصمت نتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان کردم و این گونه بسا سخن
از یزدان ستای میگویند غذای چه با مردم برات است و بسا سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بودم
گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم
که آذرکیوان در سلطوری بی تعصب است و بموافقت فرزانه خوشی باو رسیدم غذا چه بود دانش و کنش پارسی و
و تازی هکی بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا
بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد
و مطالب عالیه بودی و آنهم جز با دوست یاران نخوردی و خجسته شرحی بر منظومه آذرکیوان که مشتمل است
بر مشاهدات او سوم نگاه بنجم نوشته در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمد کرد آذر نامه او را در یافت بدین
سال آتو الاحتش از بن فنا جا بجا و میدان سر اشتاخت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آنروز کزین منزل ویران
بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا سر چشمه خورشید درخشان
بروم موبد خوشی خداوند بزرگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده
و شاگردان کمل او که دوازده تن بوده اند بدین گونه اردشیر خراد شیرویه خراد شیرویه خردمند فرباد سهراب آذر
مهربان اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبه این دوازده تن رسیده و نشمه از احوال
فرشید ورد درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که پیری
بیس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود در برشمم همه گفتند
عوض نقض نموده براه ما در آی اما دل من بتقلید کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مایل نبود چه از ایشان ستایش
دیگر آئین نشنیدند مصرع آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ
بی تعصبی میستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائی است و از و انهار و خلیجها برآمده پیدا شد

موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور
پوشیده از چشم و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده کردن این مرده
و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و ندیدن
بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و چهل و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را دریافت فرزه قاری که غلام
صاحب اعتبار شیدوش که احوال او خواهد آمد بوده ذاتش بدانش آراسته و به پرهیز پیراسته حدسی صایب و طبعی
سلیم داشت بگفت وقتی از اوقات از مردم کشاورز اچن که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر بگذری دام
بالتماس گرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش و کنش یاوری او اندوخته بود و گرد آورنده نامه او را دیده
گفتم که از مردم آچن آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار گروه بر و خواندم جواب داد خواهی زراعت آن بکوبید گفتم
یزدان تاب بسیار و سپردم آری چندان باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد و طغیان آب سیل
بعمارات و زراعات راه یافت و کشت مردم جز نزدیک تا آب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی
فرماید بیت تا دل صاحبدلی نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران میبارید که سروش حال
از آن آگاه شده او را نکوهش کرد و بزد و در همان روز باران ایستاده فرزه قاری گفتی که موبد سروش بارها
ضمیرها دانسته و وقف بر خاطر دارد و از وی نقل کرد که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان بالیق مردم آنجا
با ما بدی سر کردند و خواستند سبب سازند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بکوشش رفت شب در هوا
مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پا بر زمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست از ما و سوء
باز داشتند و زندانیان چندین ساله آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود نزد یزدان
ستای پرستار موبد سروش شدم وا و دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و بیت قرص ساخت دمی بر آن
[illegible] اشرفیها پدید آمد بدست من داد به ورصرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان
[illegible] بر بعدان رفتی آفتاب را میدید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که یکبار دریا
[illegible] بودن حاضران وارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در او تصرف نگرفتی و چیزی بخواندی
[illegible] و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین مینمایم شیدوش ابن گفتی
[illegible] دیدم او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند
[illegible] خود را جلوه میدادند و ما شگفتی فرو ماندیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته

هنداں بدان مسکن شودت عدم بدن را هرچند محقق دوانی موبد هوشیار ابن خورشید نیز زاده پتیاره است
او ... تا از کمتر سالان در هندی نغمها و اشعار آن گروه از بی نظیران روزگار گشت و او نیز چون پرستارینکار
آذر کیوان و شاگرد دانش بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس و خویش ... ان گشته بغایت آزاده و
... است و از قید و بند مذهبی از مذاهب باز جسته و از پرخاشستان تعصب کنارگزین آمده ستایش دینی
و نکوهش کیشی آئینی او نیست با همین برادر بکشمیر آمد و از آن مقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رسا است
موبد هوشیار گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و به آب درآمد و پاسی زیر آب بود سپس آن سر برآورده مصرع
این کجاست خدایا بسلامت دارش شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور
به ... هوش است و فرهوش از خلاصه پیوندان آذر کیوانست در زرباد که هم از نژاد یزدانی وخشور زردشت
است در انجام از دارندگان شد در آن زمان هنگام جز در خداداری اینداشت با ارشرنخ دکیوان
شنیدند وارستت بنوائی بنالید آذر کیوان فرمود باید سرایه بیاد خورشید برآمد برآئید و مزشرقی بپاید
ابدو دوی با آفتاب فرو رفتی فرو شوید که کار شما از نشیب مقام عسرت بفراز آهنگ عشرت شود مقارن
... فرمان آذر کیوان از مبنی هیکل تجرد فرموده بسپهری نعیم شتافت و آن دو برحسب اختر کار گیتی که مامور بودند
روان شدند و کار این دو ره سپهر بتنومندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ
بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس زرباد خره قاری نام قدیم بنده
خویشتن را به ثنیه فرستاد و دختر او را بمشکوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند پس از
نشیب فره قاری به شیدوش از ثنیه با زرکافی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم
چندی در کشمیر درنگ نمودند و در رخصت جنبیدن از ثنیه شیدوش را در و چوبهای خویشتن و پژوهش دیرین وطن و
دریافت انوار گوهر خود و طلب پیر کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هرمز فر بدعای کیوان بعنصری کشور
روانه ... احتیج به پدر و مادر حضرمیده بود پس از برخاستن کیوان با شاگردان او می نشست بیت همیشه تو
از تو به باید تا تورا عقل و دین بیفزاید لاجرم برصنت بپرداخت نخست گوش بر آوازی داشتی که آنرا بپارسی
... آواز ... شنازی صوت مطلق و بهندی اناهد سرایند چون این نامه را نیکو ورزید چشم گشوده در میان
دو ابرو داشتی که آنرا بهندی ترانک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس بتصور همان مینمود
تا اصل آن پیکر از جلوه انگشتی سرانجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته بهفتم پیوست و بخود

ز گردش بسیار در بیابان شگفت در پا میرسید و بدو گران پذیر می‌شود همان آن سترگ بجز آهسته برای کاری
تشنگی در طلب آب رو بانهار می‌آوردم چون کنار رود رسید ها از گل و لا کثیف بود و حجه دارمی تونستم یاب
رسید عمر بدین مانده بودم که پدرم هوشیار در رسید و گفت او ایزد درخواه تا ترا آب رساند ندائی بگوشم
رسید که ایزد دریا را آهسته رو بانهار آورده پس چون رود بدریا رفتم خجسته سروشی با من گفت این شگرف دریا آذر
کیوان است و کهین انهار مشایخ دانستم که لا و گل سواحل و حجه جوبهای تعصب حسد است پس باتفاق خداجوی
آذرکیوان رسیدم و آنچه میجستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان سر کجا کشیم دولت
درین سرا و گشایش درین در است فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از ترک ماغی کاشته
طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید ولی والاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و پنجاه
هشت هجری نامه‌نگار او را که کوچک بهرام ابن فرشاد در دارالسلطنت لاهور [illegible] دریافت و هفتاد
سال گذشته و مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و
هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معرب
تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در
هزار و چهل و هشت هجری نامه‌نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن فرشته
بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو نور و مشرق نشسته بود اصلا نجنبید و این
دست بسیار ازو دیده اند و گویند دو روزه و سه روزه چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت
بزمین ننهادی و بعد الی اندکی شیر گاو بودی و لب بچیزی دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت
جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بگردی رسی گرد شکافی و مردی
[illegible] موبد پرستاران خورشید در تنبیه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید صفهانی نژاد است موبد پرستار
[illegible] آتش [illegible] بود و به یزدی پیرو کیانه پیوسته در خورد سالی بخدمت آذرکیوان رسیده و ولی کمال [illegible] صحبت
[illegible] نامه و [illegible] پرستاری موبد سروش کرده و تیره موبدی از تصانیف اوست در سال [illegible]
[illegible] انجمن گشته و او از سر شب تا برآمدن آفتاب جهانتاب بسر ایستاده [illegible]
[illegible] آسمانی یعنی و ساتیر فرو سو و گویند آن پارسی [illegible] است و بسر ایستادن که هند
[illegible] هشت و به بهشت شد [illegible] گوید رباعی گر رهرو مسالک روانی بر جانه [illegible]

شناختم بوجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوش کشم تنگ تنگ
من از وی جانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ پس دستها بر افراشت رو باسمان
کرده دعا خواست کرد این بیت از ابیات صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش خواند بیت اگر با دلیم و اگر دیده ایم
بجنب قدم طفلک صدیم یکی قطره ایم از محیط وجود اگر چند داریم کشف و شهود من از قطره کی گشته ام نفعی با
عدایا رسانم بدریای نور چون بانجام رساند چشم فرو بست شیخ ابوالفیض فیاضی گوید آن قطره شد بچشمه و
آن چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل یافت اقتران این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت
پذیر آمد مودت ایشان بدین مضمون مویه گر شدند بیت رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با
سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد نیک است ولی دو روز تنهاست نامه گرد آور در مرثیه
شیدش گفته شد وشش تا دیده من برکرانه شد گر چشم خانه بود بسر برود خانه شد آرامگاه طایر
قدسی سپهر بود زین پست آشیان بفراز آشیانه شد آزاده بود و زاد چو آزادگی بجست تن را بتن گذاشت
روانش روانه شد جانش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد
از صلحای صلحا آبادیانی که در اصفهان او رسیده دیده شدند اگر نگارد نامه انجام گرای نگردد پس
اکنون جمعی که در مذهب عزیز دانیان یعنی عزآبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده
کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می آید هر چند این گروه هم پیش از آنند که توان نگاشت ولی تنی چند
سترگ بازمرده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با ذرکیوان در مولد خویشتن سید
ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و شایسته گیتی گشت دزدی بخانه او آمد محمد علی او را
دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار ندانند و بکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار
نهان بود بر آن دست نیافت محمد علی سر بر داشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام
یابی چون مایوسی با منی اکنون هراس پس خواست جائیکه اندوخته را جا داده بود بر و رهنمونی کرد و از
این مردمی از آن پیشه بشت در گذشته از نیکوکاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه
بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او با ما گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزانه فرازین سر را در یافتم چون مرا بتلا
خواست در خور او بسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گستره امر به نشستن نمود و مقارن سجال
… ها شد فرزانه بهرام از جا بجست سید را در صف نعال جا داد در اکمان شد که عزت و جاه همه در زاد

شده بخدا راه یافت و از خویشتن نیست و با یدالله هستی او گشت سعدی فرماید بیت چو انا ره طاعت امروز گیر
که فردا نیاید بجوانی ز پیر روزی سپیده دمان با نگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بروش روانی
ازین ظاهری نخست روان شدم با نوار غیبی بنزد آسود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت
ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی فرد یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بیت نقاب و پرده ندارد
جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز شیدوش از کوا یا نهذای جسمانی بسا دوری
نمودی ولی جامهای مالا یها پوشیدی و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیر دست
تا بار بردار و باره پرست را آراسته داشتی و گفتی جامهندی مابه فروغ تائید آذرکیوان است که این مایه را
و نه پرداختن بد و نکوهیده و گرنه از پوشش سری نیست و از حسن کم خوردن او و دوری از اختلاط نسا این سخن
آشکار است شیدوش همین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آئین شیدوش آن بود که به بیگانگیش
التفات اصلا نه پیوستی و از منصب جدائی جستی با سراسر مردم کم آشنائی کردی چه لعل آشنا شدی روز نخست گرمی
کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت افزودی
و آنچه گفته آمد در ذات اول چندان گرمی بنکرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا کرام عاجبا گرمی دیگران سهان باشند
پیوسته فرمودی که در پیش دیده آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست
پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی گردیوی اگر فرشته سر رشته یکی است دهقان و بهار
و مزرع و کشته یکیست با وصد هزار کثرت خلق چه باک صد جای اگر گره زنی رشته یکیست شیدوش
در نشیمن خوش و رنجور شده و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار پزشکی حکیم و طبیب را
مردم از وی اندوهگین و شیدوش خوشدل بود و هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده گشتی و این
رباعیت خواجه حافظ را بسیار خواندی بیت خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان
[illegible] هوای لب او ذره صفت رقص کنان تا سر چشمه خورشید درخشان بروم روزی که ازین
[illegible] جاویدانی آرام جای که دار المقر سعد است انتقال می نمود دوستداران بیمار دار و پرستاران
[illegible] رنجور بودند شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا
[illegible] شید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شتافته

میکذرانیدند و دروغ در حد بیین و فره ختن که آیین نگاشت بزبان این دو تن میرفت و از ایشان شنوده شد
که فرزانه بهرام این فرشاد با هرکس که او را راه دین حرف زدی هرآینه آنکس فریفته او شدی و هرکه او را دیدی دوستش
داشتی و هرجا بی منکر بدو رسیدی تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزموده‌ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی
که با ما آشنا بود از فرط تعصب آزار او شتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بود چون
ملا سعید باو رسیدی تابانه دو دیده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه با او متکلم شد ملا سعید آیین او اختیار
کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدیم گفت چون او را دیدم ناچار بر پای او افتادم و چون
متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را در باطن نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادرت جواب داد
که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ آورد که مادر داند انوشیروان بشویه و او از مردم فرنگ است و بر
کیش نصاری بود [illegible] سامانی شگرف داشت با ایزدی تایید او را میلی بصحبت درویشان بود و بسیار
دانش با این گروه مذاکره مینمود و از راه یافتن شمین پور فرشاد سراسر علایق را بهشت و کسوت قلندری
پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را سیم خوانده مادرزاد و برهنه میباشد و در صیف و شتا
بلباس نمی گراید و از حیوانی جلالی و جمالی دست باز داشته زبان بطلب نمی گرداند و اگر کسی
پیش او خوردنی آرد تمام چیزی بود اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی بدطینتی او را بزد چنانکه
اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه نکرد و چون بدخو از ایشان جدا شد منکر نامه نگارم بدو رسیدم
و حال از رنجش او گفتند از وی پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندیشم که دست و شت
آنکه در رنجه گشت امام علی وارسته بیت خار در چشم شکست چه غم غم آن میخورم که خار شکست بهست
در هندوان از دانشمندان برابهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از هود خویش دست باز داشته
بکیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از و اخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب
نامی یار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوسته نشان از اضطرار گفته زنی که خود را
دانا شمردی کار مسکرد و [illegible] روزی نزد بهرام بهست رفتم او سر بزانو داشت در دل من گذشت اگر راهست
از رستگاران زمان و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر بر داشت بخندید رو بمن آورد که راز نهانی را ایزدان
دانند اما محمد یعقوب [illegible] بیست تا یافته دیگر تندرست شود چنانکه فرموده شد و بهدایت او را محمد که پدری
که از بزرگان شاهان سهکل بود این راه پیش گرفت جمعی کثیر برهبری این دو تن از این طایفه کیش آزادی

... در پیش است فرزانه رو بدیوار مصور کرد و گفت که ای پیکر بیروح بالانشینی صوری کمال هیئت و درویشان را
پایه است که جسد در پای با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن دو دل من با من نشسته اند بدین شنودن
براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت عاشور بیک قراملو از معنوی نوازش
یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بتکاپوی جوهر اصلی چون یگانه بینان معرفت باز یافت در هزار و
چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که
از آموزانند فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت
بدو راه نیابد و گفت نفس را اندرون برو نگاهدار آنمایه که توانی در دل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود به معبود
و یزدان یزدان بدین سان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوند مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم
و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص پوی او گشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر
دار بی کسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بردار بدین روی آوردن کار من
بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان را نمود سراب می بینم و او مردی بود
دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و گر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه بسند بودی
پذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز بی غذا گذرانیدی
و اصلا سؤال نکردی محمود بیگ یمن و یمن فرقه ایست از ارنک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندرزش
حلیم مذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب و دبستان
خداداتی فراز آورد با عدم سواد بیاض مطلق را یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر [illegible]
سگی مجروح پیش او نالان یافت چون قوت جنبیدن در وی ندید در خانه جز جامه نماز و تسبیح [illegible] داشت
فروخته خرج معالجه او نمود روزی بعد رین سال با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی مشغول شدم به معبود
عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمه نفی از بشری هستی شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانها
فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و از نیکو [illegible] از نیطایفه بجویه آئینا
[illegible] کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین
آئینها [illegible] و به دانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل در ربانیون مشهور و معروف بودند [illegible]
فرقه [illegible] یهود چون با انجمن بهرام رسیدند ز نهفته او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند سوداگری [illegible]

گرفت باشکریدان شد چون از خانه او بازگشت اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که اینهم آیین چون
تو موبدی هیربدی را آزرده ساخت جواب داد چه کند ناگزیر بار باید بخانهٔ خویش برد و خود بر دوش تواند
کشید چه پیکر شان اوست و زر بمزد ورنیارد داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیگار میگیرد من از و
سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیرشاگرد که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای
داد و کار خود را بمن بازگذاشت حافظ شیرازی میگوید بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه زدند ماه آب را در کهتر مهراب مذکور را در پیگاری پور فرشاد کرد از نویسنده
دید در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را به پیکاری ببازار فرستاد گذارش
بخانهٔ یکی از نوکران حکیم علیم الدین جلسوی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو
بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار و بجای
آن بندهٔ گریخته مرا در پذیر در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته
او را بندهٔ خود ساخت و چون سپاهی بر رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانهٔ خویش
داد ماه آب از و جدا نشد و بعد از هفته از این واقعه پور فرشاد بحضور من گفت ماه آب کجاست پس سر بر
زانو نهاد و ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر برافراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند
دبغلا ... در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسیار ازین گروه دیده
محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی ثنائی گوید بیت ره عشق بگو بین صلح کل کردیم تو خصم باش و زما دوستی
تماشا کن جلسوب موضعی است از عمال پنجاب تتمه آرامیر فرهنگ که مسلک درویشان آبادیه است گفته آمد
بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه رقم زده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد
سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شاییان و یاسانیان ملک پیشدادیان و کیان و اشکانیان و
ساسانیان آنست که بسته آید اگرچه کیش زردشت برتری یافت از آن تا ولایت مه بین آباد و کیومرث
و آیین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آیین آباد را نکوهیده دانسته پایه و
پویه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز در جواب قیصر گفته بیت که ما از دین کهن ننگ نیست
بگیتی به از کیش هوشنگ نیست همه رای آیین داد است و مهر نگه کردن اندر شمار سپهر و آذر هوشنگ
آذر هوشنگ و هوشنگ و شهریش مه آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را از سر نیکی گیاست

پور فرشاد پذیرفتند و سپاه هندی دارنده و الکرا گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه
اند در هندوان مایه از طوایف امم را که بآئین و کیش بهرام شاه فتند اگر باور داری نامه بتطویل پذیرد از فرزانه
بهرام ابن فرشاد و از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد
العاملی که از مجتهدین مردم امامیه است بکیوان رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت
خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند در کعبه و دیر عارف کامل سیر کرد و بدنشان نیافت از
هستی غیر چون در همه جا جمال حق جلوه گر است خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد از این خود را
پژوهنده کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی
و ترک آزار جانداران صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند
که با اسلام عت چرا نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت و
اکنون شمه از آئین آمیزش درویشان آباد یه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و این طایفه این طریق
را آمیزه فرهنگ و پیرچار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس آنفرقه آشنا شود او را درشت نگویند
و راه مذهب او را ستایند و بد آنچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نهند بنا بر اصل مذهب
خویش که بهر دین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جدا گانه کیشان التماس پرداختن کار آن را که آنجا نیز گویند
کنند یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق قرب خواهند دریغ ندارند ولی از کیش که او در آنست او را نقل نفرمایند
و غیر نفع رنج رسانیدن واجب شمارند چون کسی را بدنیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد
تا آن مایه که توانند در همراهی و مددگاری کوتاهی نکنند و از تعصب و بغض و حسد و حقد بر هیچ ملتی بر ملتی
و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان هر آئین را
دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا
چه کار نکوهش پیشه حاسد است و از خویش و بیگانه در میان نهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکار نسازند
و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر سال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید
[illegible] که مهراب در سر راهی ایستاده بود یکی از خدا [illegible] سایان پیر نامرادی را بسختی و بیمار گرفته با
[illegible] مهراب را دل بر آن بسوخت و با آن خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر بازدار
[illegible] خراسانی برآشفت مهراب بر آن متوجه نشده بار ناتوان پیر گرفت

پژوهنده
یعنی از پی پرسنده
و تفحص نماینده و حکیم
و عاقل و خردمند
و بزرگ را نیز گویند
۱۲

آمیزه
یعنی آمیخته است
و مباشرت و معنی
پیر کهنه باشد و
ریش دو موی است
۱۲

خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانندان و مجموع این مراتب انجیو سار و بهشت لاد
یعنی فردوس خوانند و درین فره گویند و درین پایها بازخواست بود یعنی انسان آنست که بسبب کردار بتدریج بمراتب حیوان
نزول می فرماید تا خاک چه بیند نکردار بمراتب نبات و جماد برگزیده میگراید تا آنکه نفس مجرد در عقلی و نفسانی آسمانی
ازین مراتب برتر شود و بهسار یعنی فراز آباد است و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجود
آخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو و همنشین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او
صور نیکو گیرد و چون پایه پایه بالاتر ازین شود و لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیره یزدان یعنی خلیفهٔ ایزد
و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه مرتبه تا فلک اطلس همه پایها
خوشتر و نیکوتر است و چون برتر از همین سپهر برآید بوده همین سروشان رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقدسه
بنگرد و از آن بیش [illegible] لذت برتر بهتر شود و این پایه را مینوان مینو گویند بیان دوزخ و در نامه مه آباد آمده که دوزخ
زیر فلک ماه است و نخست پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت و مهره‌های بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه
و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده
سزا یابد و بی پاداش نرهد اما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن مخصوص دانشمند بدکیش است
زیرا که چون تن آخشیجی از هم پاشید و راه بدنی دیگر نیابد هند بر آسمانها راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری در ماند
و با آتش عنصری در ماند و با آتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات
دیگر بیم و فراز آیند و این پایه را جاپوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان
عنصری هست همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان و
نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کند
و این شایسته باشد و آنکه براهی رود بی بلدی نرسد و کسیکه بجائی گراید که او را در آن شهر یاری نبود دشوار است
این حضرات ستوده است ستارگان بسیار اند و ازین انبوه درین جهان اثر هفت اختر آشکارتر است و ملک
مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آبادیان بر سو
گشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند بتکده‌های هند که روز بچراغ روند و سقفها با ارتفاع
مایل و از افراد انسان گزیده‌تر پادشاه و خسرو زمین است بنابرین شهنشاه را باید در کشور چارم آرام
پذیرد که از اقلیم [illegible] است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد ستارگان اند و از افراد انسان گزیده

و توسعه‌ی تمام داده لاجرم علم ایشان بجا معروف و گفتار با کردار بهم پیوند آمد جهان جهان را چندین هزار سال
متصرف بودند همه پیروی این قواعد رسوم بود که نگاشته می‌آید **نظر سوم این از کتاب دبستان**
در بیان مذهب سپاسیان پیمان فرهنگ و بهبرید سار یعنی پیمان فرهنگ و آن نامه‌ایست از مه‌آباد و از آن ترجمها کرده‌اند
یکی از آن ترجمها ترجمه فریدون آتبین است و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان قباد و لختی از آن سخنان درین نامه بیان کرده
شود بدانکه ایشان را سپاسی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم
این دوره مه‌آباد است و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت که کلام الهی است آمده
و آن سرورسم خبر داده که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال و تصور و تمثال منزه و معراست و عبارت فصحا و بلغا و
اشارات عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات پاک آن نور
بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض علم باریست پس همه چیز کرده اوست و یک
ذره از ذرهای این جهان تا جنبش یکبار سوی پریدن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله ببرهان یقینی بچندین مقدمات
درست شده است و شرحی سترگ دارد این مختصر بدان بسند بود دانستن واجب الوجود این جزویات را بسبیل کلیت
در بیان همین سروشان نخستین رده در نامه وخشور بزرگ مه‌آباد که کار ایزد برتر از اندازه است و از شماری که در نشیب
از عنصری بدانها پی برد بیرونست لعل قدیم بقدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطه
او دیگران و هر ستاره بر تا و روان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چارگوهر شیب چرخ ماه را چار فرشته
پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را امثلا در جا دخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و
قسمی را بفرمان ایزدی دهش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرود فرو
فرون فرود وخشور است   در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه‌آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان
بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده جسم و جسمانیست و از موالید سه
کانه حیوان انیز نفس مجرد است   در بیان سروشان سیوم رده در نامه مه‌آباد آمده سروشان سیوم رده عبارت
از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و ستاره و نشین چارگوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهرست
در بیان مراتب بهشت در نامه مه‌آباد آمده که بیشمار مراتب بسیار است   نخست پایهای بهشت نشین جماد است که همه
پایه اول ده کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو و ناجی و امثال آن پایه
سیوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر نجره و پایه چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان و

شهردار یعنی حاکم در هر شهری بوده اند و ریعنی دیوان و سپاهدار یعنی بخشی و فرهنگ ور یعنی پژوهنده دزدیابان
قاضی پنجشنبه یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و بوند و روند یعنی انهائی که به خسرو خبر رسانند
از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را ارباب خدمت بحضرت شهنشاه واقعه شهر را
معلوم کنند اگر سپاهدار مواجب بمردم نرساند اورا باز خواست کنند همچنین اگر امیر با کهتران بدین نوع سلوک
کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان نیز گیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه
یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و آنرا کفایت نام دهد تادیب کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده
پیکر او را نویسند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشان از لشکر رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از کلشاهیان
هیچکس داغ نکرده چه آن را روستم است و اکثر سپاهیان نیز اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبل بسیار
داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه نگرفتی
اسپ خود آوردی و از رعیت نسبت نوئیک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از ده
یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آنرا باج همداستانی گویند یعنی مال رضا که به
همداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا را و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت
کشتن مردم گناهکار و کار شگرف زینسان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه
آنچه فرهنگ آبادی اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او باخبار فساد
رسانیدی بنوعی ملک را ضبط می فرمودند که اگر یک کس می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و ا
گردن نه پیچیدی چنانکه سردار صدهزار شاهی مجهول چون مردی بیگناه را کشت مجهول یک کس فرستاد
تا ر یکه سترگان جمع بودند سر امیر را برداشت و این داستان خبر مهداست و مهلاد نام سپهبدی
که در عهد شاه فریدون ابن اثفیان این فرشاد ابن شاد کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهقانین را
شده بندهای اشکاری دهانی قضیه را بپادشاه بازنمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ
آبادکردی مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را
طلب داشته تیغ بدستش داد تا سر مهلاد را از تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم
مهلاد نپسندید در آن باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر و تحسین ها
کرده برادرش را خویش بجای او را به سپهرش داد فرمان خان بتایید الهی چنگیز خان مغول و شاه اسمعیل

نیز از پادشاه کسی به پایه پادشاهی نرسد اما خسروی که مخالف فرهنگ آبادیان باشد یعنی شریعت آذرهوشنگ والا پادشاهی نشود و آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اخشفا داست بر نوعی که نگاشته آید و در آن سخن استوار وانهر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد بهتر بود مردار خسروزادگی مالک ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و نکو پدر از پدر فاضلتر و پدر از نیایل والد را افضل و جد را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید تا دیب فرماید عزیزی گفته بهانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر ندو اگر خود را بزرگتر گیرد و پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرند و نجاحی سبب که دیگر بیش باشد و پادشاه را هندسی نامور باید که دستور او باشد باقی هندسان و شمار آئیان فرد دست دیگر شهری اندازه گیری یعنی هندسی و ارشاثی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند او واقف بود و او را همچنین کماشتکان باید و در هر سر سال از ده و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پردازد آن را ویزاک گویند و با وزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند و چنین دو شده ده یعنی محرر و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میرسامان بود و چنین کاران یعنی داروغگان و با هم دستوار و دو شده بنده و نیز دستور عمارت از تخصیص است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع و ناتو دزرا در سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین کرده با این پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایه دویم آنکه هزارها با ایشان باشند پایه سوم آنکه با او صدها بوند پایه چهارم آنکه ده کا ها با آنها باشند پایه پنجم آنکه دو سه چهار پنج با او باشند و در بین انبوه سر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که بعرف الحال بنده بخشی و در ایران لشکر نویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند مار نگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد و آنکه غایب باشد آن را بنگارد و بعرف هند آن را چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار و پاسبانان تا رتبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علیحده باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود به پادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر و این را در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روزنامه یعنی بر وفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم بهم ستم ننمایند و دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهر دار

بسیار دیده چنانچه از زمان شای کلیو قسمول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن
فرزاد ابن شای کلیو کرکین ابن لاس را بجائی فرستاد و سلطنت در میان اولاد کرکین تا بیش از هزار سال ماند
و در عهد شای آرای شای ار وشیر مدسپور کرکین نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته ماب نژاد پسر او را
بجای پدر پرستش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از
منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت برو مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو و خر و اسپ را که در جوانی
کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان به آسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه تا
بار کشند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان
پست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر بمردی پسر
روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی برو دست نیابد
بدو رسانیدندی و بعد از و بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدریست پادشاه بجا آوردی و
اسپ سپاهی اگر روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردند و گفته شد که اکثر اسپان
از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت جای
میکردند و با باز ماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه انطایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه
پدر حقیقی پادشاهست و ما در ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکوئیها با و مینمودند و همچنین جز زیر کردگان
از پا در آمده بی مایه و اولاد ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر
شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلاج بیماران
می پرداختند و شده بندها حاضر می بودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و ناتوان و چند پیشه
در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستان خاصه . بود که در آنجا
روزی عجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش
شده در خانقاه که جای اهل ریاضت بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش
شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت در دبستانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب والا
پیشه خود و فتی و پادشاهان ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر تمام
شهران و بزرگان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در ممالک دیگر یکی از ایشان ماهر مرزبانی با مر خسرو مهرا

صعوبی را در بنگاه‌اش قزلباش چنین کردن می‌نهادند تا ملوک عجم را گذشتن دلیری نکردندی تا بموجب
فرمان آباد کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر شدی و خسروان و سران ایشان مردم را
دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشد فرهنگ دا یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی
را طلبیدندی هر چه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب
زدن و بستن بزرگ زاده و فرومایه را حکم یکی میکردند و آنچه جاسوسان خبر می‌آوردند در آن تفتیش بلیغ
مینمودند و بسیار میکوشیدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان و بزرگ‌زاد
گان بر آئین بندگان نزد شاه و در آغاز بندگی میکردند مثل نگاهبانش و باش که حاضری و غایبی دربار
است در نوبت بر ایشان هم میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا رنج پیاده
روان دانند بهادیاسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوند آب
بعرض رسانید که هنوز ره بریدن زمین مایه راه پیمودن ستوده نیست بهادشاه همه سپاه را جا بگذاشت
با سپهبد نوبر گفت برخیز ما و تو لختی بگردیم پس خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکنده در کوه
و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو ماند بهادشاه فرمود باز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب
رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای سگ تو چون خود در رفتن نتوانی میدانی که گروهی که پیاده اند در ره
سپردن بسیار همین آزار می‌یابند بیت تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی در خور
و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و سیمین و زر اندود دادگاه
میداشتند و کردامساک و اصراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ
ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش
و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش
و سوزن با خود میداشتند و برنج خوکر بودند و باندک توشه راه دور پیش میرفتند و در بنده خیمه و
سراپرده نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انباز نشدی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن
[illegible]می و خواری در دادی دیوانه و سخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجادو
[illegible] پس از فوت او جای او را بپسر او یا یکی از خویشان شایسته او میدادند و بی گناه عزل نمیکردند

جایز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه رسانند چنانچه از مردم هند
اگر مادر خسرو بود برتری او راست نه جفت و سالار بار و جادار دکا و ما یعنی پیادل بخشنده شده
هندوستاره شمرو ماشند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دگر را در برون اصلا
حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود و ملکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنام
معین خوانده نشود و بی ضروری آشکاری سوار نگردند که بدرون روند بسیار با زنان نشینند
و زنان را نرسد خواستهائی که با ایشان نسبت ندارد و از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن
جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیر را همین حالت باشد اما در خانه امرا دور و نزدیک یک پیره زن
یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده بندی متوکل باشد که تا حقیقت را با بانوی بانوان رساند یا از دور نوشته
فرستد تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان
بیچرمی خواجه سرائی کردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت
این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزدیک بانوان بانو روند و در بار عام زنان
همه نهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و از و که زنان آید خسرو مشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان
بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رسانند
و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد نشنها هشراب هوش زدای نخورد و برای آنکه او پاسبانست
و پاسبان خود نشرد و بنا هیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان بشراب و مسکرات
دیگر لب نیالودند باده ده یعنی ساقی خسرو زادگان و دیگران که آنرا بادک گویند زنان بودندی و بی ریش
نرینه مجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک کهتر و کوچک از ده سال زیاده
نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب
بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را تخصیص
پادشاه رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن سرآسیه کناره گرفتی و اگر علاج
منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرامست بهر دوا ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند
که آن [illegible] نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سرا ها بودی و میان
دو سرا [illegible] نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر ادا هر شخصی برسیدی و شده بند و پرز

باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود
و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد نه و چنین بیمارستان
زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حدود دینی
آگاه بودند و به نیرو و نیرومندی خسرو مردمانرا از بدی باز دارند و ایشانرا آئین فرهنگی گویند و همچنین
دبیران باید که موجود بودند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشند و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و
طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو
اطلاع داشته باشند اما این مقدار که در نامه پیمان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و تجار
مردم خواندن ضروریست و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلا سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار
سپاهی و دو پیشه را با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکر است و چاکر یا حکومت و سری رسیده و با آن سوداگری نیز
کند و در هر شهری آگاه که اهل علم و حرفه و طب و تجار و سپاهی در کار بودند مشکل داشتند و باقی و زیادتی را
به زراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای همه یکسان دانند اما بی ضرورتی بآن عمل نکنند و بر زراعت بسر برند
و اگر کسی به کاری که از آن زری به پادشاه میرسیده باشد بفرمودی قبول نکردندی و چنین بد نفس را تادیب
فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودی و با آن روز هر گاه خواستی
مظلوم بخبر رسیدی در سالی یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و بار عایا شهنشاه بر خوان
نشستی و آنچه خواستندی بی واسطه غیری بعرض رسانیدندی پادشاه را دو جا بار بودی یکی روزستان که بر
فراز نشستی و آنرا تا سبار نیز گویند و کردان و پهلوانان رده رده ایستادندی و دوم شبستان که نیز فرازه
داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار برون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی
بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پادشاه را
بوسیدندی و بر گرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودند و مقربی که بایستی که تخت
یا پای را توانستی بوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال برونستان و روزستان نوشته شد چند کلمه
از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آنرا مشکوی زرین گویند نگاشته شود در نامه آذر
هوشنگ آمده یعنی به آباد که پادشاه را آمایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که آنرا بانوی بانوان گویند
اما چندان که حل و عقد و زد و کشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد بکشد چه آن جای

خود کله بسته پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور دو ورعرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب دبـ
لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر عذری و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر
حاجتی دامنگیرش بودی مدد میفرمودندی هرگز زمین یعنی جاگیر و تقاضا ندادندی روزانه و ماهیانه روز
بروز و ماه در ماه سپاهی و نوکری میرسانیدند و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا اگر پاس بوجهی غایب بودی
بجانا دسپرد بهمان یک پاس را از وکم کردندی نه بیشتر و اگر ضروری دستوری کاری می جستی یافتی و از زر
سفید پالیسی خوشنودی نامه حق رسانیده و از او راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور آیین و شده بند تعلق
سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان
حقایق نهفته باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و نیز دانایان هر
در فرهنگ نکوهیده است کردن آن منکر دیدند و در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون
کسی مذنب بودی مقربان خسروان نرسیدی که در صدد شفاعت او شوند مثلا اگر مرمان پادشاه موافق فرهنگ
آباد سپهر پدر را و پدر سپهر را بسزا رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ جد می اگر ستم
کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدندی چنانچه جی آلاد پور دهود و نام پسری داشت پور دهقانی را کشت
جی آلاد سر پسر از تن جدا داشت و جان سپاران پادشاه خود را بعزت نام میبردند و در تعریف
و القاب میکوشیدند و انکه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و
برای جنگ افیال و شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف و بلند که مردم از هر طرف می
نگریستند اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست
و سباع نادرست را در بازار و محال ازدحام و کثرت میگردانیدند و در جاهای دور میداشتند
و در مثل محل مذکور می بستند که آسانی از آنها آشکار باشد نقل کنند که در عهد شیراد شاه و پاسانی فیلی
از جایی که او را بسته بودند برون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل آورد و فیلبانانش
و دربانان پیل سرا را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته شنودی
مگر راست و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار
گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفای کلی است و مراسم
خدمتگذاری بجای می آوردند و روز میدان سپاه راسته و میانه و چپ ترتیب داده می ایستادند و

وشیاری در صحرا بودی و صحرا را هم نزدیک سا غلندی دیگر آنکسی است که از جانب پادشاه بچیبانرا
محافظت نماید چون خورد سال و عاجز واز درون حرم آنچه بایستی سپرده زنان می آورده به پیرمردان
دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نمی بودند برشتن و دوختن و
صنایع دیگر و اسپ زین کردن و سواری و نگاهداری چون مرد ماهر بودند و همه محنت خو کرده و
رنج کشیده و بر جهانیان آشکار است که عرصهٔ مملکت ایشان سخت پهن و گشاده بود آنچه واقع شدی
از اعلام آن بنا بر قاعدهٔ مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل
راهها یعنی قریه‌ها آباد کردند و در هر منزل اسپهای پادشاه بسته و مردم تعیین کرد که ایشانرا اولوند
گویند چون شده بند روز بروز آنچه سانح شدی بدست اولوند دادی اولوندی که بشهر نزدیک بودی او
دیگر رسانیدی که اولوند آن منزل برونده اما وجه دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و از پادشاه چنین
بامراگاه پادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رساند
و بدست کسی سپرد و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهای اولوند پادشاهی که در منازل بسته بودند بر نشستی
تا بمطلب رسیدی و او را اولوند گفتندی و اولوندان نیز بدرگاه خسرو سفیر شاهند اما اولوندان پادشاه و امرا
قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه بپاداش آن میرسیدند و اما در چه ها مردم برای پاس بودندی
اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهدهٔ باز پرس برآمدندی و شده بندها با ایشان همراه
بودند آوازه هوشنگ یعنی ده آباد و گوید بر رعایا ستم نکنند آنچه تواند گذارد زیاده بر آن نگیرند بنابر آن
آسایه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع جانسپاران اعتقاد چنان بود که
پادشاه رضا دهد سود دو سراست و فرمان شهنشاه ترجمهٔ کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو
خسروان ستوده و مردن برای امید رضای خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی بیشی نهادندی اما خسرو
که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه و در پاس
داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس باهم متفق میبودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می بودند
تا آن خسپیدگان برخاستندی بیداران میخوابیدند چون شب یک نیمی شدی سپاه دیگر بپاس آمدندی
اما بحکم لشکر دار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته یکروز پاس رسیدی
کردیدندی بفرموده پادشاه ندا میکردند که اگر کسی بر عارضان یا سردار خود

بستند بدانگونه مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عزتش را برافراخت و این شراب
نهانی در خلوت کده خوردندی مستی را که در بازار میدید بند بستر امیر سانیدند انچنین تجویزی در شراب خوردن
فی الحقیقت برای چاره ایست در عهد باستان بر آن از مه آباد تا یاسان آجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر
بیمار که اطبا میفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی و در پارسیان یعنی آذرکیومرث تا یزدگرد در اوایل برای
لذت نهانی بشرب خمر بر گونه فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند تا مست در بازار و کوچه مستی کنان [illegible]
گشت و پادشاه هر روز بار میداد و برفرازه یعنی تالبار می نشست و همچنین در روزگاه جلوس [illegible]
و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تالبار برخواستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بارگاه بخدمت [illegible]
[illegible] بار داد [illegible] پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان درون [illegible]
از پادشاه [illegible] شده بود آنرا می نوشتند و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی [illegible]
[illegible] چون مسافر داخل شهر شدی یا از شهر برآمدی احوال و اسباب او را بحضور شهود و [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] چنین در چین فروختن تا اگر فی الحال دعوی کند که گم کرده یا از میان رفته [illegible]
[illegible] آن [illegible] معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده آیین [illegible] در ایشان [illegible]
[illegible] کردان راسته و [illegible] و چه لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پیاده
[illegible] فکندند و گاهی اگر چوب و افزودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس
پادشاه [illegible] پرستاران [illegible] تدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند [illegible]
[illegible] فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افکندی انگاه بر فراز بلندی که از چوبهای ستوار
[illegible] جانوری [illegible] بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و انگاه عموم
لشکر [illegible] یعنی [illegible] حیوان بودی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را شمردند
[illegible] در آن میان کشته می یافتندی برکشنده آن اجرای خشم میفرمودند
[illegible] داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افکند پر آن خیره
[illegible] سر سپاه از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن همایون از
[illegible] فرنوش نام پهلوانی ترک تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسید آهو کشته

و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمیکردند چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست دارای
ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند و بقدر حاجت مدد از برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب نگاه
میداشتند در روز پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشنده بنده
امیسنده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده
میبودند و هیچکدام گرد تاراج نمیگردیدند و بجاها نمیرفتند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان در پی غنیمت
آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق
بتعمیر بقاع خیر حصه جدا می فرمود آنگاه بوزد کوشش مردمان را بهره مندی می ساخت بعد از آن هر کدام
از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب
مواجب این طبقه نفرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان
و همه سلاطین باستان بر آن اصلا برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسپ
و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آن را تدارک فرمودی بعد از ظفر بعجزه و مساکین و تجار و مسافر و همه
ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته
میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه صلاح اندر خیمها
و امان جستی نکشتندی و نیازردندی این طایفه مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و
فرشته‌منش و سروش‌منش و سپاسی و بهدین و زناد دیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تنادیل دلیوا
و ایشان دو قسم اند گروهی که زیر دست شاه فرشتگان اند از زندبار آزردن از بیم خسرو بناگزیر دست کشیده اند
دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زندبار میکشند اگر در حقیقت چون
گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند   آورده اند که در عهد اردشیر ابن آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان
جهانی پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی با پدر از سپهبدان بود آلاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت فرهاد
بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان
کنی پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت
چه شایسته آن بود که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را
[illegible] دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را ببستند

ایشان نبوده و هر کار و انسرا بامزد و اجرت بود پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش میداشتند
و هر روز ندیم سه بار پادشاه میخواندی و در ایام شهریغنه یکوبش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و از
پس قاعده را بجا می آوردند و بر شاهان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و گویند
جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای رای خویش یا وزرا عمل کرد پشیمان گردید و هیچ آلا و گفته هر کس نه پادشاه بر خلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست اگر سر مزدن ملک پادشاهی هست و چون
خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ
بود و هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه خلاف پیمان
فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا این اوامر و احکام و
قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت کردند ندامت و پشیمانی از آن بار آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر ازین
بدین انداز بود و خسروانیکه بفرخنده گی گذرانیدند از فرو گذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم
آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان اند که عطای خسروان ایشان هیچگاه بی این فرهنگ آباد بود یعنی بی پیمان فرهنگ
کار نکردند و پیمان فرهنگ را هیربد بسیار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی برنخواست و عدو مستولی نگشت سپاه و
رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهیه هوشنگ و طهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسب
و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خطی نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز روان
کرده بودند انوشیروان این روش را نوشته نالزی با خود داشت اگرچه همه اما نه آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان
و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی هست بلکه گلشاهیان را با ایشان
نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز در منع قتل زندبار بسیار میکوشیدند اگرچه گلشائیان مرا چون خسروان
پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر به پادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال
هنگام جامه گذاشتن آهی از دل برکشیده کابل شاه از وی پرسید که از مرگ همی هراسی گفت یزدان نه پسندد مردان
تن زنده شدن روا نیست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان
بیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بر دار کشند من سرکشی کرده ام و چون
کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مرا باد فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من نبود
و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان فرهنگ بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت

درهم شد همین نوش برگسفت و به تیری پدر خویش را برای آن آهو که آهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ
نشود و چون از جانور موذی درنده و پرنده و چرنده کشته پیشه شدی بفرمان خسرو و موبدی بالای آن تل بر فتی و گفتی
این جزای آنکه زنده بار را کشد و پاداش کشتن بیگناه اینست پس با جانوران زنده بار گفتی که شهنشاه داور
برای برانداختن تندبار داد که شما آسیب میرساندند بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تندبار داد که
شما باسایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیرید و پیش رب النوع خود گله کنید پس حیوانات زنده بار را راه
دادند تا بکوه و صحرا می شتافتند و این شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک محروسه
خود بدین شکار میپرداختندی و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر کرا ولی عهد ساختی
هر که از آن سر پیچیدی از پا می درآوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه کلیو یکی از پسران را
ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاه کلیو شنید با پسرا گفت در بیداری
سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر
ابن آراد شاه بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از [illegible]
او را کشته گوشت او را بآئین لحم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد همین بهمن
پهلوانی گشتاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان بپاسخ
شمشیر باکشیده خون او بریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختن آهرمنی است آئین شکیب نام
موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان ابن آراد جیانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید
گویند اعتقاد پادشاه خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته
بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال
او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو میسپردند
نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که برخلاف این
همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت نداده
مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف فرهنگ را همه آسان دانند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را
[illegible] پسندیده بود تا عروس مملکت را بزیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و
[illegible] آسوده تر میبودند از قسم تحکم و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان

شود ... سمراد ... ومیزان وجشاسپ که بعنوان سوداگری با شیدوش بن ... [illegible] همسفر بود و ندیکانه چنین
چنین نظر از کتاب دبستان در شناختن سمرادیان است سمراد در لغت وهم و پندار را
گویند و ایشان هرچند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تاجری کردی
وکیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک وانجم مجردات هستند واین طایفه را فرتوشیه
گویند دوم فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود
ندارد مگر مجردات و از پس فرایرجیه اند و فرایرج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات را
نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که
این همه بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فرهمندیه اند و فرهمند شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی
موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میگویند
هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام
بیت صانع بجهان کهنه همچون ظرفیست آبی است بمعنی و بظاهر برفی است بازیچه کفر و دین بطفلان تن
بسپار بگفتند مقامی که خدا هم حرفی است او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد مصرع
تا آفتاب نتوان دید کافتاب کجاست پس حق تعالی نزد او نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان
در آمیخته اند در لباس مسلمانان میگردند و بر مذهب ایشان کامکار نامی از پارسیان این گروه که در
عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل و استشهادات موافق مطلب
خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود
آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط
وحشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست
بود چه این همه بر وهم مالکان هستی وهمی انکار کرد و بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات
کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود و حقیقت آنکه از خودی خود غافل
اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمی بانسانست و گویا و مخاطب افتد جوهریست مجرد
که پیوند دارد به بدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید واین طایفه
با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلاف نیست و همچنین چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه

و پند برخویش نپذیرفتم هر چند آن تکلیف او شایسته بود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم می زیست
که چرا من بر خلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را کیخسروی برگزید حرف زدم هر چند آن به آئین رائی بود
چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هر چند مردم ترغیب بجنگ کردند نه
پسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده آخر بسبب
التفات آمده گذاشت ولیکن فلامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده و جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار
شد او را بر دار کشید و بنابر آن نیز پسرش نگشت و اطاعت پیوفزاد پسرش مر امر قباد پدر نوشیروان را
مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه بود با وجود آن جانسپاری فرمان بر آن
در راه ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

و دیگر از همین انبوه پارسیان یگانه بینان اند و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید
ابن تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را به متابعت خود
نخواندی اما مرتاض و دانا بود و بد و خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را بنوشتند تا سبب جمعی
بسر خود آن را کیش شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هر چه هست ایزد هست و
ورای او چیزی نه چنان که بزرگی گفته بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق مکحل باشد
جز او نبود هر چه ببیند اندر عالم نقش دوم دیده احول باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان
و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون ازین نه و این معنی را شاه جمشید
برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه
چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و
پیوستگان و این چنانست که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد
پس هستی گیتی چنین است و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
و یگانه بینان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار رند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه
[illegible]فته اند و عقیده این فرقه ازین رباعی سحابی آشکار است رباعی سوفسطائی که از خرد بیخبر است
گوید عالم خیالی اندر نظر است آری عالم همه خیالست ولی پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است و در این باب
[illegible] و آشهر آن اندرز جمشید است با آبتین که فرهنگ دستور کرده آورده و شنیده

انسب حضور بندگان ... کواکب و سموات مقرب ایزد اند هر چه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر کوچیا بیشتند
رتبت زیاده دارند باین سبب که دام از تجرد و ما دیر امیانجی در رسانند مطلب نتوان شمرد و حاجت
رسول نباشد زیرا که چون بواسطه توسل جستن حق را باید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه تن
گروه کاموس فرتوش که تاجر بود دیده شد هفتمین نظر در شناختن آیین رادیان
پیشوای این گروه راد کوه است از سرداران ماشکوه کردی شیر اوژن بود راد کوه ... و علم ... و
دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید
که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی
افلاک سبعه است مقر او ست چنانچه دانش خیر معراست مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد
مع هذا فیض او عام است و سیارها را هم بدین و فره دین بسیر رسد و دل که سلطان بدن است در میانه سینه
قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میانه ولایات خود
خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بیکسان برابر رسیده باشد و دین معنی آسایش خلایق و انتظام
رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب و جسم ایشان از نور جسم او معاد نیکان با وی
پیوستگی بکر که مقربان آن حضرتند باشد و گناهکاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را بیایان
آشکارا کرد و در عهد ضحاک بی بیم سخن راندند از این فرقه پر مزد و تیره کیش را که در اکثر شهرها دانا ... کار ...
از آثار رهاندند ایان بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب در منزل راول پندی نامه نگار
دریافت هشتمین نظر الکتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان شیدرنگ پهلوانی
بود از ایران و در شهر وسر و سرخش زند ... با مردی دانش گرد آورده بود و از اندازه خلایق برگران
در اواسط حکومت ضحاک سر کشید و اژدها دوش او را بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته
شد و خواندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوی و منش خدا است یعنی طبیعت ایزد است و برآیین
او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاهها است چون بریزند و باز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر
از این فرقه بود در سال هزار و چهل در کشمیر او را دریافت نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان
پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد متعال
عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک

زده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نشمرده کسی خود را نداند مگر آنکه نباشد کامکار در [illegible] ساله خود از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده از این جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام درست اسب سمرادی را پنهان ساخته خری را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی بازجست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمده زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لگام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیروی تازیانه بدو میزد پرستار نالید که این کدام آئین است سمرادی میگفت وهمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده اسپ را باو داد در نامهٔ دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون بر عقیدهٔ او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خود داشت بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانهٔ همسایه پر باده کرده بیاورم پس با جام زرین بیرون رفت و قدح را فروخته زر پنهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جفت چون او را حیران دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از وهم قدح زرین گمان می زدی زن از ظرافت توبه کرد و این طایفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت نگار دیده بخت کامجوی که این دو بیت فرایرج [illegible] نوشته آمد بیت جهان دانی همه سمواد باشد [illegible] اگر [illegible] یزدان با تو [illegible] سمراد است گفتن نام سمراد همیچ اندیشه سمراد باشد و سمراد و سمواد و هم را گویند اسمعیل همدانی [illegible] ستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگر چه دور از فهم است [illegible] کن و گرنه بر تو رحم است عالم وهم است و هم هم وهم بود این است که وهم گفتم هم وهم است [illegible] اند و سمراد نامه کامکار بدست آورد سیوم شادکیش چهارم ماهیار هر چهار با جمعی [illegible] نام [illegible] ان هم داشتند

ششمین نظر از کتاب دبستان در وار سیدن عقیدهٔ

[illegible] بوده تابع خدا داد نداد و موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت

پارسی نژاد بود دانا ور آفرید کان ایزد جهربان معاصر باشیداب عقایدی که مذکور گردد بمیان آورد
و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه آخشیجان خداست آنچه گویند خدا دید فی نفیت اشاره
بماده عنصری است چه او نیز بی پیکر بنظر در نیاید و آنکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه
در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا را فانیست مراد از آن اینست که عناصر استحالت می پذیرند
و ماده بر حال خویش باقیست و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذوذنابه و
غیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه
نگاشته از و شنیده و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت
آیین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث و از آباء و نام و نژاد این طایفه که بعد از زادیان مذکور گشتند
بازگشت و رجعت نیست مگر بدین گونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان نحو هم باشد گیاه شد
غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد بهشت آنجا که آمدن پوشیدنی و
نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان
این مذاهب و اکثر رهبران این کیش از آزار جانداران برکنارند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر
و خاله و آنچه از ایشان باشد روا است گویند آری که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و به رحم پیوندد
پس از هر دو جهت بود از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه بر آمدن خواهر و برادر یکی است و نیاز
از آمیزش ایشان هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای
بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر می شوی
پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او فتادم و بیرون آمدم مرا فرزند
میخوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه اینها محرم اند با دیگری
آمیختن بی شرمیست نسبت بدین و اگر کسی از اینها هم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن
غیر که شوهر او در قید حیات او بود گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد هر زن که
هر خواهد از ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاری را شاید
مثلاً اگر کسی زنی خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است نارواییست و نزد
ایشان عضوی بسته نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شکست مثلاً اگر شخصی چند پارچه در بار دار دیگر از

است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد
و خشک است وجود یافت و از ایشان ترکیبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پژوه در جهان نورد دوش
بود از پیکریگیان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه
و نهم در گجرات من اعمال پنجاب وی را دریافت و بهمین نظر در اظهار آئین سیلانیان میلان مردی
بود از سپاسیان نامدار ایران در عهد پیکر مذکور و انوهی را کیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که موجود
حقیقی هواست چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب
و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین رهام از این طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانید و او
مصوری بود در فرهنگ فرسنگ بهزاد و دست مانی چنگ و بیک شهر آرام نگرفتی در کشمیر بسال هزار و
چهل هجری راقم حروف در خانهٔ شیدوش او را دید یازدهم بهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان
آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت ضحاک با آب دچار شد و بدریافی و باره داری جهان
دهاک سر بر افراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آبست از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش
آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندریمان از این مردم بود در نگاهداری
و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاهگری رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و بدین
اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانهٔ شیدوش دریافت و میلاد نیز از این فرقه
بود و در نویسندگی عبارت تمام داشت و نزد جاهمندان منزلت می یافت در داستانسرایی و قصه خوانی
و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت دوازدهم بهمین نظر از کتاب دبستان
در مذاهب شیدابیان شیداب پزشکی بود در روشناس از ایران و منظور نظر اعیان و صنادید در اواخر
دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاکست و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان و
کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت و از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته
شد موالید آشکارا گشت و مهران پزشک از این طایفه بود گرد آور نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور
تا کشمیر باتفاق راه پیموده شد و همچنین خاکی از این طایفه است و بتجارت بسر میبرد و خداوند ساماست در
لاهور با او ملاقات شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خط نستعلیق مینویسید و از دارستان
شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد سیزدهم بهمین نظر در بازشناختن آئین آخشیان آخش مؤبدی پارسی بود

عوز
ضعه حمار را
گویند و بعضی زشت
و بد و بد خوی هم باشد
خشم و قهر پرست
۳

[illegible] دغدویه [illegible] بدید که [illegible] تیره گرد [illegible] آمد چنانکه تاب [illegible] را فرو گرفت و از آن سهگین سحاب موذیان

[illegible] چنگال شکم دغدویه بدریده [illegible] و چنگال

[illegible] دیگر [illegible] آمدند دغدویه خواست که خروشد زردشت [illegible] آمده گفت داور یارست

[illegible] کوهی بدید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بر دریده و موذیان

[illegible] چون [illegible] جوانی بیرون آمد بدستش شاخی از نور بدست دیگر نامه [illegible] کتاب را سوی

[illegible] از آن خانه بیرون [illegible] که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن [illegible] زد

[illegible] جوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داد [illegible] دغدویه گفت [illegible] و اندوه مدار که حافظ

[illegible] و این پور [illegible] ناپدید گشت و دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب بر خاست

[illegible] خواب بگفت [illegible] جهان از نام تو پر شود [illegible] طالع خود را

[illegible] آن [illegible] معتبر [illegible] آن تأمل نموده گفت [illegible] روز این راز را [illegible] چهارم روز

[illegible] روز چهارم [illegible] اختر شناس [illegible] دغدویه را دید [illegible] تأمل اختر شناسانه بجا آورده

[illegible] خواب [illegible] دیدی که این پور [illegible] پنج [illegible] و بیست و سه روز

[illegible] کردند [illegible] بیچاره او کمر بندد و از کوشش

[illegible] شاد [illegible] سر انجام فیروز شادان شوی

[illegible] شاخ درخت [illegible] نازل شد آن فره ایزد است

[illegible] نشان پیغمبری است که [illegible] آن فر [illegible] بدان آمده

[illegible] قومی [illegible] زردشت گوشند انجام [illegible] و شاهی خواهد [illegible] دین بهی را

[illegible] زردشت [illegible] دنیا و آخرت [illegible] دغدویه پاداش فرمان زردشت [illegible] است و دو ساعت

[illegible] که او مبعوث شود [illegible] جان [illegible] قیام نمود [illegible] دغدویه

[illegible] اختر [illegible] پاسخ داد [illegible] دانش نجوم و اطلاع [illegible] باستان

[illegible] مسعود [illegible] دغدویه [illegible] پورشسب بازگفت و این مژده را با پیروسب داد

[illegible] چون [illegible] خندید چنانچه آوازه خنده او را

[illegible] انجمن حاضر بودند شنیدند و [illegible] بیت [illegible] گفت [illegible] جز این [illegible]

[illegible] چنین شود چه لازم آید که همه را بشویند و گویند اگر از بستن تن را پاک ملیازند و منی نجس است مایهٔ تن منی است
چون تر شد نجس تر گردد و با آن منی از و دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند بسوم
و [illegible] ات [illegible] هم نیکی را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و از اقبیح ندانند و جفت
بعضی از طوایف گوشت خوک بیازند خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و بر عکس این کسی بعقل خداداد رجوع
نماید معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از چنین نظر تا اینجا گذاردیم صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام
آمیخته اند و مکنوت ایشان جلوه کرند و نام مسلمانان هم دارند نام دیگر بکیش خویش هم در بلاد ایران
و توران متفرقند و موطن و از ایران دور و مهجور چنانچه در این نظر از کتاب دبستان در احوال
زردشتیان فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد
تعالی روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفریده که ممکنات علی علیه ابداع فرموده و بود این الله
است بعقل اول چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او بیند و ایشان را بتند که روح زردشت
را بدو پیوسته داشت اشارتست بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد نخست چه حالات زردشت
همه فروعی از آن درخت خرد است و از موبد سروش [illegible] شنیده شد که علمای بهدین گویند پدر زردشت
را گاوی بود که بچراگاه صبح بیرون شدی قضا را روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک
شده بود گاو از آن خورد و بعد از این قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نخورد و گوشیر
از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت
غرض ایشان از این تقریر آنست که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب رسد از آن روی گاو برگ
خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند پیش از
اگر شیر از گاو نر و شند پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی رسد پس ایزد تعالی بیکی پیغمبر خود
از شیر در پیوست که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این [illegible] دانسته شد زراتشت بهرام که از موبدان
زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبر
برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس شایستگی نبود در آن روزگار مردی بود پوروشسپ
[illegible] فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آن هم عفیفه از تخمه فریدون بود و ایزد متعال
[illegible] را صدف گوهر زراتشت ساخت و چون آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه

پیغمبری فرستد و اورا دگر شاهی پرستد باور او گردد ولی جادوان و دیوان از زمین بریده شوند و چون زرتشت
از پیر دوشیزه پرسید که اختر زردشت چیست آن مادر را خبر ده و انزوار دهنده هنگام زادن آگهی بخش بپر
تروش گفت پور تو زرتشت سرور شود و چه همه عبید کردن باوه را او بیند و این مولود عاقبت محمود آفرینگان
یزدان را براستی رهبری فرماید و ژند و آستا آشکار کند و دیو جادو را برانداند و گشتاسپ شاه دین او در پذیرد
پس از این شد و پورشسپ خرم گشت در آن روزگار سپیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام
دانا بخانه پورشسپ آمده التماس نمود که زرتشت را بسپرد و بدانکی او مباهات جوید پورشسپ این التماس
همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت هفت سالگی رسید پدروش دوران سرون
بخانه او آمدند با افسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند اما زرتشت به یزدانی
باوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خایب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از چندی زرتشت
بیمار شد این خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پدروش جادوی را دارویی فراز آورده
مشتی آغشته بالبن زرتشت بگفت خوردن این دارو تراتن آسان سازد و از رنج برهی زرتشت روشن
ضمیر دانست آن دارو زهر است بر خاک ریخته از کار بد آغشتن باز دارد و منی جز او گفت بیت
دگر تو دگرگونه پیشی سلب ترا بازگیریم ای پرشغب نشان تو بر من و بد بخدای که گیتی بفرمان او شد
بپای لاجرم جادوان انجمن کالی باز پشیمان گشتند گویند در آن روزگار جز جادوی هنر آیین بشمردندی
و آشکارا دیوان با مردم صحبت داشتی و بواسطه ساحری از ابلیس فراگرفتندی بیت ستودند مردم دیو را
پاک را چنان چون نکوهند ناپاک را و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوستان
سروران و پیران پدروش را با شهد ایشان نشی چند از جادوان را بضیافت خوانده و او تکلف داد چون از خوان
پرداخته شد با پیران دوستی که مهتر جادوان بود گفت که ای اکرم هنرنگی ساز که بدان دلشاد و گردن فراز گردیم
و امروز همه ساحری بیازماید شر همه تو پیراسته زرتشت از استماع این برآشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز
برگرد و گیتی گرامی را به جای جادو و سحر پرستی و دوزخ باشد پدروش از آن سخن برآشفت و با
زرتشت گفت تو چه دانی و به پیشتر بزرگان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارستند
... آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغها در حق تو بردم باز گویم تا به غیر دروغ
گویی ... بیت ترا از همه خلق کم باد نام مبیناد هرگز دولت بهیچ کام زرتشت

آید که بیت پس او را زرتشت نام کردند مصرع [illegible] بداند خواب آن سخن و نشان افکنده زرتشت [illegible]
و این معجزه آشکار گشت تا بجوشش دوران سپردن که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری و اهرمن پرستی با بانگ [illegible]
و از ظهور زراتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکار اساز(د) و بهن آهرمنی برا[illegible]
شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک کند [illegible]
خشک شد ناکام رنجور و بیمار از آن خانه بیرون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که در ان [illegible]
بنود هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه نفط و گوگرد [illegible] و برآتش زدند زردشت را از [illegible]
افکندند و مژده دادن نزد پادشاه خود گشتافتند ولیکن با یزدی یاوری بیت همان آتش [illegible]
بود در زراتشت در خواب شد [illegible] زراتشت پس آن کاهن در صحرا شکافته گرامی پور را از خاک برگرفته [illegible]
بخانه برد پس از بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان [illegible] زردشت
بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از گاو سپرده و کوفته شود [illegible]
گاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته ایستاد [illegible]
چون رمه گذشت آن گاو سوی گله کام برداشت [illegible] پس از پژوهش بسیار گرامی پور را [illegible]
چون این خبر بدوراسرون رسید فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگ تر [illegible] که اسپان [illegible]
انداختند به یزدانی تائید از گله پیش [illegible] بر بالین زردشت ایستاده و او را پاس داشتند [illegible]
بسیار فتح زاد و را بخانه برد بعد از این خبر دوراسرون فرمود تا بکنام گرگان [illegible]
و زردشت را آنجا بیفکنند تا از کین [illegible] چون شب شود گرگان بارام جا بازگشته [illegible]
و طفلی گریان یافتند همه گرد و بسوی او شدند [illegible] گرگان [illegible]
او فرود و خسته شد از این معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت نشستند [illegible]
از که بسان آمده پستان پر شیر به کام زردشت دادند [illegible]
پژوهان [illegible] رسیده [illegible] جادوان این معجزه
بشنیدند [illegible] گشته چاره سگال گردیدند [illegible] جادوگرانی که او را پرورش [illegible]
پرورش خواندندی با ایشان گفت که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را [illegible]
[illegible] جبرئیل باشد زردشت را از خدا تعالی بر درد یزدان او را بر جا بسیر اسرار هستی آگاه کرده [illegible]

آمد زردشت گفت آب آمد سرد تن را چون دل خویش فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت بهمن را دید
پرسید که بهمن کیست گفت بهمن ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیاید با جامهای نورانی از ...
پرسید گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی با
... پوید و کامم که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سوال
کنی ... ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست همراه بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم
گشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و از ...
تا بیست و چهار قدم مسافت بود دوم انجمن دیگر نورسرشت را خورپرستار بود و فرشتگان بیامدند
زردشت را گرم پرسیدند و همه گرامی نمودند تا گرامی پور اسفنتمان به پیش یزدان رسید بدل شاد
... ترسناک نماز نیاز آموزد و باید دانست که بهدینان ظاهرپرست همه بر آنند که بهمن به
پیکر انسان ... زردشت با جسد عنصری بر آسمان برآمد و بر کیش خردمندان آبادی چنانست که آمدن
بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی
... یعنی مجرد و بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه با زردشت گفت چشم فروبند چشم پوشیدن عبارتست
از قطع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودانند برآمد و انجمن
اول ملکه عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه
آنست که چون نفس ... برین است در ... سر مسافت و غربت فرو افتاده است و چون بجذبه بهمن
... رسید ... بدین ... شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل
زردشت کنایه از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک ... جلال حضرت حق است
پس ... داد و پرسید که از بندگان نیکو کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و او راست است و دیگر
آنکس که با راستی ... باشد و بر سستی نه سپرد از کاستی چشم پوشد و ... مهربان باشد بر آتش و آب و جانور
و جانهائی که مردم از ... دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاودان پیوسته باشند ای زردشت در
... هرکه بندگان ظالم و ... فریبکار ایزد را نافرمانی برو سرانجام کشنده بود یا
سخنها با او ... اگر با زمانه ... دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید
ای ... دیگر ... یعنی ملائکه هرکسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و

بدو گفت ای خاکسار دروغگو که در حق من گوئی خود را نزد دانا و خلق بدانائی سرسازی و من در نگاهات درسا
باره تو جز راستی نگویم و هیچ در این حق تو خاموش نگردانم بیت فرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو در بر
حاضران و جادوان از آن خرد و بزرگ خرد خیره ماندند و پادشاه ترکستان خجل و منفعل از ایوان ایشان بجای خویش شتافت
شب بیمار گشته و پیشکاران و پرستار با او بیدار جز اشنا خفتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در مهر ای
جهان نبست دنیا و دنیوی را سنگ و مقدار ننهاد و از غضب و شهوت ... دور و هراسان و ترسان شب و روز در نیایش
یزدان کوشیده و هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و مستمندی یافتی او را خورد و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی
لاجرم بعنایت با امانت و دیانت درمیان گروه مشهور گشت هرچند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت
تمام شد بیمود با تنی چند از مرد و زن و از خویش و پیوندان بایران گرائیده در راه آبی رسید که کشتی نداشت چون ناگزیر
شدن نشاید خاموش و عزیمت انجمن از گذراندن ایشان بخصوص همراهان از آب بیندیشید لاجرم پیش داور نیایش
و از آن آب دریا گذار جست بعد از آن با همراهی یاران و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جز نعلین هیچ
تر نگشت در انجام سفر ... روز انیران که روز آخر ماه اسفندارمذ است بمدار ایران در آمد در آن روز کار
را جشنی بود بزرگ که همه پیران گرد آمدندی زردشت بدانسو گرائید تنها شب در منزلی از منازل فرود آمد
در روشن روان در خواب دید که لشکری کشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند
همه پیران جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم شمشیر آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب منهزم گردید
گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریابد هر چه باز گردد وی دین بهی آشکارا
سازد دیوان و جادوان از این خبر شتابان بر وی خاش جویند و از این حال سپیدومه که فرشته از خادمان یزدان
است شود بدین بهی بگرود و دو تن پیروی استا و زند با واز بلند کنند دیوان و جادوان بترسند و گریزان
شوند بعد از دریافت تعبیر بجشنگاه خرامیده خرمی اندوخت چون از جشنگاه باز گشت نیم ماه اردی بهشت
... فرخ روز دی مهر که نام روز پانزدهم ماه شمسی است بدریای ترسف و یهن ... کشید و که ورا دستا نام آن دائی را
... یزدان سپرده گام بر آب نهاد نخست آب تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانو ... آمد
... میان آب رفت ... تعبیر چنین کردند که این ... شدن آب اشارت است
... بدین بهی چهار باره تازه شود نخست بدست زردشت که مبعوث گردید دوم ...
... چهارم مرتبه از سرساش که همه از نژاد زردشت باشند چون ...

ستا و زند

تا نیکیها دو کنار گیرند پس زرتشت مصرع بیفزود برآفرین خدای چون زرتشت [illegible]

از پیش یزدان بازگشت اول بهمن امشاسفندان که دارنده و سالار گوسفند است پذیره شد گفت گوسفندان

و رمه ایشان را بتو سپردم و بموبدان و ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره

و گوسفند جوان و همه چارپایان را نکشند که از بهاسود مردم راست مصرع بمیدون نشاید باسراف کشت

و [illegible] ان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا [illegible]

باز گوی تا اطاعت کنند زرتشت از وی بپذیرفت [illegible] دانایان گویند که چون همین چارپا

جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده [illegible]

این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان هم [illegible] بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن [illegible]

جایز داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن در اینجا یعنی

آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه [illegible] خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است یکبار

دست از و نتوان کشید باید باهستگی [illegible] چنانکه در باب [illegible] گفتیم بعد از آن امشاسفندار[illegible]

بهشت پیش آمده بزرتشت گفت [illegible] آذر [illegible]

[illegible] برای هرکدام در هر شهری جایها سازند و [illegible] یعنی [illegible] در [illegible]

بکار رند که آن [illegible] نمی [illegible] که همه [illegible] خلایق [illegible]

[illegible] و به پیری [illegible] چو [illegible] نهادی به پیرامنش [illegible] این [illegible] در ای [illegible]

انجمن معطر سازند از بوی خوش [illegible] رسانند و رنج [illegible] چنانکه [illegible] سپرده [illegible]

و هرکس سر از پند و نصیحت پیچد گرفتار دوزخ آید یزدان [illegible] و [illegible] گذشت

شهریور امشاسفند پیش آمده بزرتشت گفت چون از [illegible] بهمن [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] جای [illegible] که [illegible] خود [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] گفت [illegible] آنست که زمین را پاکیزه دارند [illegible]

[illegible] کشت و کار [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] کاشتن [illegible] بعد از [illegible] گفت [illegible] از آب روان [illegible] و کار [illegible]

[illegible] زنده باشد [illegible] و [illegible] باشد همه [illegible]

دیدار ایشان فرخی داد و گفتار آنان بشنود و از آهرمن بدکیش که بنیکی از منش نگراید و از نیکان و بدگان
جهان و عاقبت آن و کار چرخ کردند و پدید آوردن راه ... یعنی حدوث اشیا مر آگهی عنایت فرمای و
همچنین رازهای نهفته که در دل داشت یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر منم و بدی نکنم
و بدکردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار آهرمن است و خیل اهرمن
که در دوزخ مکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است و بهبود و بهی کردن من
گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانیدند و
پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز
هستی تا انجام راز همه را دانست و آهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته بر خود ... که
از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زردشت آگاه راز یزدان گشت کده آتشی فروزنده
دید بفرمان یزدان از آن بگذشت بر تنش گزندی نیامد دگر ره روی بگداخته بسی بر سینه‌اش که هیچ گونه اثر
نبخشید و یکموی از اندام او کم نشد و دیگر بار شکمش بشکافتند آنچه بود برون کشیدند و باز بجای نهاده جراحت التیام
پذیرفت و اثری از زخم نماند پس دادار به زردشت فرمود که از آتش گذشتی و سنگ در ... یافتی مردم
بعضی ... که ... دو بهمن ... خون از تنش ریزند ... جای ... بد ...
بهشت رسند ... روی گداخته بر سینه تو ریختند ... بامدستان ... است که
... در جهان ... بیکار ... میان بربندد بیت دل مردم ... چو ... بی ...
... هر گونه ... به ... جهان ... مردم ...
... راست ... پس ... زردشت ... درخواست که ... تا ... کلمه
... شد خداوند پاسخ داد ... آگاه ... بر ... روشن فروغ ...
... سوزند ... ایشان ... یزدان ... روشنی در جهان وجود
... ظلمت ... بیت ... دو سرای
... پس زردشت ... این نامه ... گشتاسب ... خوانا
... نامه ... بدان ... همه مردم ... تا

که چون زرتشت به مجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمی سوخت و آن
آتش را بدست گشتاسب داد دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرفی ظاهر نشد پس بفرمود
تا روی گداخته [illegible] بر سینه او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی به بدنش نیامد زرتشت
[illegible] گویند چند [illegible] ایران مقدار وخشور جهان دریافت و کرم پرسید [illegible] فرمود تا [illegible] وصف فیلسوفان
برتر [illegible] نماید گفت شاد که دانشمند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت
آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ بیرون شده راه مناظره مباحثه سپردند انجام یک یک ملزم گشتند
گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زرتشت عاجز بازماندند پس دستوری
او [illegible] او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چهل تن
حکمای که در صفت کشور [illegible] نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار وخشور دادار پیش خواند [illegible] از علوم و اخبار
[illegible] جوابهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
فیلسوفان تنگدل [illegible] باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که بامداد چگونه
با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور دادار بکاخ آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش [illegible]
بامداد [illegible] روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند هر سخنی که حکما میگفتند اگر موافق حق نبودی
زرتشت در ابطال صد دلیل نقلی و عقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان
آشکار ساختی لاجرم گشتاسپ وخشور دادار را پایه [illegible] و از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یکایک
جواب داد و گفت ای شهنشاه فردا هرمز روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان
همه حاضر شوند تا همه را اندرین جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد ازین پیامی که دارم بگذارم
گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت برآیین خوی و عادت خود در نیایش شد و او
ایستاد و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه
جا گرفت [illegible] عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند [illegible] بدین شرط هر یک سوی خانه رفت
و زرتشت [illegible] در آن شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز بانجمن رسید
و حکما [illegible] مناظره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست
همه [illegible] دادند بعد ازین وخشور دادار زبان برگشاد و بگشتاسب گفت من فرستاده خدایم خدائی که

مردار از دور دارند چون و نسا یعنی مرده ایشان بالا باید چه خوردنی که از این آب پزند تا خوش طعم باشد
پیش آمده بازرتشت گفت که اوریا را که رستنی و نباتات باشد بیهوده تباه نکند و از جای نکند مقصود آنکه
راحت مردم به چارپایست و ای وخشور خدا موبدان بکهر کشور فرست و در هر شهری دانائی با هم
تا این سخنها بمردم خبر دهند و اوستا دانند کشتی را که نشان بهدینی و دینداریست بر میان بندند و
بکوشند تا چارگوهر پاکیزه دارند مثنوی بدین چارگوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر
بباید که پاکیزه دارندشان ز انعام ایزد شمارندشان پس باید دانست که این همه ملایک بازرتشت
گفتند وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی رتبه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملایک بازرتشت
دور از همه هستی با او گفت پس زرتشت سراسر راز ها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد چاددانان
دیوان با لشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکر پیش بازرتشت گفت که او ستاد زند
را بشنود و بیدار را افسون و تنبل و زرق تو دیگر داگر با رتنا سی ابنها بر بردی زرتشت این گفت
یکی از اوستا و زند با واز بلند خواند دیوان از شنیدن آن به زیر زمین پنهان شدند و جادوان بلرزیدند
و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زینهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت
در نامه هیربد سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت
دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدینها
دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر ننمود آن دو ملک سخن زرتشت نپذیرفتند لاجرم دعا
کرد تا بادهای بایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهده این صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک
شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد در زراتشت نامه
گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان بر خواند پس نزدیک خسرو
راه جست نخست صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بپای ایستاده و برابر ایشان
دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را
شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه جهاندار بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت بزبانی فصیح
... آفرین گفت و در زراتشت نامه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چو

و در بالش پنهان کرده اند پس از خشم او شاه زردشت را بند انداخت و زردشت را تقید بزندان فرستاد
حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه نانی باو رسانند و پاسبانی نکو دارد چند روز و شب زردشت در بند بود
حاجب یکنان و کوزه آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسپ را تازه بود کیانی موسوم
باسپ سیاه در رزم شهنشاه برو نشستی بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز
آمدی سپیده دمی مهتر دو نگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده
و بدستان ان صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و
حکما و علما را بخواندند و از چاره او فرو ماندند چندانکه نتوانستند کردند و کوشیدند سود نمند نیفتاد شاه از دلتنگی از رفا
چیزی تناول نفرمود و شکر ایشان و لشکریان بماندند و ازین غم زردشت را فراموش شد و وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام
گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد
بخسرو بگو که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب
را فرمود تا زردشت را حاضر سازد و حاجب مژده نجات بوخشور رسانید پیغمبر بعد از گرمابه رفت بعد از
غسل نزد گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفت
فرمود بیت اگر زانکه پیشه پیغمبری مر این اسپ را با صلاح آوری زردشت گفت بر کار چهار
کار از تو بر آید بدین چهار پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار گردد فرمود پذیرفتم آن کدامست
گفت ببالین اسپ سیاه همه را بسر آیم چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زردشت گفت که نیاز باد ال
... ساند و نیز با ان آرد بدل گرو بد انکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو پذیرفت
پس وخشور یزدان پیش داور بنالید و بر راست اسپ دست مالید دست راست اسپ بیرون آمد
و شاه و لشکریان بر مرد دین آفرین گستردند بعد از این بپادشاه گفت یل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان
کند در آشکار اکردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده شیر پیچیده عهد استوار ساخت لا جرم فرستاده
ایزد ... بخواند تا پای راست اسپ بیرون آمد پس بپادشاه گفت استواری و اطمینی با من بهتر د بانوی
بانوان روان کن تا او دین ... پذیرفت چون زردشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون
... بانوان از دل ترا ایزد دان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار برگزید و من فرستاده
ایزدی ... فرستاده بدین بر ... بانوی بانوان از دل و جان بوخشور یزدان

آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را هستی و روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید
که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس دستاویز نار را از غلاف برکشیده گفت ایزد من داده
مرا این فرمان واجب الاذعان که استا و زند نام اوست بمردمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی
چنانکه از دنیا کامکار گردی بباید از عاقبت بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی داد آگ
از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و سرانجام بد و دوزخ شوی بهیچ مکن هیچ برگفته دیو کار
ازین پس بفرمان من گوشدار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است همانا در جهان دین ما
بحجت ایم زرتشت گفت یکی از براهین حجت با معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین دیو و جادو نبینی
و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه
این آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را در انساعت چنانچه باید پسند نیامد
پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این بتعجیل راست نیاید من چند روزی بکنه زند و استا برسم و تو بر عادت
خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه آمد که فرموده شاه حکما رخور برون آمدند و در پی کشتن زر
دشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی
فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و
موی و مردار و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش
زردشت نهاده در را بستند و کلید را بدربان ناپارسا سپردند و در نهان داشتن این راز از وی پیمان ستدند
ازین سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه زند و استا
است مصرع عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و استا سراسر جادوی است
و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا رام کرده تا شور و شر در جهان بگستراند یاوری جادو کنان
گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته جستجو کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و
گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه‌دان همه نزد شاه آوردند همه را بگشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و
موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بزرتشت گفت جادو کار نیست و خشنود یزدان خیره نباید شاه
[illegible] مرا ازین آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواندند دربان گفت در خانه زرتشت
[illegible] راه نبود شهنشاه برآشفت با زردشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند

[illegible] این شد را نموده شد خسرو فرزان لشکر را پرسش کرد که شوی که فرمان تو هست

[illegible] آنچه فرمودی یزدان است فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذوالجلال

[illegible] گفت ترا مژده باد آرزوی تو از داور خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود

[illegible] یعنی خواندن و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر و انار بیاوردند از باده استا و زند

[illegible] خواند و دمید پس از آن می نشسته بگشتاسپ شاه دادند به مجرد خوردن بیهوش شد و سه

[illegible] روز در این مدت روانش به مینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی

[illegible] و پایهای نیکوکاران و درجه خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر نشسته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج

[illegible] ست و زندگی جاوید یافت بعضی از علمای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات

[illegible] است که به کژ فنا نپذیرد و شیر از آن [illegible] چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح از این

[illegible] به شیر تشبیه کرده اند پس جاماسب از آنچه بوی [illegible] جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روز تا

[illegible] که از ازل تا ابد تا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد از آن انار نشسته [illegible] به اسفندیار دادند چون

بخورد [illegible] رویین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کار نکردی چون خسرو دید

[illegible] ستایش و سپاس ایزدی مشغول گردید زین پس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نموده مردم گفت

تا دین به پذیرند پس بر تخت نشست و امر فرمود تا وخشور یزدان زردشت شاهنشاه فصلی چند از زند برخواند شنیدن آن

دیوان گریزان شدند و بزیر زمین نهان گردیدند بعد از این امر فرمود شاهنشاه موبدان در هر شهر رعایت آذر

[illegible] ساختند و گنبدها بر آن ساختند و سپهبدها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند و گرانمایه زردشت مر

شاه و دیگران را [illegible] پس زردشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخوانده و از آن

سپس گفت چون [illegible] یزدان پذیری [illegible] بهشت جای تست و آنکه این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین

خرم [illegible] پس اگر فتارشدن یا بگو بدگمان [illegible] یزدان بهشتی بد و دوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود

و مرا به ایشان فرستاد و گفت پیغام من با فرزندگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو

تا مردم را به راه راست آری چه اثر پوی راه حق بهشت است و پاداش رهسپری اهرمن دوزخ است و مرا

فرمود که مردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست در نگردید بر آئین اهرمن شوید دوزخ جا

و دلیر [illegible] زردشت معجزه او شما را در راستی دین و دلیل [illegible] است و بدانید نخست آنکه دنیا جست آخرت

پدید آرید پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین با شاه گفت ای جهاندار اکنون
دربانرا طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ من آورد شهنشاه دربان
خواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پا بینی آن بدکیش زنهار خواسته راز
سنوت و دستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بر دار کرد زردشت
دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و باره زه نور دید بر پای خواست خسرو
ایران سر بهودی زردشت را بوسیده سوی تخت برد و برخود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور
را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه مغ سیر برادر گشتاسپ بجای چنان شد که طبیبان
از چاره دست کشیدند و بدعای زردشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی زردشت نزد
شاه آمد گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از یزد چهار آرزو است نخست که پیغمبر در خواهد گفت که پایه خود را
در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین بهرا آشکار کردانم سیوم آنکه نیک و بد
راز جهان را آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زردشت گفت من این هر چهار آرزو
را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید گزین هر چهار یکی خویشتن ز آنکه خواستار سه حاجت زهر یکی
برگزین که تا من بخواهم ز دادآفرین نبخشد بیک کس مر این هر چهار ازیرا که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت
نماز شام زردشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش یکمان پذیرفت یزدان در واقعات
مژده که پذیرفته گشت چون روز شد شاه بتخت نشست و زردشت حاضر گشته بر کار آمد و بعد از لمحهٔ دربان شتابان
تازان آمد و برخسرو گفت چهار سوار پر اسلحه و مهیب بدر اند مصرع ندیدم بدینگونه هرگز سوار شهنشاه
از زردشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوه مند
بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب داور و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت
سیوم خورداد چهارم آذرگشسب با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستادهٔ یزدانیم داور پیغمبر باید که زردشت
[illegible] را بهمه جهانیان فرستاده ام او را بنگرید چون [illegible] او ره سپری از دوزخ رهی [illegible]
[illegible] چون [illegible] از فرمان او سر بپیچ شاه گشتاسپ که از پردلی البرز ثبات
[illegible] وسهیبت ایشان [illegible] شد چون خود را یافت باداد گفت
[illegible] از بندگان [illegible] دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند

با هفت شاخ که همه جا سایه [illegible] رسیدی یکشاخ او زرین بود و دیگری [illegible] و سیوم برنج و چهارم روئین
و پنجم ارزیز و ششم پولاد و هفتم آهن آمیخته دارا گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت
[illegible] ه شورش در و بود از گردش سپهر اوّل زرین شاخ عبارت از زمانی و چه بهایست که حضرت
من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاه زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان
شوند سیومین شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست نظم کسی کو بد آنگه نه بر دین بود ازان پاک دینانش
نفرین بود شوند انیز مان مایه بس روزگار بگیتی پراکنده و تارتار چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر
ابن ساسانست که جهان را بدین بیاراید همی آئین شود و از زمانه پادشاهان آئین پذیرند زیرا که مس و روی
برسیده آذرباد گدازند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از و
بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شادخوار بود اهرمن زین عمل سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروانست
که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهر [illegible] بکشد تا بدین آئین بیار در ساید و شاخ هفتم که از
آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید و پادشاهی بمردکین رسد و دین بهی کرامی نماید گروهی
سیاه پوش درویش [illegible] ازاری نام و ننگ و هنر [illegible] شور و شر دوست [illegible] و ورزاق و محیل صبر بدل انگیزی زبان
دارج نان و نمک ناسپاس [illegible] و عکوی گر امید [illegible] و کاست سرای نواز راه دوزخ پوی همه رسیده آتشکده را
بجلا [illegible] ند و روان ایرانیان بدین شان گروند درخت و پسر آزادگان بدست آنگروه افتد و پور [illegible] کان
[illegible] کان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه کردند بیت کسی را بود نزد شان قدر و
جاه که جز سوی کس را نباشد [illegible] چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار بر آید و باران بهنگام
نبارد [illegible] گرما مستولی شود و آبها [illegible] و [illegible] بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد
[illegible] نشست و بد [illegible] رسند بیت بکاهد تک اسب و زور سوار نماند [illegible] دشت کاو و کار مردم کشتی
[illegible] شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند بیت [illegible] بر گشاید دهان
[illegible] ای جهان ترکان سپاهی بد کار از هند با ایران آید و از هنران تخت و تاج بستانند ای زرتشت
[illegible] موبدان گوی [illegible] مرا چنین و پند زرتشت گفت و از روزگار مردم بهدین چگونه پرستاری
[illegible] که دیگر بار [illegible] چون سر هزاره بود مردم چندان رنج ببینند که در هنگام ضحاک و افراسیاب
[illegible] بیت [illegible] جانب آهنگ ایران کنند بسم ستور [illegible]

وفرزند وپیوند از خویش بیگانه دید وایمان را دریافت که ملوک وفقیر را وکیست دیگر را نفرموده واجازت نداده
که شفیع شما باشم وگناه شمارا درخواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار بدکار نیست وجز دادن او زین داری وفرمود
بگفتار وکردار امید دارید بلیت بگفتار وکردار دار داثر همان برکه کارند آن بدروند در قرآن مجید هم ازین
معنی خبر میدهد يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰئِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ
وَقَالَ صَوَابًا ودرجای دیگر فرماید اِنَّكَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِیْ
مَنْ يَّشَآءُ ودر حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا ع فرمود يَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّكِلِیْ اَنْتِ بِنْتُ
مُحَمَّدٍ اِعْمَلِیْ عَمَلًا دیگر حق چنین فرمود که کتابی که فرو فرستاده ام درجهان کسی از فصحا وبلغا وعلما وحکما چنین
سخن نیارد وگفت اگر توانند بگویید چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده
فَاْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِّنْ مِّثْلِهٖ دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت
که در زند واستا تمام از نیک وبد تا رستخیز هرچه شود باز نموده شاه نظم ز شاهان باکیش ودین وداد
نموده است یک یک چو خواهی بیاد همه نام ایشان بگرداست یاد ز گفتار وکردار وبیداد وداد دیگر هیچ پیغمبری
نزد یزدان آفرین بر لشکری که با او بدل راست بود دیگر مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد بیت بدیندار
گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان بگو که ... دوزخ
جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رسند در میان مردم مشهور است که زردشت آذرآبادگانی است
اما غیر دبستانی گویند نامه نگار از موبد ترروکه نوساری من اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد زردشت
و آبای نژادش شهر ری است موبدی از اوستا وزند بیرون نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زردشت
پیغمبر را به آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فروبندد تا معجز من باشد دادگر فرمود
که اگر در مرگ بر تو بندم خود پسندی از تو [illegible] که خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری خورد بی
هوش شد چنانکه خفته خواب نگرد بر از هستی وار سید و از نیک وبد بود دنیا دریافت بدید ودانست
[illegible] سفند موی چند است ودرخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان پاک از او پرسید که چه دیدی گفت
[illegible] بسیار دیدم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با اهرمن وبسیاری خداوندان
[illegible] پرستاری دادگر بودند وشاکر در بهشت برین یافتم وبسی توانگر مال را که فرزند نداشتند
[illegible] دیدم بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم ودیگر درخت دیدم با هفت

دستوران کرمان مانده و بهفت نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان
رفت و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی
در ایران رواج یافت در هند حکیمی بود بس دانا چنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان
سبب پایه داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن
مانع گشت و بفرمود شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان
آورده ام یک نسک از آن بشنو و ترجمه آنرا دریاب پس بفرمود پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین
نسک یزدان بزرتشت همی گوید که چون دین بهی آشکارا کردی مرد دانا چنگرنگهاچه از هندوستان آید و سؤالها
از تو کند سؤال او اینست و جواب چنین بدینگونه همه سؤالهای او را جواب بود بیت درین یک نسک حالش
بود و هر جواب هر سؤالش بود و بهتر از شنیدن این پاسخ از کرسی در گشت چون بهوش گرائید بدین بهی در
آمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گرید و سائیر و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار
دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان حقایق
پرسد گشتاسپ او را به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم و فراست
و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت
باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود
نیاطوس گفت این زیست دروغگار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و
بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل
فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نامه بر نیاطوس فرو خواند و هم چنین
ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن چنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند با
ایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ دراز گذاری
تو چنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات پیدا از تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم
سنید و اسیتم کرد الهی پرسته که در دل دارم و اصلا از صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان
با هرمن پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو در آیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا
آگاه ساخته پس سیم نامه ای که یزدان فرو فرستاده بود بر او خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ

وپس از آن کمسند زردشت گفت ای [illegible] پس از آن چنین محنت و کوتاهی عمر و رنج از بهدینان کسی
خواستار دین نباشد و بر سیاه جامگی شد [illegible] داد ایزد گفت اندوه مخور و دل تنگ دار چون نشان
سیاه آشکار گردد سپاهی از روم و ترک رسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از ستم و آزار تباه شود و
زمین لرزها هم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب درهم افتند و مرز توران از ترک و تازی
و هندی ویران شود و آنگاه ایزد بشخوارگر یعنی کوهی برند از تاختن ایران تباهی پذیرد و پس زردشت پیغمبر
گفت که یارب اگر همه این قوم ها نبود یاری زندگانی تباه سازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین
پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه بر آید پس چون هوشیدر از مادر جدا شود و چون سی ساله شود دین را
باستان پذیرد و شاهی باشد هند و چین از تخمه کیان او را پوری بهرام نام بود و ند لقب باشد که گروهیش
شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم
بگذرد چون پسر بیست و یک ساله شود با لشکر گران سنگ هر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر
هند و چین با ایران آید پس در دشخوارگر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد یاری
ایران شود بیت ز رشتی دوال و ز روم و فرنگ ز دیو سیه پوش کرگ دو رنگ سه جنگ عظیم
شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار
هزار زن یک مرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید سوی کنگ دژ
سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاید و پرستش کند و اهرمن جنگ پشوتن
را سازد چون آواز [illegible] دخت و استا و ترند از ایشان بشنوند آهرمنان از ایران برسند پس شاه بهرام نام
صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آئین سابق اوقات بگسترند و تخمه بدان بر افتد پشوتن چون
کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و موبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک
نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی بدین تفصیل است ایتا اهو وریه
اتار نوشتش و نادر را بزبان تازی بو قسطال گویند و پارسی فوارسیمان و آن نسکیست در بیان نجوم
[illegible] و ترتیب فلکی و هیأت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشاد چید یما
ددا منکهو سیتنا نام انگهیش مزداد خشرمچا اهرا آیم درکویو و استارم دد [illegible]
[illegible] است اما بعضی برمز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران

پیدا
بنشتری
[illegible] و هر ماه
یعنی در اول هر ماه شمسی و نام پسر بهمن ابن اسفندیار است
یعنی قلعه زردشت
[illegible]
باستان کهنه و گذشته و قدیم را گویند ۱۲
آبان ماه روز باد یعنی بیست و دوم ماه شمسی ۱۲
پشوتن بکسر اول نام برادر اسفندیار است و نام او بدینه سهم آمده که همیشه [illegible] باشد ۱۲
[illegible]

پاکان و بهشتیان کرده او روان خویشانش شادان بدانسانکه غریبی بوطن آید پس بهمن دست ارداگرفت
و بمقامی که قابلش بود ببرد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز
بردم و از نور چشم من تیره می شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان
پل دست بر هم نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند
که تا قیامت بدین حال باشند اگر بنیک یک موی مژه ثواب ریزه فزون بیداشتندی ازین بلا میرستندی پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این ستر پایه است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند که با همه اموال گیتی خرید
نور و نگردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است و دین
قومی اند که جز نور و زیبه گرفت یعنی ثواب و خیره کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن
همبری خور دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نور و اگردند پس بفرموده سروش
بروح و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت تا آوازی
بگوش آمد گفتند کای ان بیر و پاستم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم
این خورش اهل بهشت است پس اردای بهشت را دیدم برو سلام کردم مرا گفت همبری هم بر آتش نزد پس
سروش انگره یعنی بهشت برد در آن انوار شگفتی فرو ماندم کو مرا از آن هیچ جنبش نداشتم پس بفرمان
یزدان مر جای آن کردندید پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش گفت
روان رادان دربانند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمعی اند که نور دیگر دند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروانان
خسروان دادگرند زین سپهر فرخنده روانان را دیدم در کران خرمی و توانائی سروش گفت اینان دستوران
و موبدانند و سخن متکلم برآنکه این فرقه را بدین اوج رسانم پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت شادان
سروش و اردای بهشت گفتند این روانهای آن زنانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین
گروهی را دیدم با جاه و خوبی با نشستگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدان اند که خادم
آتشکده بودند که پشت و یزش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این
انبوه پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه
فرخی و شادی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر اند یعنی موذیات بعد ازین قومی را

نیز درپی آن پاپس سخن یزدان بشنود و بدین شده بهند بازگشت و این دوسیم نامه که پاسخ فرزانهٔ
یونان و پاپس باشد داخل زند نیست بلکه جزو ساتیر است وسیم نامه دبزبان وساتیر یعنی نامهٔ آسمانی
سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداوی ویراف از بهشت و دوزخ زرتشت بهرام گوید آورده اند که
چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکو کار گرد آورده از ایشان چهار
هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه چهل دانای
اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبایر و صغایر ممیز ساخته با آن دانایان
گفت هرکدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی می
باید که از هفت سالگی باز گناهی از وی بوجود نیامده باشد از میان این شش دانای ارداوی ویراف را خدا
وندان این فره دانسته برگزیدند پادشاه با مور جز در رفتند که آتش کده ایست پس زرین تخت برای
ارداوی ویراف گذاشتند و چهل هزار دینار برنثار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس ارداوی
ویراف جام می بیسته از دست دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنخواست و روانش بقوت
اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بپا بودند هشتم روز ارداز خواب برآمد و فرمود تا دبیری
نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو
نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کرد حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه
گام بربالا نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریک تر از مو و تیز
تر از دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را این براحت دیدم که چون
بچینود پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بو یا بادی آمد و از آن صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار
گشت روان از و پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو درست
راست با او برپای و سروش ایزد به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته است
که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رش ملکی است عدل کار او رب داد است
[illegible] روش ب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم روانی چند دیدم
[illegible] دم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است ترا بنمایم با او گام زدم
[illegible] و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان

میخورد و او ... شکنجه ... و کوهی گران بر سینه او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی است که با
این بگرگ ... پس زنی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی می نالید و از جوع و عطش خون خود میخورد سروش
گفت ... است که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه
مجبر گفته شود و در آبان خورداب و میوه و نان از خورداد و مرداد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان
آویخته و موذیات در وی فتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را
دیدم که ... کلاه و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی
یعنی زنار کمری که بهدینان بندند نبستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آهیخته سروش گفت زنی
است که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به تندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم که ملفچه موذیات
میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانی است که در امانت خیانت کردی و مردی را
معلق دیدم هفتاد دیو بر گرد او ایستاده بجای تازیانه او را ماران میزدند و ماران بدندان گوشت
او را میکندند سروش گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده
و زبان بر آهیخته ... فرود آویخته و مار و کژدم یکی دندان بر و میزد یکی دم سروش گفت این مرد غماز
بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افگندی پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش
فرو میگشادند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود پس مردیرا دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش
فرمود که این مردی است متمول بخیل که مال در ... کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که
موذیات بر او آویخته بودند ولی بر یکپای او آسیبی نرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا
کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پای گیاه
پیش بز افگند ازین سبب داش آن پایش را آزار نرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و
بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذابست که خلق از زبان او در زیان افتادندی
پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا می سودند سروش گفت این زنی است که مدار بچه
از شکم فرو کندی پس مردیرا دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردیرا دیدم که گوشت مرده و خون
مردم میخورد سروش گفت که این روان مردی است که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم بند

دیدم باناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگان اند و سفندارمذ موکل بر ایشانست لاجرم در پیش این گروه ایستاده
چه اورا گرامی و اراضی و اشتر علف دهی پس فروتر را دیدم با ساز کامیابی سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده
و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت کدخدایان عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز
آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیمبر دستگاه بودند سروش گفت این ارواح
جادوگویان اند و جادوگوی آن باشد که زر از دارندگان برای خدا طلبند و صرف مواقف شریف و ارباب
استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن
نمیدانم پس سروش و اردی بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی
دیدم سیاه و تار با آب گنده و گروهی در و نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی است که از اشک
گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در و غرق اند آن قوم اند که اقربا بعد ایشان شیون و مویه
و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی بادی گنده در وزید و از آن
پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز چنگ و
شوربین ناخن مار مو و از دهانش دود برآمدی روان زو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام
پس دست در گردن روان انداخت و او پایش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی بدشواری
رفت انجام بدوزخ افتاد از پی او پس با سروش و اردی بهشت رفتم دمه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش
و تیرگی و راه بر چاه بسیار بود در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار و آزار دیدم که بشمار در نیامدی همی
نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را نمیدید و ناله عزیزی نمی شنود و سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و
چنین در جاهای دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را بیت یکی
میکند و دیگر میدریدش یکی میخست و دیگر میگزیدش سروش مرا فرو برد روانی را دیدم سر او چون سر
مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار برگرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو برو
میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت روح غلامبازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم
در دست و بچوب و حربه اش میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت
این زنی است که دشتان یعنی حائض بود با تش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه
شکنجه پوست میکنند و همی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی را دیدم که بزور خون و ریم را خورد

بخویشیان ما بازگوی تا از گناه پرهیزند پس به ماه پایه آمدیم همان سخن گفتند بعد آن به ستر پایه آمدیم باز آن دیگر ا
از روانهای پیش آمدند که خویشان ما را پند ده تا نیست و نیرنگ کنند و به نور و روشنی سپهر ... آمدند
نیست و نیرنگ و نور و زمیکردیم در این پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر از این گفتار چنان
معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند ستاره پایه اشارت
بر روانانی که فرود پایه چرخ اند و رنجور هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند بفلک البروج پس که بود
پل آمدیم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و نه چون ما در اینجا پایند
بیت اگر و تماز اهی بینیم از دور ولی هستیم از وی جمله مهجور فرقه دیگر گفتند مردم نکوی بزن و جفت
کسی نظر نکنند و کشتی متهم ندارند و در نه چون ما در اینجا باز مانند و ما در این پایه ایم تا خصم از جهان آید خشنود
شود شاید رهیم پس سروش و اردی بهشت مرا بگیتی فرود آوردند و بدرود کردند چون دبیر همه گفته
اردای ویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به راه چنانچه بایست رواج داد و موبدان بر اطراف
ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مارسفند که نسبتش از پدر بزردشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش
بگشتاسپ شاه بیامد از وشاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز خواستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند
آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداختند و بر سینه او ریختند به فر یزدان آسیبی
بدو نرسید الحرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند به دین
و مورخان اسلام متفق اند که در کشمر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب است بخوب رویان از اعمال نیشاپور
سروی بود نشانده زردشت بهر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و راستی
در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بشامره است ذکر آن کردند خلیفه را بتماشا
میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمینین نوشت که سرو را
قطع کرده بر گردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند
و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد و به دیبیان پنجاه هزار دینار میدادند
قبول نکرد چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان
که بر آن آشیان داشتند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت به انواع اصوات مختلفه خود
ناله میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه

روی پوسیده اندام و پرکرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان
موافق نبوده و مردم بهدین را براه بد بردند دین و آیین از خود نهادند پس مردیرا دیدم سگان درنده
اندام کالبدش از هم میگشادند سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که
آذربانان در برفش انداخته بودند و میبریدند سروش اشو فرمود که این زنی است که سر را شانه می
زد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکند و می
خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس مردیرا دیدم که بجبر خون و گو
وریم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست که مرده وریم و ناخن و موی در آتش و آب میانداختی
پس مردیرا دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود کسی است که مزدورانرا
مزد ندادی و بعد از این مردیرا دیدم که کوهی بر پشت داشت و سبهم او را بدین بار در برف و یخ
همی راندند سروش گفت مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس بدفرجامی چند را دیدم
بگردن در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدیها از بیم ضرب و چوب همیخوردند سروش
فرمود گروهی اند که باتر دین یعنی مخالف آیین بگرمابه رفتند و در آن حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس
یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد مردم را زیان
میرسانید پس یکی را دیدم با انگشت و چنگل کوه میکند و موکل بار و فعلیش میزد سروش گفت کسی است
که زمین مردمان گرفته بلیت سیمی تا آن زمین و جای باشد بپاداش این روان بر پای باشد
پس مردیرا دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او میتراشیدند سروش فرمود که ناقض عهد و
پیمان استوار بوده است بعد از آن چندیرا دیدم که دست و پای آن فرقه را العمود و تبرزین و امثال
آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهد است که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین
داشتی پس سروش اشو اردی بهشت مرا از آن اندوه سراگروثمان یعنی خلد برین و جنت اعلی
که او را مینوان مینو گویند آوردند نور و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من
آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی و یاوری و نیروی خرد دیوان که در کالبد اند همه را
شکست داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم بازگوی
بعد ازین مرا بزیر آورد و به بهشت رسانید روانی چند پذیره آمدند و گفتند این راز را بخویشان ما

از نیکیهای او کم بیرون بود زیرا که فرمود که این مرد نیبی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی
گوسفندی بسته یافت و علف از او دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند در پنجم بکوشش بهشت نرود و گنا
اگر خود نیارند کرد بخرند در ششم بدانند که این کرفهاش است یکی گهنبار دوم فروردیگان داشتن
سیوم نیکوئی بروان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه ماهی
سه بار ششم نیم ماه آخرین روز ششم هر سال داشتن در هفتم چون عطسه آید ایتا اهو وئیریو اشم که دعائیست
تا آخر بگوید در هشتم دستوران را فرمان برد از مال ده یک بدستور دهد و کرفه در نهم از غلام بارگی
و علمی پرهیزد و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بد یابد هر آینه هر دو را هلاک
کند و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب و تور براتور است دهم
مرد و زن مایه کشتی بر میان بندند کشتی زناریست از پشم که بر کمر بندند و کشتی چهار گره میزنند اول آنکه
خدا یکی است دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی
کنم در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بر وی نسوزاند در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه
و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و در روز سیزده آفرینگان کند و درون و دعائیست
در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خوردنیها دمند آنچه بر آن دمیده باشند شایسته نامند و آفرینگان
نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را ایتا اهو که دعائیست سه بار بخوانند و گرد
خطی کشیده بمقراض خاک بروی ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید بر و نام یزدان برد در
شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبان روز چراغ خاموش مکن گویند
چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون آتش در خانه
بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی بربندد و بی بستن کشتی گام مزن در
هیجدهم دندان کاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را خلال کنی در دیوار پنهان کن در نوزدهم پسر و
دختر را زود کدخدا کنند از آنکه بهشت از چینود پل نارد گذشت اگر کسی بی پسر رفته باشد یکی را به پسری
پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از او بر اقربا باشد و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی
او مقرر کنند در بیستم برزیگری بهتر دانند از پیشهای دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کنند در بیست
و یکم خورش خوب باید به دیگران خوراند در بیست و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون سیم

هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنهٔ آن ببغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و
سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره
پاره کردند و درخت را ندید و بعضی از موزخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت
تازیانه بود و طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تا سنهٔ اثنی و ثلاثین و مأتین یکهزار و چهارصد و پنجاه
سال بر وی گذشته بهدینان گویند زراتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خرد
مندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارتست بدان که نفس مجرد در نباتست و بهشت عالم مجردات و بعضی از
ایزدانیان گفته اند زرتشت از رب سروها که او را از روان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورش
و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن
آن محمد قلی سلیم گوید بیت هیچکس پرورده خود را نمیخواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک
شد بهدینان گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده
موالید اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سالست پس رستخیز شود و یزدان مردم ابرار انجمن
و همین جهان اخشیجی را بهشت بهین سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور رشتا
زاده در نامهٔ صد در گوید که دین به از زردشت پیغمبر ابن پورشسب ابن پتیرسپ ابن چخجرسپ ابن حجوسن آن
اسفنتمان است و ایزد استا و زند بدو عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی
دریافت و این شهلیست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است آورد دید بیت بزرگان زاوستا و پازند
وزند مر این صد در شش را برون کرده اند زراتشت بنگر چه دین پرور است که در شهر دیش ده
از صد در است در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در
شب چهارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند اگر یکسر موی کرفه یعنی ثواب فزون
بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم باید کوشید اندک گناه و بسیار دانسته
از و دور بود زیرا که اگر یکسر موی کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر برعکس است
بدوزخ رسد در سیوم دنبال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خویش از دزد و دشمن آزار
نیکی را چاره باید و در کار باطل نرود گشته گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن
از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یکپای او

باید بود انانا بزانی یعنی مستحق عنایت باید شد که سودمند است در سی و چهارم [illegible]
تخصیص سوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای اندر خفتن کلمات که اول [illegible] است
تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات ایتا تا جائی که در کتب
ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورند چون لاعلاج باید آشامید از چاه برآرد و آب
بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و سگ را نیازارند در سی و
ششم چون خروس بانگ دهد اورا نکشند بلکه برای مدد او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ در حق یعنی
دیوی و ظلمانی را دیده و از آن آگاهی میدهد در سی و هفتم آنجا که هیچ کس نباشد اگر کسی بسا یعنی مرده
در زیر زمین گذارد آنجا را کن و برآر در سی و هشتم حیوان بسیار باید کشت که هر موی بدن او در آخرت
تیغی شده کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند است که [illegible] است یعنی نخست نوع و چنین بزغاله و بز
و گاو و اسپ و مرغ خانگی و گوسپند و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نسزد و اگر ناچار باید کشتن سرش
ضرور است بستن در سی و نهم چون روی بشوئی آب بهم [illegible] کلماتی که رسم است در آنست تا بکلمه که گفته
اند بلبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بستری دعائی که کلمه کمنا مزدا در آنست تا جائی که گفته
اند بخوان در چهلم هر کس برشنوم کند آمرزد باید نیکو گفتار و کردار باشد ورنه واجب القتل است چون
[illegible] پانزده ساله شود و برشنوم نکند بهر چه دست رساند آنچیز چون او ناپاک شود برشنوم یعنی پاک کردن
[illegible] را بدعا در چهل و یکم چون فروردیگان آید باید درون یزد و نیرنگ و آفرین کند تا ده روز فروردیگان
پنج [illegible] میبافند و میدوزند جامه یکی [illegible] دوم [illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم
[illegible] پس فروردیگان خمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا برون رود [illegible] باشد هر کس
[illegible] آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حلۀ بهشتی یابد و دانایان گفته اند این پنج رخت اشارت است
بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از
[illegible] باید پرهیز [illegible] و همکاسه [illegible] اگر کاسه برنجی را [illegible] سه بار باید شست و اگر
سفالین باشد پاک نشود در چهل و سوم آتش در خانه [illegible] و شب [illegible] افروزی در چهل و چهارم
[illegible] گرامی دار ورنه درین سرای تنگ روزی و در آنجهان دوزخی باشی در چهل و
پنجم [illegible] یعنی سوی آسمان و ستارگان و آتش و [illegible] یعنی بهشتی نگردد

وآفرینگان کند لب فروبندد و دعائی که گفته آمد یعنی اوزمیدی اشم بادا وهواشم ایتا اهو دیریو تا آخر سه بار
بخواند پس نان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم یا آهو تا آخر براند و کلمه ایتا اهو تا آخر یو تا آخر که دید باید وانست
واج وباج برسم است وآن شاخهای بی گره بکوچکی از انار و گز و هوم باشد ببرسم چین که کارد بیست د
آهنی بود نخست کارد را بشویند پس دعای مقرری بخوانند بعد از آن برسم را به برسم چین قطع نموده برسمدان را
که محل برسم است بشویند و برسم در او گذارند در وقت عبادت در قرات زند و غسل و طعام چند برسمی که مرکاری
را فرموده اند بدست گیرند در بیست و سیوم با درویش و مسکین و غنی نکوئی کند و جادنگوئی هم نماید و جاد
نگوئی آنست که بهدینیان آنچه نذر از زکوه وارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست
و چهارم از گناه پرهیزی خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده
گناهی کنی گناهانی که در جهان حیوانات کنند از آن تو باشد مثل آنکه اسپ بر کس لگد زند و گاو شاخ بر تو زنند
در بیست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب
گرسنه مانی و اگر روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن
حاجت نباشد باید از سخن بد لب فروبندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند در بیست
هفتم هنگام خواب کلمه چند که اول آن ایتا است ایتا وهو دیریو اشم وهو اهشم سغتم تا آخر بگوئی و از گناهان
دیده و شنوده و دانسته و نادانسته کرده و خواسته پشیمان شود توبه کن و چون از پهلو به پهلو کردی
کلمائی که کلمه اشم در آنست تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بد روند یعنی
بیدین پیمان نشکنی و استوار داری در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری باید دستوری
در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند داور نیست
و دستور را از دیزد آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زردشت
را گویند در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن باز
دار و توقف کن و از دستور باز پرس در سی و یکم بند بیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش و دانندگان
سگالش جوید در سی و دوم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرات آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت
کنند که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا آموختی و باز فراموش کردی تلاوت
...ی در انجمن راه ندادندی و چون سگان نان پیش انداختندی در سی و سیم را دهرد باید بود

نوشته ... معنی ... درست باشد که ... بدشان ... نوشته

سوم ... فرو ... و درخت ... چیزی سوختن و نام ... در بیست از آل ... و نام درخت ... شبیه بدرخت گز

برسم

شاخهای باریک بلندی ... که باشد مقدار ... موجب آن از درخت ... ببرند ایضا برسم ... گز ... هوم ... شد ایضا ... نام نهالی است که ... کوهستان در چین ... آتش در دست ...

جادنگوی

برسانیدن شخصی ... گویند که آنچه نذر اشخاص ... موبدان و دستوران ... و میر بدان باشد که ... بمصرفش برساند

۱۴

که او پشت دهد [illegible] و بعد از آن نتواند بشمرد روان داخ [illegible] کند و نان خورد پس اجماوز
کنید و [illegible] تا [illegible] یعنی [illegible] کردن بد است نباید شنید کو حب ده دربراندو استا
[illegible] قدم [illegible] کلمائی که ایتا اسجد و یرید اشهم است تا آنجا که گفته اند یکبار خواند
[illegible] تا جائی که گفته اند بگوید و کلمه مشتابهم دو بار بر زبان راند و سه
[illegible] کلمائی که ات و [illegible] تا آنجا که گفته اند چهار بار گوید کلمائی که هم بریم بر مسندی ایا
[illegible] سرآید در شصت و یکم [illegible] رسوکش کشنده ما است در شصت و دوم سگ
[illegible] اگر آن ایش و در بلعی [illegible] رسان در شصت و سیوم روان پشت کند در زنها کی
[illegible] است پس خوکردن در [illegible] بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان
[illegible] بجای او پیش مروست کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه
[illegible] نبین با [illegible] در شب چهار [illegible] [illegible] استاو کم
[illegible] دیگر را و پوشش [illegible] والاتر و بهتر [illegible] و این جا چهار اشو او
خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن [illegible] و اند چرا که روزی سه بار [illegible] شوهر شوند و رضای
ایشان [illegible] شوهران روز و شب [illegible] و زنان نباید که عبادت [illegible] در شصت و
ششم [illegible] و آمد که خدای شما [illegible] بسیار باند و اگر به دینی را کاری پیش آید که در آن
[illegible] نباید [illegible] بد تا [illegible] ماند در شصت و هفتم دروغ گویند
اگر [illegible] در شصت و هشتم [illegible] و از کاستی [illegible] شوند در شصت
و نهم [illegible] یعنی [illegible] و دیو [illegible] زیرا که چون [illegible] آمیز و جهت
[illegible] شود و [illegible] بعد از اطلاع [illegible] آمیز [illegible] در هفتادم چون کسی مال
[illegible] اگر یک [illegible] ازو گرفته [illegible] گوش او [illegible] چوب [illegible] و یک ساعت در
زندان [illegible] بگذرانند اگر بار دیگر این کار کند اگر [illegible] درم گرفته گوشش برند و بیست چوب
زنند و دو ساعت در زندان [illegible] اگر [illegible] درم یا دو دانگ [illegible] دست راست او قطع کنند و
اگر پانصد درم [illegible] کشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد
دیدن و اندیشه [illegible] شکر [illegible] بگذار که [illegible] داوار [illegible] پاک یعنی حق

[illegible] از غیر سفالین آشامد بر دست آستین پیچد و بر سر کوشتی انکاه نان خورد در چهل و ششم
از همبال پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را شوهر زن گناه نبخشد با همه
کرفه روی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات باشند بکشند و از آن که وزغ آبی و مار
و کژدم و مگس و مور باشد کشتن اثواب است امّا در کیش بهی دینان یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش
است نه جانداران آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست کشتن نارواست و کشنده آن ستمگر واجب
الجزا پروانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه
در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته پتیت کری یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید
و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شود و اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم
آتشی اگر نیابی نزد بهدینی و اگر بدست نیاید نزد حضرت نیّر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتیت
و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او پتیت گویند در پنجاهم چون پسر و دختر
پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از زندگی بخش
تا هفت ساله را مصرع درون سروش بخوان بی ملال پس از فوت شب چهارمین باید نشستن درون سروش
دعای فرشته و سشت نام سکیت از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت
نمایند و در گاهبارها خوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه و دوم چون دیک بهر طعام پختن بر آتش گذاری
باید که پاک بر دوده و همه از آب تهی تا بجوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سیوم چون آتش از جای برگیرند نگاه
بدارند تا اینکه او سرد شود و آنجا را گرم بگذارند پس با آتش گاه برند در پنجاه و چهارم بامداد باب زندگی
شویند پس بآب پاک و کلماتی که گناه و مزداد در آنست بخوانند پس دو دست شویند که آنرا پاواج گویند اگر تا
از دست نشویند اشتا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربدآموز کار را
گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند [illegible]
[illegible] نشستن مشغول شود و سپاس کردیزدان تا آن سال او بهتر بود که ایشان روزه روزی بمردم [illegible]
شود و او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنومن عبارت ازین است در پنجاه و هفتم هر کس [illegible]
[illegible] ان نشستن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بی امشاسفندی [illegible]
[illegible] هیر شود بعضی زنده یکی را برگیرد و سر هم نپذیرند راه پدری بپذیرد در پنجاه و نهم هر کس [illegible]

کشتی زنار را گویند که در کمر بندند ۱۲

و در این [illegible] اگر آب نیابد خاک جایز است در هشتاد و پنجم پرهیز کردن از آب بکشتن [illegible]
کنند که ما از نسا و دروج آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیز
باید داشتن [illegible] پای نگذارد و پس سر شوید و در این مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر
زنی بچه مرده زاید پیش از تمام چهار ماه یکسان بود آن نساییست بعد از چهار ماه حکم نسا دارد و او را هم
باید [illegible] نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان تا سه روز گوشت نخورند
در هشتاد و نهم [illegible] میباید داد و [illegible] کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای رادمرد است در نودم
اسم خواندن بعید ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو
گشتن و هنگام بامداد و بر خواستن از خواب در نود و یکم [illegible] اورمزد و زردشت [illegible] انداخت که یزدان با
زردشت فرمود که کار اورمزد و زردشت [illegible] آمد [illegible] بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان
بهتر آفریده و پادشاهان [illegible] عهد تو دین [illegible] از کیومرث تا تو سه
هزار سال [illegible] و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال تو را در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل گشتاسپ
پادشاهی [illegible] علم و عمل [illegible] راست مطیع تو ساختم بدانکه کمال علم و ادب تو با اصل و نسب الکتابی
[illegible] همچنین تفسیری [illegible] واضح و بعد خود [illegible] که دیگران همه ذکر کنند بدان
[illegible] بهشت [illegible] نام را نگاشته که [illegible] عصب نکند در نود و دوم هرچه
از نسا [illegible] نجس بود [illegible] و آب شوید زر را یکبار و سیم را دوبار [illegible] و برنجین سه بار و پولاد
چهار بار [illegible] سنگ [illegible] بار و چوبین و سفالین [illegible] باید شستن [illegible] آب [illegible] در نود و سوم
آتش [illegible] آتش بر افروزد و بوی خوش [illegible] گذارد [illegible] نام فرشته اردیبهشت
[illegible] است [illegible] در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان
[illegible] آفریده اول هر گاه [illegible] دارد و تعظیم [illegible] هیچ [illegible] و طرب
[illegible] کردند [illegible] که [illegible] آمده [illegible] داد از هر [illegible] سال [illegible] گهنبار
اول [illegible] خور روز [illegible] ماه بود که یزدان در این روز آغاز آفرینش آسمان
[illegible] و پنج روز تمام [illegible] گهنبار دوم که نام آن [illegible] خور روز بود از تیر ماه
[illegible] یزدان [illegible] روز تا شصت [illegible] آب را تمام کرد گهنبار سوم [illegible] شهریور ماه [illegible]

سبحانه تعالی فرموده که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی
در هفتاد و دوم اجزا ماتی هر روز هیربد بهدین تو یک درون یزد و درونه خورده به پرویزش هم یعنی یشتن
است و درون با دل مصموم دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده بر خوانها
بهند و هر چیزی که درون خوانده بر آن دمیده باشند گویند یشته شده چه معنی یشتن خواندن است در هفتاد و
سیم زنان در ماه آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم از روی بهی
اگر کاری باید بسیار بود زیرا که چون زن بیگانه بمردی بیگانه چهار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن
ثواب بیشتر است از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش نیفتد و در آب ننشیند و
بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دو دشتان با هم نخوابند و نظر بآسمان نیفکنند بظرف سرب چیز خورند و
دست بنان نرساند و نیمه ظرف را از آب کند و لبالب ننازد و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست
رساند و در آفتاب ننشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم [illegible]
آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای آن آفتاب تابد تا پیش مه آباد در و بر روی حضرت [illegible]
بهیخوبر داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را سگ نمایند در آن هنگام که جان سپارد [illegible]
آن وقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست جمع بردارندگان
رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند حضرت
مه آباد فرموده اگر زن آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را بالجمله
چون بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه بپوشند
در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند با شویند و چوبی که کسی بر آن بدار کرده باشند و چوبی را
که دشتان آلوده باشد حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرض گوشت مرده باید خورد نپذیرد و تا [illegible]
اختیار کرد در هشتادم نسا را به آب و آتش نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت سگ خورانده باشد [illegible]
[illegible] شوم کند پتت هم اش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا به دوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر
[illegible] نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیوم بی بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری
[illegible] آزار رسانیدن از او نداشته باشند او را چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب
برخیزند [illegible] دست چیزی بمالد در روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوید و در بین

[illegible] عبارت از دست جنبش [illegible] فضولات [illegible] پس سرکه کم خوری [illegible]
[illegible] تن زن [illegible] از این بحث و نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد
[illegible] است که زردشت در کهنبار با مردم بر خواند و این حل از آبادیان [illegible]
[illegible] رمز است آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی [illegible]
[illegible] فراموش نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند و دیگر نیایش ماه و
[illegible] در نود و هفتم پس مرده نگرند که آن آتش اگر وا آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن
[illegible] استا و زند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم [illegible] پیش دستور و موبدان و [illegible]
[illegible] بشنود و اگر چه بدش آید [illegible] نکند در نود و نهم [illegible] دین [illegible] استا و زند بداند [illegible]
موبد باید [illegible] عبری انیا موزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم [illegible]

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان [illegible] زردشت [illegible] عبارت از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد نکوهیده است دیگر آنکه اگر دانی را از وجود و [illegible] واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد معقول و بساطت نفوس و فضل [illegible] مغز [illegible] لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت [illegible] بافهام [illegible] عوام میرسد و همه را از آنجا سود می باشد و آشکار کردن آن سبب [illegible] میگردد [illegible] حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند نه عوام [illegible] حکمت را در لباس شریعت [illegible] تا همه کس از آنها نفع خود بردارند چون این [illegible] شد [illegible] بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند [illegible] قسم بود یک قسم آن صریح [illegible] رمز و اشارات [illegible] زند هم میخوانند [illegible] مشتمل بود بر احیای شریعت مه‌آباد چنانکه کتب آذر ساسان [illegible] است [illegible] از تسلط بیگانگان [illegible] خاصه رومیان [illegible] میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاختها از میان رفت خلاصه مضامین [illegible] زند [illegible] تعالی را هرمز گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن [illegible] دانسته [illegible] نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته [illegible] بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک [illegible] اعظم پدید آمد و از اردیبهشت خورداد بزرگ [illegible] و سپهر [illegible]

روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هشتاد و پنج روز زمین را باخر رسانید گهنبار چهارم
که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی روز نباتات
و رستنی ها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که موسوم است به میدیاریم مهر روز بود از اردی ماه قدیم
که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید گهنبار ششم که نام او همسپدمیم است
اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنج روز
آفرینش مردمان بانجام آورد و گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صدور آمده که
روزی دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در مطبخ
بود بخورد و باز آنچه می آوردند میخورد و سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل
را فرستاد تا بجمشید گفت کاسه سرخی بکش و بر آن سیر و سرکه و سداب زیر پس از دیگ بر آورده
بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز گهنبار نهادند
و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع گهنبار جمشید است گاهنبار اول
آنکه خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت
و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان انهار را بقصر و باغ و زراعات
آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده تا کلیه
غواسم زمین و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و
نکو نهاد و بهفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع
تحقیق کردن گرفت و باغ بیاراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسب را
و امثال آن و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است
مردم را بجا آورد و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار را بانجام رسانید پس گفت یزدان
همه چیز آفریده و در سر هر گهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت خورد
و شادات نفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد
و از ... سیر نشود و چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی

تعلیم ... فرماید باید دانست کیتی گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و از
طبیعت عنصری و قوت دنیه نفس میل بسوی امور مادیه آنچه گفته اند که آهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنبش شدید
قوی است ... روح و آنکه گشته اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی هست بر روح آفریدن ملائکه
... نست بوجود صفات حمیده و بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دلند و صلح
... اشارتست که بکنار صفات ذمیمه که حزب ابلیس اند دور می‌شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاده
اعتدال باید بود دادن آهرمن بمدت معین در عالم اشارت بتسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر
سن یعنی قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن آهرمن از جهان
بموت اختیاری که سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود و خود در متصف
بکمالات باید و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند تا روح یعنی ظلمت محاصره کرده شد را یعنی نور را
و محبوس ساخت او را پس ملائکه بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از آهرمن که اصل ظلمت است آنها
او را نیز قهر کردند اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است
از فلک ... نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور که ...
... نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن ... غالب آمد ...
نفس ... و دین جانی و مدد ملائکه برخوردن توفیق و قدرت بعلو نفس بسبب اشراق ...
بر بدن روح بجهان عقلی مهلت بقا قوی تا موت طبیعی و فکر رویه میل نفس بامور مادیه و ...
که دارای ... کرد ... است از نامه نگاران یزدان و آهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود و
ظلمت اشارت بنابود و یزدان نور است که هستی است و آهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند
آهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم نبود گویند بیماریها
... جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و دام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد
... و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند
فاعل خیر فرشته و کننده شر آهرمن و ایزد ازین هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسپ فرماید و فرشته
نیز روح باشد و فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید
آن خیر باشد آهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غالب آیند

[illegible] آذر هرمزد و [illegible] بزرگ و آذر [illegible] و آذر [illegible] و آذر برزین و آذر دی
مهر که گذشته صاحب فلک اند و اینها بعد از فرود [illegible] افلاک کلی و در مطالب دیگر از
[illegible] عمل چون خط زند بار و قتل [illegible] است [illegible] اشکانیان عمل به که زند کردند
چون [illegible] تفسیر مطیع ساسان [illegible] عمل [illegible] از قتل [illegible] دوری جست و به زند نیز
[illegible] و ساتیر است و بعد از آن دیگران به عمل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان عنصر عمل به
و ساتیر و به زند [illegible] به اشتغال زند و پازند پرداخت و باز بعد از عمل باحکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفرین در حق
ایرانیان کرده و ایشان [illegible] شگفت گشتند بهدینان گویند آهرمن از زبان پدید آمد و هم ایشان گویند که
واسپها [illegible] باشند بد اندیش آذر هوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از
آشنا است [illegible] تمام [illegible] اما پادشاهان تاویل کرده آن را با شریعت آذر هوشنگ یعنی مه آباد
[illegible] عقیده [illegible] فرابادی و کلمات زردشت را رموز میدانستند چنانکه مخالف کیش
آذر [illegible] تاویل می نمودند مضمون اینست که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان
تعظیم آذر ساسان [illegible] آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیکار و پرستار خداوندگار را
[illegible] کرده [illegible] و [illegible] نایب ایشان میدانستند چون آذر ساسانیان [illegible] است خسروی
بود و [illegible] خلوت میکردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز براه نشت مه آباد نمیرفتند و کیش دیگر
بی تاویل [illegible] اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبودند یعنی کلام زردشت را حق میدانستند اما
ظاهر کتاب [illegible] میدانستند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار
و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از رموز و اشارات که منسوب بمجوس است
[illegible] شود چه از رمز حکمت محفوظ ماند و بدست ناکس [illegible] و کامل مطلب از آن [illegible] مشهور است که ایشان
گفته اند که گیتی را [illegible] صانع است یزدان و آهرمن و نیز [illegible] اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که
[illegible] آهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پدید آمد فکر بدی کرد اهرمن پیدا گشت
[illegible] آهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت
[illegible] آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست آهرمن را [illegible]
[illegible] معین آهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود

و آنانکه بارگی نداشتند بی زاد و برده از شهر بیرون آمدند کان لنگی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیمودند
انده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از
ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که ایشان داشتند بازرگانان
دیگر گرفته بودند و آنجا محتاج ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید
آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و آن شهری که رفتند تا مایه بدست آورند عالم
سفلی است و خانه و دکانها [illegible] مردم است و مردم آن شهر جانهاست و بعضی [illegible] است پادشاه آن شهر طبیعت
آخشیجانست بازرگانان [illegible] اند و حجره [illegible] کردار [illegible] آنچه [illegible] کرده اند زندگی و دانش و بیکاران آن عالم
جز خفتن و خوردن کاری ندانستند [illegible] که بیرون آمدند از تنهای بدن و صحرا و کوه [illegible]
مثال [illegible] عالم عامل و مثال [illegible] دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود [illegible]
[illegible] که بعالم ملکوت [illegible] رسید برگشته بعالم عنصری آید و آن پایه [illegible]
[illegible] معنی [illegible] بان کار بیرون شود یکی نان که در زیر بغل تو بی تو
[illegible] سر کرنا [illegible] بعضی روزهای دیگر [illegible] و درین مقامست چنین [illegible]
[illegible] بازگشته بشهر پادشاه [illegible] نیکوی خویش را نیافته در غار یا در کوچها جا گرفته
[illegible] کنند بعالم علوی از علمی و عملی
[illegible] بدن مردمی نیافته [illegible] چون این زمین نزدیک بدین
[illegible] صاحب [illegible] بهشتی دگر معموره نیست زاد ابی
[illegible] اسفندیار گوید [illegible] مرده و دوتن از یک خانه با هم انبازی بود
[illegible] که مارا از دنیا مایه تمامست و خورش و پوشش در خور و [illegible]
[illegible] کالای خوش [illegible] عرض سفری باید کرد و روی بشهری نهاد
[illegible] شهر [illegible] چون با کاروان [illegible] رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت
[illegible] کاری بپرداخت [illegible] بدست آوردنا گاه در باغ [illegible]
اسفندیار گوید [illegible] و مثال مایه و جامه [illegible] عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و
[illegible] شهوت و آز و حقد و حسد [illegible] و کین و بخل و کیا و باغ غفلت و غرور

او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار
داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار بر فرار داده
و هبوط نمود جاماسب حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او عرض کردنست از
مفارقت بعلاقهٔ بدنی و قرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن تا زایل شود و از فیض تا اینجا تاویلات
جاماسپ حکیم است و مدار زردشت بر اشارتست چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار از
گشتاسب شاه فرمود که زردشت با من گفت که پدر و مادر مرا دایگان داوند بجای دور از شهر خود و من سالهای
دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر
من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا راهی که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانهٔ خود رفته و پدر و مادر خویش را
دیده باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامهٔ مردم اینجا در برم بود بگویید که پیش کاری هنوز نیست
کرد جامهٔ ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود در اینجا میمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته
آنچه زردشت فرمود در خواست شهر و مکان او و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان
سفلی و [illegible] فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خشیجانی تن باد آمدن کشش آنسواست و [illegible]
[illegible] باشند و برهنه شدن قطع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن [illegible] برای اینکه نگویند
از پیش کاری هراسیده جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود و از اینجا میروم برای پیکاری الند و ختن مایه دانش
و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن باید میمانم و از آن پس بوطن خود نشوم
شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش بیرون آمدند تا مایه‌ها گرد
آرند و بجای [illegible] باز گشته بتنعم و عیش پردازند چون بشهری که بسیج آستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی به
تماشای شگفتها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار دیگر دیدند چون هنگام بار بستن آمد پادشاه بقوم
گفت از این شهر بیرون روید تا گروه دیگر درآیند و هیچ یک [illegible] خود در دارند و این قوم جمله بیرون آمدند گروهی
بی زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آباد
[illegible] سایه تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسرور و شادی مشغول
[illegible] که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
[illegible] و نظاره بکان آنکه آن تهی دستان که از تجارت مایها اندوخته اند میکند و حسرت میخورد و آنانکه

[illegible] شوند و [illegible] عقل کل که عقل بی بهره باشند و هم زردشت گفته که [illegible] عالم علوی
و از هم آن [illegible] سرای عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را
وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن هر چه هست نیست و او در هوریا [illegible] حقیقت
[illegible] جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب
اشارت بممکنات است که فی الحقیقت وجود ندارد و بنا صنعت وجود حقیقی موجود در نظر می‌نماید چنانکه گفت
[illegible] آن جز سراب [illegible] و در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانی که ارجاسپ با
[illegible] گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود و لهراسپ را
[illegible] ایشان کشید [illegible] در برد جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند و براتور نام
[illegible] براتور [illegible] جامه زردشت پیغمبر داخل شده شمشیری در او رسید [illegible] زردشت پیغمبر
[illegible] که [illegible] دست داشت بجانب او افکند از آن فروغ درخشنده بر آمد
آن [illegible] بر او افتاد و او را بسوخت [illegible] در همین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان
[illegible] پیغمبر [illegible] قباد و دین او قبول کرد و نوشیروان [illegible] او را کشت
[illegible] را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور [illegible] فاعل شر اهرمن و آن ظلمت ایزد و مطلق
[illegible] بجز نیکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدان است و اهرمن اصلا
[illegible] و عناصر [illegible] مرکبات نیز پدید کرده [illegible] آتش سر [illegible] دو را گرم کند و فرو [illegible] باد
[illegible] را سبز گرداند و خاک [illegible] باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم
[illegible] و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ و شتر و انسان پرهیزگار [illegible] همه آفریده یزدان
[illegible] آتش [illegible] را [illegible] را غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را خلیدن
[illegible] و [illegible] و شیر [illegible] کژدم و مار و امثال آن انگیخته اهرمن است چون بفلک
[illegible] بهشت [illegible] چون [illegible] آخشیجان اهرمن را هم تصرفست لاجرم ضدیت پدید آمده و
[illegible] آن [illegible] باشد مثلا خوی زندگی بخشد آهرمن بکشد یزدان حیات آفرید آهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد
اهرمن [illegible] واهب العطیات بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ و یزدان را پرستش را سزاست چه ملک
او [illegible] است [illegible] تمام عناصر دست رس [illegible] و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد روح او بجهان برین

ودر باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن جا درستن باغ هنگام مرگ وخم و دخمه و گور از آن شمرد که در کیش آذرهوشنگ
یعنی نزد آباد آمده است که جثه مرده را در خم شراب اندازند و همچنین در دخمه و در خم جثه را بگذاشته‌اند و گور و آئین
رومیانست و سوختن کار هندوانست وهم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی
پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را هرچه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی
و بازی و نشاط کردن [illegible] است که رنج باو رسد در آموختن درنگ مینمود و همه روز برای آموزگار پنهان
از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می‌آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود و پس چون روزگار فرهنگی بر نیکویی
گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر شد و مدتی برین رفت آموزگار از بیماری جماع
و خوردنی آمیزش پنهان رنجور گشت و در بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و بابت
از خانه پدر رو داد رهت پس در آنحال که آموزگار بیمار بود که دیگ بجا خویشتن رسید و از بیم پدر روشن هم [illegible]
[illegible] دانی و هوشمندی نزدیک ایشان رفت و اندوهگین بگشت و سرگردان شد گشتاسپ فرمود که از آموزگار [illegible]
گروه بجواس [illegible] وکودک روان پاینده پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات [illegible]
روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزگار اوست معقولات رسد و زاد بازگشت [illegible] پادشاه
حقیقی را شاید چون بدست نیاورد او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکویی در و نبود بعد
از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود [illegible] و پدر را
نفس و عقل نبیند و شت داور رهبر یار باکرد آور نامه گفت در زردستان [illegible] دست دیدم که [illegible]
گیتی را [illegible] زندان چندانند که بشمار در نیاید و در بدایت ایشان را بمکتب فرستد تا باطفال [illegible]
دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان [illegible] نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند
و اگر بیدانش باشند ایشان را فرزند نشمرده برعیتی تعین فرماید [illegible] پیش نگذارد و میراث خود بدین گروه [illegible]
[illegible] نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت بایزد بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل
[illegible] است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای
[illegible] چون روانان پاینده در این مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر راست ایشان را بجود را داده از نزدیک
[illegible] صمدیت گردانند و نفوسی که درین دبستان دانش نیاندوختند ایشان را از عالم مجردات که وطن عقل کل است
[illegible] و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات آخشیجان که مقام رعایاست ترقی

باشد و دانه خورد و پوشش و گسترد او باجز بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد [illegible]
او [illegible] آیین و هوش بر پای کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرجی و احمد امی تبرانی بیش ایشان [illegible]
[illegible] از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری می‌نشستند و در میان
[illegible] اسلام پنهان شده و سر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است به دیشاد بنامه نگار نمودند پارسی
[illegible] آیین هوش آیین شکیب زبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردمی بود [illegible]
[illegible] اسلام و در محمد سعید نامید و شراب خویش را شیر محمد خواندی و آیین هوش خود را محمد عاقل [illegible]
[illegible] علم خویش [illegible] که دیناد [illegible] است تفصیل عقاید پارسیان که [illegible]
[illegible] آن [illegible] بیان [illegible] کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده
[illegible] باشد که [illegible] تعلیم دوم از کتاب دبستان
[illegible] عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر نظر اول در عقاید بود و میانس که
[illegible] کان گویند [illegible] هندوانند نظر دوم در بعضی سخنان که در گزارش مذکور است
[illegible] این طایفه [illegible] است نظر سیوم در اعمال و افعال [illegible] و متشرعه ایشان
[illegible] عقاید [illegible] این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان
[illegible] ایشان نظر ششم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار
[illegible] نظر نهم در مطلب تارکان که اهل بحث و جدال بدان افکند
[illegible] نظر دهم در اعتقاد [illegible] اهل هند نظر اول در عقاید متشرعه هند
[illegible] صد الکلیم [illegible] صنم و بت قبلها را پرستنده و شن ساخت
[illegible] تحقیق [illegible] پارسیان [illegible] باید دانست که در هند دان مذاهب بسیار است
[illegible] عظمای ایشان اشارتی
[illegible] چنانکه از گذاردن آشکار کرد و پیش
[illegible] اکنون متروک شده [illegible] در سال هزار و شصت و سه
[illegible] که پیش از این [illegible] داشتند بعزم زیارت موافق
سلوک [illegible] روزی [illegible] شنیده را بصحبت رسانید و شکوک را

رسد و شیطانی نبود نه در ملند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد
چون از تن برهد روان او بفلک روان شود و اهرمن را بفلک نیروی برآمدن نیست و در بعضی جا از دساتیر گوید
وجود را دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و اهرمن کند و گوید افعال نور با قصد
است و افعال ظلمت باتفاق و نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص
نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون
اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و رستخیز اینست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان
سه است آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت
آن حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان بر
کرسی نشسته است در عالم اصلی بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او
چهار نیرو است بازکشا یعنی قوت تمیز و یادده یعنی قوه حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سورا یعنی سرور چنانچه
کار پادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد لشکر این چهار کس تدبیر جهان
میکنند و هفت کس دیگر که فروتر [illegible] سالار و پیشکار و بالون و بروان و کاردان و دستور و کودک و این هفت
در دوازده روانی یعنی روحانی [illegible] ایراست خواننده و دهنده و ستاننده و برنده و خورنده و دونده و چرنده و کشنده
زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار و هفت و این دوازده گرد آید
در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار رب باشد و تکلیف از او برخیزد و هم در آن نامه گوید
که آنچه یزدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و چون
نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است زنان را خلاص باید کرد و اموال مباح داشت و همه
مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و آب و علف انبازند و هم در آن نامه گفت
ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد
جمیلهٔ خود را چند روز بدانکس که جفت او بس زشت است و زشت او را چند بخود در پذیرد و گفت
ناستوده و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا پس مرد دین دار واجب است که
همه بهرهٔ خود را به مناصفت بخش کند و هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت زنان
بی بهره نمانند اما اگر بهدین درگرو آوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را در سرای باز دارد

دوری که لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی
آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات
لازمی که در هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و
دزدی و قبایحی که ایشان برشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات مستغنی است و حاجتی او را بما
نیست مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بالاحق و عاید می شود مثلاً بیمار اگر پرهیز
نماید خود را تندرستی و صحت که مطلوب اوست به پیوند و عیش او خوش شود اگر بمقاربت شهوات ردیه
صاحب امراض است دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او
مستغنی است و جهان بمنزلهٔ مرض است و جانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم باتمام رسانند و از ناکردنی اجتناب
نمایند بمرتبهٔ صحت که ارفع مدارج آن از فردوس برستن و بهشت عنبر سرشت پیوستن است
بهرامند شود این طایفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقهٔ وصول بمرتبهٔ مکت آنست
که از لذات این جهان در مقصد از فضول عیش دل برکنند و بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند
و از چیزی که مطبوع نفس خبیث باشد کناره کنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه داده و نه تلخ خوردن
بهتر نیست خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده سانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدان شناسان
... نیک ... دانایان ... وجود واجب الوجود که معبود حقیقی است قایل اند و ترقی و نزول درجات
... اعمال وسیله دانند و مراتب ملکی را به پیروال ... شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی
... بوده میان این وجود ... وجود ... و بود قایل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و
... است ... بلوغ بهشت و سقوط در جهنم ... قائل اند آنچه الکمال در میان عظمای هند دانشمندان
... شایع است آنست که ایشان ... موجود حقیقی که عالم قایم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را
... از مخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بهیچ سطور در ابتدا اغلال اعمال و سلاسل
... دانسته چنانکه منوده آمد نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع این طبقه مذکور است
... یعنی تاریخ این طایفه بدیگران ناطق است در قسم دوم مهابهارت که از تواریخ معتبر هند دانسته آمده مبدع
تعالی در بدایت پرکرت یعنی طبیعت هستی را پدید کرد چهار ده بهون یعنی چهار ده خلعت پدید آورده و کره
... است ... بیوت جگ جگ گفته اند و کوت صد لکهه جوجن است و جوجن یک و ...

تفهیم تحقیق خطا بطلان کشید لاجرم درمیان ترتیب اول وثانی مباینتی روی می داد خلاصهٔ مذهب بود
میمانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب
آنچه لاحق بمخلوقات میشود همه نتیجهٔ افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان در بند کمند اعمال
خویش و قید سلسلهٔ افعال خود اند بی کردار اثری نیابند بر جا که ملکیست خالق اشیا و لیکن که فرشته است
حافظ چیزها وهیش که روحانیست مخرب هستی ها بوسیلهٔ اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین
مرتبه بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک
خویش عالم را پدید آورده چنانکه بیدکه کتاب سماویست بعقیدهٔ اهل هند بدین معنی ناطق است
یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلق حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم
گوهر است تواند بملکات ملکی مالک یکی از این مناصب رفیعه گردد تا مدتی ممتد معین کامروا همینا
باشد مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبهٔ رسد که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بود بعد از
انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب بوی عود بدو مقرر شود و چنین مراتب دیگر بلا کم و کاست
مقصد راجع است بدانکه بعضی از حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه
باجرام علویه متعلق شوند و سپس ادوار کثیره نفوس ملکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند مؤید گوید بیت
باده جان فلک ساقی کام عقل بحیث · پر شراب روح انسان کرد مینای چرخ · و جهانرا نه بدایت
و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایهٔ والا پایگان که
مخصوص کردار والاست نخواهد یافت که فرومایه که عمل رفیع مرتکبان اشتغال ورزیدن مرتبهٔ عالی اسلاف
یابد و در خور اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازهٔ انقطاع به
مدارج رفیع و اعمال رضیه بود و کثیرها اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است در اعضا
و حواس مردم بخشایند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بینا
بینوا می شود و بواسطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه است که آن
دیگری لئیم و فقیر است عالی مرتبهٔ رفیعهٔ غنا و کرم بحضیض فقر نهند و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایهٔ کرم
و غنا نیابد عالم اصل و منبع عمل است و زمان محل اعمال از آنکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصلی اشکال و
آثار که شایستهٔ آن موسم است بظهور آرد همچنین نتیجهٔ هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوره

جسمانی و جسمانی و لابس اجسام و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرّا از مکان
و مقدس از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده
و در بعضی مقالات مظهر آورده‌اند است که خود را در مرایای مجالی اجسام و اجسام علوی و سفلی مشاهده
و در قسم اول کتاب بهاگوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی ضد و ند که در
[illegible] اعتقاد ذات عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت
و عزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بناراین در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند
باین عدد سر و دست و پا و صفت ست یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بادیس است
و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم کلی که در هند مشهور بکنول است ظهور کرد و از آن کل برهما پدید گشت
و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصهٔ بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه آنکه ذات
مطلق وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نرانکن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن
ذات که مبرّاست از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیلهٔ آفرینش ساخت و باقی موجودات
را برهما از پردهٔ نیستی بجلوه‌گاه هستی [illegible] و همچنین آن ذات متعالی بنفس خویش جلوه کرد تا اوتار گرفت و
[illegible] ظلمت آنچه برهما آفریده در مرتبهٔ نیستی گشت و پس برهما دیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده
[illegible] جهان را آشکارا باطن بردن اقتضا کند برافکند و جهان [illegible] سه کارن نظام
[illegible] برهما [illegible] پسر [illegible] سر و نارایِن یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد
و [illegible] او اوتار [illegible] نام داده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارن سبب
[illegible] برهما و بشن و مهیش [illegible] را کارن گویند یعنی سبب درست چاک را کسی بود سومک اسر نام
[illegible] بسیار کشید و برخوارق عادات تا در گشت انت بید که برهما داد و از آن چهار بید بمردم
[illegible] برداشته در آب [illegible] پس بشن [illegible] پنجم ماه چیت در کشن پکهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت
[illegible] در آب رفت آن کس را کشته بیدها را آورد او بیدها را [illegible] دوم کورن
[illegible] اوتار نیز گویند آن انت بید یعنی بیدهای بعید [illegible] و اوتار فرود آمدن و
ظاهر [illegible] کشن پکهه چتی از ماه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم
چیت [illegible] اوتار گرفت گویند فرشتگان و دیوان از دریای موسوم بواسک را آورده

وثلث فرسخ باشد وفوق زمین آب وبالای آن آتش وبرتر از آن هوا وفراتر از آن آهنکار یعنی انانیت و...
وبالاتر از آن مهت تت یعنی ماده وآن ده برابر فراتر آن خویش است واو را پرکرت احاطه کرده چهار طرف
خت این مجموعه مذکورات کرده بالا رو دو انا بزمین بود وبا آب طعم وبا آتش صور وبه باد بسودنی از سرد و خشک
وبا آسمان صوت ادراک کند ومدرک اینها حواس ظاهری اند وحس باطنی محل انانیت وهمدرین قسم ازین کتاب
مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است وپس طبع هوا مدرک صوت ولمس است ودر سایر
اجسام روح هواست وقوت حواس از وست وطبیعت آتش مدرک صوت ولمس وصورت است او
وطبع آب ادراک صورت ولمس وصورت ذوق کند وطبیعت زمین ادراک صوت ولمس وصورت
وطعم وشنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده
هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین وزمینیان کمر حق اند بهنور
لوک ناف سورلوک دل مهرلوک سینه جن لوک کلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه
ومقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک ... وی پاتال لوک
کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهولوک کف پای حق بهنورلوک ناف سورلوک سر حق
مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل یا سه مرتبه که باجمال است عبارتست از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از اوست
همه آن قسم ازین کتاب پدید که از حق سبحانه و تعالی زمان هستی یافت واز طبیعت زمان پرکرت که عبارت از
هیولای بوده است پدید آمد واز پرکرت واز مهتت موجود گشت واز مهتت که عبارت از ماده است اهنکار
یعنی خودی وجود یافت که ساتک وراجس وتامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است وراجس چند ...
را گویند که شهوت بود وتامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند واز راجس حواس پدید آمد واز ساتک
اسباب طبایع وخواص موجود شدند واز تامس شبد وشورش وروپ ورس وگنده یعنی شنودنی وبسودنی
ودیدنی وچشیدنی وشنیدنی هستی پذیرفت واز این پنج آسمان وهوا وآتش وآب وخاک ظاهر گشت واز سه
طبیعت مذکور بشن وبرهما ومهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند واز بهر خالقیت از برهما ست
... دیگر مرقوم قلم هستی گشتند ومراتب روحانی وجسمانی وعلوی وسفلی وجمادی ونباتی وحیوانی شدند و
در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان وعمل وطبیعت است ودر بعضی مقالات ایشان الت حضرت او
در ... چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت واشراق ونهایت بها وضیا

بعد از دریای شور دستیابی زن رام را که آورده بود از دوبستید و راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند
هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال آن در هشتم بهادون در کشن بچه کشن اوتار گرفته
کنس را هلاک کرد و کشن نیز چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن ملچان
شیاطین و جنیانی که شب میکردند سیوم بیساکه در شکل بچه بوده اوتار شد و دهم در آخر دور کلجک برای کشتن
ملچان یعنی مخالفان هندوان یعنی سیوم بهادون در شکل بچه در بلده سنبل بخانه جبانام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد
و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه ملچان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد
آن ست جگ در آید و گویند ساکنان و هستیان ممکنات را بدار الملک وجوب را هنیست و گوهر آفریدگار
از آن برتر است که آفریننده کامیاب شناسائی آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف فلاجرم برایزد متعال
واجب است که از حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و مثال
آن ظهور نموده اینها را کامیاب شناسائی خویش گرداند. هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خاطر ایشان
بخاطر این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنید قسم
این است چنین نموده که نزد صوفیه آن راست که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد
مصدر ... معام متمیز میکردند پس از برها خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برها پراست پیری اشارت
... عقل اول ... معنوی گفته اند نفس کل را خواجه معنوی حکیم سنائی فرموده بیت پدر
... نفس کو یا شناس و عقل شریف و از بشن صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کند
... فلک اول فایض شود و اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتار ها پرتو ذات بشن اند و عکس
این ... که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند
... اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او ابدیست چون رام اوتار شد در
... رسید ... سر رام ... جنگ ... رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو
واجب است ... کوشکمان بپای ... رام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام در خود قوت
نیافت از رام ... رام نمود و گفت رام ... پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام
گشت ... عقل ... ازین ... که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را
نمی شناخت ... آن ... گویند یعنی ساده لوح و بشنت که از رکهیران یعنی مرتاضانست واکنون

رسن ساخته بکوهی سترک مندر نام بسته آن کوه را شیر رنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و از این در زیر آن
کوه ایستاده تا نیفتد و بدین دو شیدن مار آبحیات بدست آوردند چیت ماهیست و کورم کشف است و
پیکر کورم در ملک کلنک ساخته اند از غرایب آن مکان آنکه اگر استخوان برهمن یا گاوی در حوضی که
در انجاست اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمان فارس
برج سرطان را کشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرع
کشف دید طالع خداوند ماه   و سرطان را خداوند عالم میدانند شاید غرض کابرسند از کورم یعنی کشف صورت
این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکهس
زمین را بر داشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان راکهس
را کشت و زمین را برآورد و شکل بچه بخش سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم نرسنکهه اوتار بود که
هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پهلاد نام بشن را میپرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم
در ماه بیساکهه چهاردهم شکل بچه بشن بصورت نرسنکهه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تن آدمی داشت هرن کشپ
را کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شد یعنی
زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند بنا برین بشن در دوازدهم
بهادون در شکل بچه بصورت وامنه اوتار نزد بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده
شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است فریب
خواهد داد و نشنفت بل بر آب داد اگر او از زمین در ریزه کنده چه از این بشن بیک قدم زمین را گرفت بقدم
دوم آسمان را و قدم سیوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن دانسته پا بر آن نهاد
بل را از زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین هست وامنه کوتاه
را گویند او برهمنی بود کوتاه قد   ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بد کار شدند بهشتم
بهادون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را کشت تا جاییکه شکم زنان چاک میکرد
بچه [illegible] امیگشت و زنده [illegible] پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که
[illegible] راکهسان بود از حد گذشت   در نهم چیتر در شکل بچه رام اوتار شده و او از تخمه چهتریان
[illegible] راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود برافکند و لنکا قلعه ایست از خشت طلا و بر وسط

کشت عفریت اشارت بفجور است که زمین آب شهوت صفت خوک است وآبادی برای آن کشتند
که صفت نیکو است و زرسنگهه رت شجاعت است محمود است گفتند زرسنگهه بیاتی بود که سر شیر وتن
آدمی داشت وگر تهور خواستندی شیر گفتندی واز برهمن کوتاه در ب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند
کوتاهی اشارت باآنکه با ضعیف تن کاری بزرگ از و سر زند گویا در این باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان
بلند واز راجه بل سخا وکرم جسته اند شنیده ش ازین تاویل خرم گشت وگوید ازانکه آورده اند که کشن شانزده
هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کرشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت
یکی از مخدرات بمن بخش کشن فرمود در هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجره ها گشت بهر خانه
که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است اشارتست بآنکه محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده
بود که هر او دیگر را نمی خواستند وصورتش در نظر داشتند که بی التصور او نبودند واینکه گفته آمد که رایک قسم حرکت
بت در دستش اشارتست بدانائی وحجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید واز مهادیو اشارت
بطبیعت عنصری کنند واز مارکه در گردن مهادیو است غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند
مهادیو بر گاو اشارت باوصاف بهیمی واینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگانست
است بر اینکه اعضای جسم از هم متلاشی شود وانجام کار نپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدیست
و سم بدین معنی گویند مهادیو شاه کارکیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سرانجام
مرگ طبیعی در رسد وآنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش وابتدا از برهما کنند چنانکه گفتم عقل
عقل اول را مه حقیقی گویند و ... کل را جوا و همچنین سرو گفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس
واجرام دیگر را زن طبیعت آخشیجان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه است
که هر گروه پرستش فرشته کنند از آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگران را مخلوق
چنانچه جمعی برهما این را خدا دانند وگروهی مهادیو را وفرقهٔ دیوتها و دیوتان دیگر را وهمچنین هر چار بید که
بزعم ایشان کتاب آسمانیست هر فرشته را ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در
مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال باکمال ذات خود را در آینهای صفات خود می بیند واز فرشتها تا خورشید
ستی به بزرگان عین ذات مقدس الهی اند بیت در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای نانموده رخ
تو هیچ جلوه ندیده فقیر آرزو گوید شاید این قول بهت آنچه هندوان گفته اند که اکست که ستاسه است

بازن بآسمان برآمده و از ستارگان شده او ستاد رام بود و او را بخودشناسی رسانید و بالمیک کهین
نصایح او را در احوال رام که آنرا راماین گویند آورده و آن اندرزها را جوگ باششت نام کرده اند و برهمنی
کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از پرسرام
این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربانان بهشت شده اند و نمیگذارند که پرسرام
داخل بهشت شود و این رمز دلالت میکند بر اینکه تا اوتارهای این علمین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتار
بشن اند و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس به دو جسد با در یکجا پیوند نپذیرد پس یقین حاصل
شد که نفوسی از نفس کل فایض شوند ایشان از اوتار نراین سخن‌اند و نراین نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نراین
خداست و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نراین عبارت از نفس کل
است که آنرا صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم
نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را شناسند و بدانش و
آنش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله کل شوند بحکم مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچهه و کچهه و براه را اوتار دانند اشارت بدانست
که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده
که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد
که بیزارم از ایزدی که در کلب ظهور نتواند بیگمان گفتند که یکی ازین دو کافر شدند عارفی بدینسان
رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از خدای ناقص بیزار است نزد
صوفی در سگ ظهور نکردن نقصان است بنا برین از خدای نارسا بیزار گردید پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین
اعتقاد صوفیه با عقیده این طایفه یکیست راقم با شید میشگفت توان گفت که مراد از مچهه رب الست چه اینان
میگویند که عفریتی بیدها را در آب برده پنهان شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده مچهه برای آن
گفتند چه ماهی را با آب وابستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص این طایفه آمده
و از کورم یعنی کشف برای آنست که زمین را بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای
... اند که هم بری و هم بحریست و هم لعاب از زمین است و از خوک مراد رب شهوت و تناسل
... بید عفریتی بود زمین را بدزدید با آب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت

ورنگت واعلائی تحققان ایشان از اسمید نغی خواطر را می خواهند چه خیال اسپی است بیزرد وقتل در اهل ریاضت
واجب با ایشانست بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت و غضب گرفتار نشوند و گرسنگی و تشنگی مبتلا و حصول غذای
ایشان از انجره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم است و خورش ایشان آب زندگی است گویند
ستارگان پرهیزکاران بوده اند که به نیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی تن شدند و از نشیب لاخ عنصری به اوج
آسمان مینائی برآمدند زاد و بوم و تمام و نژاد و اسم آبا و نیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل پسر
حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب پسر کشب ابن مریچی ابن برهما زهره پسر بهارگو و عطارد پسر قمر و
بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی بر آنند پسر دریای شیر است این اشارتست به مذهب فرزانگان
پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت به هر سپهر که درست کرده با تن پیوند پس روان آنکه با آفتاب پیوست آنرا
آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید خوانند نامه نگار با شید وش ابن انوش گفت شاید که مراد از پدران
کواکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند این که عیسی خدا تعالی را پدر گفته ازین دست
است گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که اکاس
آسمانست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای تهی میخواهند که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان
که یکی از آن جمله سومترا ابنت رای کلنکی است بظهور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه از امکان
دانند و از داموره داس گوکل کشمیری که برهمنی بود دانا شنیده شد که اکاس مکانست و مکان پیش اشراقین
یونانیین بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد یا بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعی که سریان
رفته باشد بهر جزوی از آن بعد که مکان است در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتدادیست میان دو چیز و خلا
ابعاد مجرد از ماده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان موجود
نیست و بروج و ثوابت بسته بر باد است هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روانست اول دریای نمک آب شور دوم
شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر
پربت خوانند و آن از طلا و احمر است و مکان ملائکه بر وست و کواکب گرد او دور می کنند و نوگره یعنی
سبع سیاره و راس و ذنب عرابها دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی
خوردند و پس گفته آفتاب و ماه ایشان را الجرم که آن را چکر خوانند زد و بضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد
بدین کین راس ماه را می خورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است همینکه بدهن فرو برند از شکاف بر می آیند

سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبهای ... در کف جمع کرده خورده آن اشارتست بدانکه اکست عبارتست
از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود آبهای که از آسمان باریده شده همه خشک
شود چنانکه در عربی گفته اِذَا طَلَعَ السُّهَیْل قَطَعَ السَّیْل وایضاً بهم اشارت در کلام آنها بسیار است
و بعضی یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد پنج سر دارد و مارها
حمایل کرده و خرقه او از چرم فیل است و نه بر پاست و یازده رودر یعنی مهادیو دوازده خورشید و ده
جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق و جنوب است و نیرتی میان
جنوب و مغرب و وایب میان مغرب و شمال و ایسان برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت
و هر کوت صد لکه است فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند
ارواح انسانی فروغ ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند باز
باز گردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند در خورد کردار ستوده در جنت
مانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کردار کنند موافق آن جزا
یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس است و ثواب و عقاب مترتب شود گویند جمعی که الحال در اندرن بهشت
نیستند با ... سلطنت و راحت اینجانی عبادت کرده اند در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند نزدیک
کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه آنست که او در طاعت الهی دست بسته ایستاده بوده آنرا که سجده میکند
در سجود معبود جبهه میسود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسانست گویند در اوقاتی که رامچند اوتار در
صحرا میگذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری پنج کیاهارا برای افطار او بیارد لچهمن هرچند جست نیافت
چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی ... ماست ما در نشاء گذشته در این روزها
ما تعلق بهر استرضای مبداء تعالی بکام براهمه گویند کرده ایم ... بدکارانند در این عالم با جهاد و شیر و پلنگ و گرگ
و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت گناهکارانند
ایشانرا بجهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و ... گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند و بعقیده ایشان
بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند هر آنکس صد اسمید جگ کند اندر باشد چون مدت موعود
... بکامروائی بگذرانند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر را
... سچی نام هر که اندر شود سچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپ است با نشان و رنگ

حق جسم ترکیبی است و موجودات در شکل او بیند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس
سره فرموده که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و او را روا
بکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا جزودیت یگانه داند و آن سایر عقول را جوید
و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمة آمده که حق روان روانست و از هوشنگیان گفته اند خرد خرد است
شیخ بوعلی نور الله مرقده فرموده بیت حق جان جهانست و جهان جمله بدن اجناس ملائکه حواس این تن
اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن این طایفه هر که هم کیش ایشان نیست و با عبادات
ستوده عامل نبود او را کس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمانرا که هندی کال گویند نزد حکمای
یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از برابره شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب
از اکثر کتب طب هندیست از عظمای برابره نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قایم بذات
مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان
نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت
حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود و بتبع افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل
نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از اینگونه
رمز بسیار دارند اگر جمله را بنویسیم چندین کتاب پر شود ایشانرا اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور است
دور نخست راست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است درین
دور جهانیان از کهتر و مهتر و زبر دست و زیر دست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته
اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیست
دور دوم که ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام
بعض اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دور ده هزار سال متعارفست
و دور سوم را دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست
درین دور نیمه جهانیان اوقات خود را اکثر در کارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دور
چهارم کلجگ است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دور سه حصه
اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال شهور

کسوف وخسوف اینست ومقر برهما در شهری است که آنرا ست لوک خوانند وجای بشن در جائی که آنرا
بیکنتهه نامند ومکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نامست وگویند ستارگان ثوابت موجودی هستند آنچه شب
مینابد کهوارهای زرین است که مرصع بدر ویواقیت است برای آسایش اهل بهشت شده وبشن گوید مقرر
است که بهشت عبارت از افلاک است وستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره
باشند وحضرت نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند وچون تتبع کتب ایشان کند از وبزرگتر موجودی نشناسند
چه ترکیب مرکبات ووجود موجودات منوط ومربوط بوجود مسعود اوست وبرهما وبشن ومهیش را فروغ
ومظهر او خوانند وگویند آن حضرت است که در اعمال وافعال بدین اسمای ثلثه موسوم است واورا
به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارتست بفلک چهارم وآنرا هفت اسپ دیگر
دوران او برنده است پیشاپیش حضرتش ملائکه وروحانیات با کوکبه پادشاهی وانواع سازها سرود گویند
اورا اصل وجود وموجد کل شناسند گویند زمین پوست راکهسی است که اورا کشتند وپوست او را گسترانیدند
وکوهها استخوان اوست وآبها خون او ودرختان ونباتات موی راکهس عفریت را گویند و...
کرده بماده عنصری وگویند عناصر رزمینان اند وزمین بر چهار پیلست واین اشارتست بر طبع آخشیجان
که هر یک بمرکز خود آرام کند وزحل را گویند لنگ است این اشارتست بانکه دوره دیر تمام میکند وبهوم
یعنی مریخ عفریتی است ازین جهت اورا بیان نموده اند وزهره را مرشد عفاریت نامند وگویند علوم
ودین ملحدان وآئین بیگانه کیشان ایشان از وبهم رسیده ومنجمین اسلام گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد
وتعظیم آدینه بدین راه است گفته اند ومرشد ملائکه وعربی آئین براهمه مشتریست وگویند کلام آسمانی است
که یکی از آخشیج پیکران بدان لغة متکلم نشود وقرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما تازیان را همان گفتار است و
چار بید که بزعم ایشان نامه سماویست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند وسوای کتب
این طایفه یافته نشود وگویند که این لغات کلام فرشتگان است وبید از برهما بایشان رسیده برای انتظام
جهانیان وفرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طراز است که از عقل اول فروغ میپذیرد وآنچه برایشان علوم
ترجمه کرده اند واز بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند برآورد وبحدیکه دلیل بر صحت حکمت وتصوف
و... تجددی وتقلید واباحت وهندوی ویهودیت ونصرانیت وگبری ومسلمانی وتسنن وتشیع وامثال
آن برآید چون رموز وایما واشارات ودلالات وبنوعیکه جمیع جویندگان از وبهره مند شوند وگویند حق جسم

چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند تر و خشک بسوزانند و آن دور فصد

کنند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید بیت گیتی که یکیست مبدع و مبداعش این

هر دو جهان چو کفهای صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود دیگر بود اوضاعش و

آنچه گفته شد از چهار فرقهٔ مذکور مردم پسندیده است اشارتست بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت

و گزیدگی است برتر از آن صفتها نیازردن جاندار است و ثنا خالق خود و خداوندگار چون در کسی

نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش

آدمی نزد این طایفه پرستیدن پیکرهای مهادیو و نارایین و مهاکل و روحانیات دیگر ستوده است بیگانه

کیشان ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیدهٔ ایشان

آنست که بت قبله است بدین جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از

علوی و سفلی پیکرها در این قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل ایشان ساخته

و گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد اند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و هر آنچه در

نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را رای

منوهر کچهواهه گفته بیت مسلمانی اگر کعبه پرستیست پرستاران بت را طعنه از چیست نظر سیوم

در اعمال و افعال سمارتگان یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه میباشد

نخستین ولادت از آن روزیست که از شکم مادر برون می آید و زادن دوم از روزی که موهجی یعنی

زناری بندد بدعاهای معهود زبان میگشاید تا موهجی نبندد و ادعیهٔ مقرری را ملتزم نشود خداوند دین

و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا سودشکرم گویند از غبار پاک شدن زن از حیض

و پیوستن بشوهر و از ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند

از حسنات عمل نخست گربهادانه کرم یعنی به یکی فرزند دادن که آن دختر سپردن است بشوهر عمل

دوم پونسون نامند که در آن هنگام دعاهائی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکوکار بهم رسد

و عمل سوم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و برابهمه را ضیافت کنند

و آنرا سیمنت نین خوانند عمل چهارم آنکه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ

یعنی تکبیر و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه فرموده

است و هر چهار جگ را ایک چوکری خوانند و هفتاد و یک چوکری را ایک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری
بگذرد دیگری از روزهای زندگانی اندر که فرمان فرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده
منتر شماری که گفته شد بگذرد یکروز از عمر برهما کران پذیرد و گویند ایزد تعالی نخست برهما پوست بدین وسیله گیتی
را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن
و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده
گروه دوم با مر ریاست و حکومت صوری نصب کرده وسیله انتظام مهام جهانیان گردانیده
گروه سیوم را کشاورزی و برزگری و پیشه‌وران و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هر گونه خدمتگاری
و پرستاری تعیین نموده و آنچه بیرون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است کسان
از ریاضت کار بجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی
بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بدرگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارفست و هر سال آن منقسم
به سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه
و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه
آن نکند و آنچه با ایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این بجای موجود برهمای
هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه
زندگانی برهما بدین شمار بر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش ایشان
آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آنرا بزبان مردم
هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه برین منوال گذران
بود حکیم عمر خیام فرماید بیت آنانکه فلک ذره دهر آرایند آیند و روند باز با دهر آیند در دامن
آسمان و در جیب زمین خلقیست که تا خدا نمیرد زایند از امتداد سانکیان اشارت کردند
بقدم عالم که برشمرده اند بکران نکشد و حافی صفات ستید و ش ابن انوش گوید چون دور اعظم بانجام
رسد خلائق پدید آیند و احاطه آب کره ارض را بطبیعت اصلی آب که بالای اوست سزد و از آتش
حضرت از آب نماند و دوازده خورشید سزد از صعود ابخره و تراکیب ادخنه نبسته شود چون

و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن آنقدر آب بیاشامد که تا سینهٔ او تر شود و چهتری آنقدر
که تا گلو برسد و بقال آنقدر که درون دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال همچنین
اکتفا کرده اندک آبی بلب رساند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب
بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند بخواند
و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند بخواند چون بامداد برخیزد از بول
و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندها نامند بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندها
هر روز سه بار بکنند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم
نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد و گر در سندهای آخر نیز
اگر نتواند ادعیه مشروط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر بپاشد بمرتبه که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات
ناگزیر خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمهٔ نازک و باریک بر
آن گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با آب بر آن بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد پیش شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در
هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد منکه فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم
و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید
که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است چون به بندگی استاد رود جاهای بزرگ بپوشد
و اگر استاد و شاگرد هردو مفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و در
سفره خاموش باشد و طفلی را که موی جنی بندند تا هنگام جدا شدن برهمچاری مینامند پس او را اگر بعضی خانه
خود جای دیگر خورش و زینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد و بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی کرده
بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پرورد او را تکلیف فرمایند و در آن مکان بغیر خود برهمنی نبیند
از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا که جدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام
بازمانده نخورد و مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نفرماید و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام
برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیاورد و بیچاپس با نگوهش و سرزنش

اند بخوانند وآنرا نامه کرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند وآن
را نشکرمم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال دهند وآن در ساعت خوب باید و
آنرا انه پراسن سرایند عمل هشتم در سال سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را تراشند و گوش را سوراخ کنند
وآنرا چوراکرم گویند بر ایشان واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند واگر فرزند دختر باشد همه این
عمل را بجا آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست
که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند وآنرا سوتر گویند وآن عمل را موبخی خوانند وآن رسن باید از
پوست گیاه درب و لوبریج باشد عمل دهم آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار کردن سرایند اند
وآنرا کیون پویت نامند وعمل یازدهم آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی به برهمن دهند وآنرا
گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان پنچ و
پرایش چت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر سن شانزده ساله شود او را کدخدا کنند وآنرا داه خوانند
عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر خیرات و حسنات چه باید کرد وآنرا پند بردهان خوانند
عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماگ ماس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و گندم و شالی
سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن ببرابر همه بدهند وآنرا دان پهل خوانند شانزدهم آنست که در شیورات
وآن بیست و هفتم ماه پهاگن است مادیوی از نقره ساخته با برنج سرخ برابر همه دهند وآنرا اپسی نامند اینست
شانزده کرم و برهمن در سال هشتم و چهتری یازدهم و بقال در دوازدهم باید فرزند را موبخی بندد و پیا
از موبخی بستن پسر را بمکتب فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده
روی بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته بکام
رود پس دست بآب رساند و آب باید با قتابه برداشته باشد و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
دست بمرتبه که بوی بد زایل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست در زیر
دو زانو بوده باشد پس با این هیات نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند وادعیه که فرموده اند
خواندن سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا
خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته
انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک کف بی

با زنان چتر و بیرج که هم مادرش چون کند هست و پدرش ستن بود و اختلاط کرده بهر نرا شتر و پاندو را

از وجود آمده و همچنین جایز است که چندین هم نسب همدیگر زن را خواهند چنانکه دختر درویت راجه که

موسوم است بدروپتی بود پنج نفر پاندو بنت کوتم اجله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خواشته

اند و علت جدائی زن و نا کردن شوهر را یزدانیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین

در آن کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی

را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد سوتکیتش از آن

بر آشفته ملول شده دعا کرد که بعد از این هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات

که هم مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پوییده اند و هم در آن

کتاب مسطور است که بیاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه هم رسد ذلیل

و خوار نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین

است که او را نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از این طایفه در موقف

شریف ایشان بسیار اند ظاهرا قدماء سلاطین این جماعه را جهت تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده

اند و ایشان این عمل را موجب حسنات میشمردند بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند چه نسبت

بزن شوهر دار آمیختن است اما مزد ارسال این طایفه ندادن زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده کورم

یعنی کشف که در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر بخت دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی

میداده اند و بعد از آن بکار خویش که هنر در رقص است میپرداختند و الحال بعض این طایفه آنرا ترک داده

اند و ایشان از دعیر ملت خویش نیستند شیر محمد خان سرلشکر آن صوب که از جانب سلطان عادل عبد الله

قطب شاه منصوب بود اینها را جبرا بخانه مسلمانان فرستاد اما لولیان بتکده جگناث هنوز هم با اسلامیان

نیامیزند و هرکیاد سورم زنی را که خواهند باید اصیله و نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش از ان او را کسی نخواسته

باشد به هیچ جرمن الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده

پشت نسب و حسبش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را وارسند تخصیص بر

تندرستی نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت

تواند خواستن مشروط بر آنکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه

شده ستاد را بغایت گرامی دارد قدما چنان قرار داده اند که از پنج سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب
شود و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره چند از هر بید اکتفا
نموده اند بید اول رگ بید گویند و آن در ثنا ستائی ذات و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه
سلوک حیات و موت ست دوم یجر بید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است سیوم سام بید
است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکوره و بآن نغمات و اهنگها وابسته است و چهارم
اتهرده بید و در آن روش نگاهداری و ادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن برا عدا باید
خواند و اگر کسی با نظر تق و ادعیه یک تیر انداز د آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد
و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ ریزه و خشت ترک باشد و بعضی بصورت دوان مهیب و درندگان
که پردلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن اشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و اشتعال را
اتهروید را خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیله ها در آن مذکور است و برهم چاری دو گونه
می باشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهم چاری میخوانند دوم برهم چاری
که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و تردد دات ... و مطیع و پرستار استاد باشد بعد از جامه
گذاشتن آموزکار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او میسر نشده است
از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون
برخی از احوال برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانچه در داد
پرب مهابهارت یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهر
دیگر کند چنانکه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین
جایز است که چون از شوهری نسل نشود بشوهری دیگر پیوندد چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از وی بیاس
نام که عابد بیست مشهور پسری زاد بعد از آن بزنی شنتن نام پادشاهی در آمد و هم در آن کتاب است که در حیات
شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاد و
فرزند یافت و همچنین پاندرا چه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت
داد لاجرم او بقوت دعا با ملایکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا ...
شده زن برادر بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن گندهست و پدرش پراشر با زنان

چهتریان قوم راجپوت را گویند

سوم اتهرون ...

نیاراید و شکفته و خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه
دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا
نیست و از خودی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست پدر
و شوهر و خویشان بود و اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت
شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر
ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و
آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و بسا هنگام
در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را
از دوزخ بر آورده به بهشت رساند و بر آن زنی که ستی شود دیگر نشار موشی در نیاید و اگر تعلق بتن گیرد
مرد باشد و چون ستی نشود و بیوگی بسر برد اصلا از نشار زنی نزید زن را باید با شوهر خود در آتش نشستن
در آید الا زن استن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود دیگران علیحده و ستم زبر زاد در آتش انداختن
ناروا است و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست
که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوت است
یعنی شهوت را بر اندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عشوه
بمرد بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پنهان باشد و از برهمن دختر چهتری پسری که آید برهمن
نیست مانند چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود و آتش پرستی پیشه میکند لگن آتش
در وقت نکاح بر طرف سازد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قرائت آن
واجب است بخوانند تا شاید مشروطی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیه مفروضه که در آن وقت خوانده آتش افروزد بخوانند بر سوز آتش پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن
و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب
یک پاس گذشته فقرا و دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و
چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز
لازم است و زنان دادن و خلق پروردن کار اوست بنابر قرار داد بزرگان و شریعت برهمه پادشاه

آنرا اوواه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر تن داماد را طلبد و باندازهٔ توانائی نقد و جهیز
داده دختر بدو بدهد این حلال تر است   دوم اسر وواه است و آن چنین باشد که بیرضای پدر و مادر از
روی نیرو و ستم یا مال داری دختر را جبرا و کرها از خانهٔ پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نماید
قسم سیوم گاندهرب وواه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بجائی برده
عقد کنند قسم چهارم راچهس وواه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را
برده نکاح کنند قسم پنجم پیشاچ وواه نامند که بیرضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات
و مانند آن برده نکاح کند و پیشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانیرا
خواهد در رباید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهمنه داما باید دست عروس را
بدست گرفته صیغهٔ مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون کهتری دختر کهتری را
خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یکسر در دست داما و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام
پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند و چون دختر بزیر یکبرد از دخت ادکه
الت قطع بدو نرسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست گیرند و چون عروس بداماد دهند پدر
دختر اگر نباشد جد اگر نبود برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط
که مقرر است بجا آورده اگر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری
شود با وجود توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را اگزیر است
که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است
که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانهٔ شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن
در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد روا است که از نخستین باز گرفته
بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوئی منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت
جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه در حجرهٔ تنگ و تاریکش باز داشته جامهٔ درشت
و نکوفته خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حایض میشود
در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوند
شوهر بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را نیارآید

دیرا باید که هر روز دو وقت هوم کرده شود و سه نوبت دان یعنی چیزی هم به هندو دهند و سه روز دیگر منتر همی خوانند
و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین هنگام روز این مقدار برهمن که (مردم) کنند طعام بخورانند
و عطایات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از آن بخورند و گود را پاک کنند و مسند و سامان زنند
و پاک گود را گذارند و آتش از آنجا بیارند پس آن را پرستش کنند زیرا که بیرون شهر می کنند و خانه بیرون
شهر می سازند و بعد از تمام آن خانه را هم می سوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه گودی
برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز هوم میکنند و نمی گذارند که بغیر دو برای آتش سرپوشی
می سازند چون هوم کردن بروند آن را برمی دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن
خاکستر گود تلک یعنی قشقه می کشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکنانند دیگر از [illegible] و اگر برهمن
بشنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هومی که یک بز در او بکشند آن را اگنشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آن را [illegible] گویند و در هومی
که سه بز بکشند واجپیم گویند و در جگی که چهار بز کشند [illegible] خوانند و در جگی که پنج بز بکشند [illegible] هوم گویند و برین
طریق گاو کشند و آن را گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و راسیه نامند و برهمین منوال چون آدمی کشند
[illegible] گویند جگ یعنی این هوم در ماه ماگ یا در بیساک یا مارکسیر کنند و هرکس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال
یک بز [illegible] اگر نتواند صورت بز از آرد سازند و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو
آزار حیوانات حرام است و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور
داشته باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع مادهٔ شهوت
و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر چه من یعنی دل که کار متخیله و سایر
حواس باطنی بزعم هندوان از دست اسپی است هرزه تاز توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف
ذمیمهٔ بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت نپردازد و به سرای هم آئینان رفته قدری غله بخشنودی
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه گرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلا
آلات طاهر تر است از معدنیات دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد ببیند طواف کند در آب روان
و جای ماده گاو و بر روی خاکستر و بر روی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط نارد و نشست
و عریان در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر سوی مغرب نخوابد دمی و خواب

قدیم چهتری بوده اند و بقال یا پیشه خرید و فروخت و تجارت کردنست و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری
که در آن سودی باشد بر زنکیرا که ولهه و کبنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسبی تواند کرد و روزی
از آن بهم رسانند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در آنرا شیئی از اشیا باشند و بتخصیص
کسی را نکشند و راست گوی و درست کردار و از خیانت اهل کسان دور بزیند و بر همه فرض است که در
یک سال جک کنند آن چیزیست معین کنند و اگر مفلس باشند نزد ابناء جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف
جک نماید طریق جک آنست که سه کند یعنی که آتش باشد و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد
از آن از گیاه دیهاکه اورا در سنسکرت کوساله گویند رسنی تابد و بهمان رسن در کردن بز سیاه انداخته
بدان ستون بندد و هوم پنج روز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر
برهمن نیز با ایشان سر و تن شویند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما بندارند همه فرمان او برند و هشت
نفر دیگر بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر ازین هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی در سنسکرت آرن و بهندی ارنک خوانند بیارد و
برای افروختن چوبی که بسنسکرت کنند رو به تلنگی جند [illegible] نامند و نیز برای هوم چوبی که آنرا پارکن و بهندی
اوبرسی و بدکنی اکهاره که از آن مسواک سازند بیارد و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبی
که بسنسکرت سلودم براه و به تلنگی مبری و بدکهنی کولر و بپارسی انجیر دشتی گویند و دیگر چوبی که بسنسکرت
سمی و به تلنگی جمی گویند و دیگر گیاهی که بسنسکرت دوره و به تلنگی گری و بدکهنی هریالی گویند و دیگر گیاهی
که دریاس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شدند بر زمین منتر خوانده میگیرند بدین طریق که
درخت خار زهر که بسنسکرت کالی شاکها و تلنگی جلبوکوما و بدکهنی کار نکا بهانتا گویند آورده فرش کنند
پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوگند
بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهمن سر بز را می برد
پس پوست او را کند و پاره پاره میسازد و استخوان از او در می افکند پس روغن و گوشت آنرا بهم میآمیزد
و آن هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن سینه مذکور می اندازند و بالای آن روغن
میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آنکس که جک میفرماید او هم بخورد و پس صد
و یک گاو مع کوساله و دچهنها یعنی چیزی نقد بآن هشت برهمن و آن شانزده تن بدهند و نیز باید

و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرز کنند بخسرو رسد و داد
گستری بر پادشاهان واجب است تا جدی که اگر پسر و جد و جده و خال و خسر و استاد و عزیزان دیگر گناهی
کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و
در شریعت هندوان که آن را سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند
و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و طلب کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا
گاو که کشنده و آزارنده او در وی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جان
زنده کرد چه ضرور است جانداری را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که
معاقب و مؤاخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقطع
و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدهر در براهمه عقلای ایشان مقرر
چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند هشتی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند کدخدا
میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول می شدندی چون فرزند خانه
فرزند ایشان شدی مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند
فرسنگ در میان فاصله بود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف
نزدن و لب فرو بستن و خود را پاره دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده شوهر سوختن
خود مشهورتر است این است بیان سمارت که منسوب به برهما که تعین اول حق تعالی است و از این طایفه
نامه شناسری جشی برهمن را در دار السلطنة لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی و با بیگانه کیشان
صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول نفرمود با ترک حیوانی
بموجب قرارداد ملت خود عمل نمودی کسائی تیوارمردیست از براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتیست که
از وطن مألوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی که قریب باغ کامرانست در لاهور نشسته است و
در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پنیر می باشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمه
صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان

و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت
وجود موجود حقیقی چون علم است و از این تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص

و منی در آب روان نینداز و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از بالای آتش نجهد و آب بهر دو دست
نیاشامد و خواب برده را برانگیختن ناروا است مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاریکه
احتمال زیان دارد گرد آن نباید گشتن و از دود پیکر سوخته مردم دور باید بود و بغیر از در مشهور در شهر
و ده نهانی نباید آمد و از پادشاه اسفل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در بازخواست این
آثار ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه
کردن و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر [illegible]
نباید دید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست
و یا آب با هم نزنند و آتش بدم بی آلت ندمند باید دانست در حساب اهل تنجیم براهمه ماه را
دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و
باز تا آخر ماه را بخشی کرده اند بدین طریق هر ماه دو دوازده و یک ششم خواهد آمد اینت چو
قسمیه و دوادشی و چتی یعنی دوازده و یک ششم و کام برسانیه دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و
اوستاد و مرتاض و منکوحه دیگران نباید زد و براهمه را حقارت نکرد و برای تقصیر گناه کار را تا بت
تادیب شاگرد را نباید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگ تر و زن بیوه و شکسته و عجوزه و سایل و اطفال
بحث و مناظره نکنند با فرمان بستن و با کسی که بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حجام و [illegible]
و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را تا ماند بلند بر خوان نخواند که از آن [illegible]
زیان می آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب
باشند برای مزید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از [illegible]
و جواهر که بدیشان پیوند دارد به براهمه دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و
خلیق با هنر و پسر عادل و فریاد رس و مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب ممالک
و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران معتقد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله
باشد از ورود عشرت و حسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که
[illegible] دیگر بزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای
... نفشارد و پادشاهی که بنا برقرار داد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف

نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری
خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمان را مار پنداشته
اما ریسمان بود نه مار همچنین جهان را دروغ بود داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی آتماست
این حالت را تریا اوستها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهد و تعلق
کرد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک
بعد از وصول بمرتبهٔ اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل
شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و
مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملایکه محیط و این قسم مکت را سامیپیم خوانند
قسم سیوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد
به پیکر او باشد و این قسم را ساروپیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب
با آب یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس
سالک که آنرا جیواتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را
گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیولم گویند اینست خلاصهٔ عقاید ویدانتیان و دانای این علم را
بیدوان گیانی گویند و سایر سترکان بیدوان مقوی این گروه حرف زده اند چون وششت که
در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوک وششت نام کرده اند و دیگر
کشن که در حین نصیحت ارجن که از بیداست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند
و شنکراچارج که برگزیدهٔ علمای متاخرین هند است درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این
طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را پرم آتما خوانند
گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیات چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی و غم
و شادی و عبادات و طاعت و بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات
جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند
سوال اگر کسی پرسد که ما را در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در
آسایش و دیگری بجز این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را

ذات وصفات پاک و بجمیع موجودات بصیر و بر سایر مکونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط
و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات متقدس صفات
اوست و آن ذات متقدس وجود مکرم را پرم اتما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و بهترین
ارواح و شاهد این معنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم نابود
بفضای شهود نیاید و سازندهٔ این ساختهٔ حضرت اوست و این معنی را بدلایل عقلیهٔ اهل نظر
و شواهد نقلیهٔ بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصهٔ ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبا و ابرحمنه
بود نموده و آلا بوی جود نداده و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان
شعبدهٔ اوست و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد مردم
بصورتی در می آید و آنرا بازگذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و
مهیش درآمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا
آشکارا گردانید حباب زا پا گرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا
و شرار با آتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند یعنی نفس از بدن و حواس مجرد و جدا است و
از غلبهٔ خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است
اول بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذاید طبیعی و مشتهیات جسمانی
مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال
آنست رنجور گردد و حالت دوم خوابست که آنرا سوپن اوستها نامند و درینحالت از وصول
مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم
سیوم حالت را سوپپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه
ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رستگاست باید دانست خواب نزد ایشان عبارت
از آنست که در آن واقعه بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خواهند که در
آن واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و این طایفه از اخواب ندانند و خارج نوم شمرده سوپت
گویند نفس را درین سه حالت گرفتار دایر و سایر دانند و نفس درین مراتب در احجاب و با بدان متعلق
شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خودشناسی و خدا دانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان

دانند و تأویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را بهنگام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست
که فی الحقیقت وجود از واست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبود و الا سروشش را
خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیش که در بالا نگاشته شد گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند
و بشن نگاه میدارد و مهیش بر هم زند و گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی
را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری
کند پس برهماست که آن را در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده
پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهیش شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست
تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست
خیالست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این
دانش پذیرد بدرس یا بتعلیم اوستاد یا مطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد
و کمال در آن دانند که از ریاضت هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته
چه خود عین ذات الهست و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آن را کشت جوگ گویند یعنی به
مشقت واصل شدن و عرفانی که بدرس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
فراهم آید آن را راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و ڈندوت
ستوده است منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعا باخوانند
تا فرشته را که خواهند راضی کنند ڈندوت آنست که عصاوار پیش آنچه پرستند افتند و بدینگونه
او را سجده کنند از بهترین که از کمل جوگیان و گیانیاسیست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری
گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت می
کنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که ڈندوت میکنی پاسخ داد آری گفت چه
هنگام گفت در وقتی که میخواهم دراز بیاسایم و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ الْعَالِمِ
خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام گردانیدن
فرشته و این طایفه گویند مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست رام
کردن آن باشد که آنچه ... مید بدان عمل کنند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش بشنود یا بشامه بوی

پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان‌پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست
و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده پس هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس
بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آنجمله خیال و نمایش است آنکه در خوابست این همه
را حقیقت می‌پندارد و دامی بود که از راههای داناست از نامه‌نگار پرسید که در خواب دیده می‌شود
که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب برمی‌آییم اثری از آن نمی‌بینیم میدانیم که خیال بوده و اگر در
خواب با زنی مباشرت واقع شود در بیداری زیر جامه ملوث می‌یابیم در شق ثانی چه اثر می‌باشد
بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می‌پنداری بزعم کیانیان آنهم خوابست
و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده می‌شود که بیدار شدم و آنچه دیدیم در خواب بود
بر این گونه این بیداری نزد بیداردلان کیانی خوابیست و نشنیده که کامیاب سمرادی در سمراد نامه گفته
که مردی را هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به
پرستش دادار پرداختند و روزی سر بر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود هر یک چنان
دید که از بدن خود گسیخت و بخانه پادشاهی زاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد از خاور تا باختر و یا
و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را
بخسروی برگزید پس تن هشت و به بهشت شتافت چون از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده
بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه صد
هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری
تختگاهای خود در روند و آن شهرها بنگرند آیا راست است یا نه تخت شهری که دار الملک همین برادر بود
رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود شناخت و همچنین تختگاهای دیگر برادران
و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
هفت کشور بودیم و دیگری را نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر میشنویم که پادشاه ما سر
جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن سوی زمین را داشتیم و دیگری را نمی‌شناختیم
چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده‌ایم در دار الملک خود اخبار آن می‌شنویم پس یقین که اکنون
هم هستی این جهان جز نوم نیست و این گروه سایه عقاید هنود را موافق کیش خود دانند

بیرون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آنگاه پندار آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه
بکتاب کند مقرر است که بیند وان یعنی متشرع سماتک آتشی افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها
و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند کیانی رینه گوید آتش ما عرفانست و دو هیمهٔ دوئی بسوزیم و بجای گوسپند
خودی را می کشیم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هنود انرا تاویل کند جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده
واسد لنگو نام ده ساله که کمتر از سودرشن است روزی از خشم میگریست نامه نگار با او گفت دشمن حقیقی
جهان و جهانیان خیال اند اکنون چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم
بر آن سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند حکما تهمه پسر کیانی
رینه هشت ساله است بجائی که در خانهٔ ایشان بت می پرستند سنگ بچه را برده جای داد و قشقه بر وی کشید
از و پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا می پرستید و دیگر اینکه هرکس هرچه خوش کند
می پرستد چه این پرستش بازیست من باین بازی میکنم و هیچکس از اهل خانه بنابر آزادگی دست او نگرفت و
بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صحبت او کیانی
خوشدل شد اتمای خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از کیانی رینه پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه
بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود بسر چشمه سار کشمیر
رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه گوشت طعام آوردند و سناسی با عرفا
طعام نخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال نخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی
پر باده با او داد او برای رفع وهم در کشید بیشتر بستایش خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش
هنود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد و سناسی اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود
و گفت از سایر قیود بر آمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد و سناسی بشنیدن این سخن از آن
انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان کیانی رینه را که نگارندهٔ نامه دید شنکر بهت و کیشن بهت
و سودرشن کول و آدب بهت و مهتاب رینه و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر بهت که مرید
کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر گفت تو چرا
زرگری میکنی گفت آن پیشهٔ منست بهر روزی شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست
وسیلهٔ احضار غذا ملا شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانهٔ کیانی رینه

گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه
اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد بقسم اول اختیار کند صاحب
گلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم پندار و این طایفه
خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند نظر و مشغول بوند و در قید جهان
نباشند سنکراچاری که برگزیده براهمه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهر چه روی دهد
خورسند بود روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر بگریزد و بر جا بماند صادق است
والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت
نه فیل است و نه من و گریختن بود در خواب دیدید و همه بزرگان هنود را این عقیده بوده و هنود را
اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکهشران و پندتان کامل همه برین رفته اند
گیانی رینه از برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گور و گور رینه گویند گویند پدر گیانانند شیو رینه
نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن
عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیو رینه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده
بودند بر فراز پشته رسید به پدم آسن نشست که بپارسی آنرا بهین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در حبس نفس
یزدانیان پس قطع تعلق جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود
همه را آتش در دادند و گیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و در ریاضت کار او بجائی رسید
که باندک سوادی که داشت همه کتابهای هندوانرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشانرا باز پندتان دیگر فهمید
چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و سخت آزاد کیش واقع شده بنوعی که
اورا از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا
یکسان میداند از دشنام کسی برنجد و از ستایش احدی مغرور نمی شود بهر جا نام درویشی شنود خود را باو
رساند اگر از و بوی این معنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را معصوم داند و کین نگذارد
و همواره از توحید گفتگو میکند و جز آن بدیگری نمی پردازد و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن
کسی نمی رود و سودرشن نام خواهر زاده اش که نسبت مریدی نیز باو دارد از زن و پسر و خانه آن
عزیز خدمت کند و هر چه که مریدان می آرند بدیشان می رساند چون گیانی رینه آهنگ برون

گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را بآشتی صرف کنم تا فربهی
دیگر آید پس آن زاهد بنکوهش در معرض بیع آمد گفت پیشه مرا اینست و جز این حرفه نمیدانم زن از و کنار گزید
جادو فرصت یافته بکابل آمد روزی چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و منقول
هشته و قنطر پوشیده ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد
تاج و پر پر بلبل و مرغان دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی از ایشان شمار
شاطران شروع در درشتی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنگ زد جادو
پذیرفت با ایشان بجست و خیز درآمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز
نخورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال
آباد که میان پشاور و کابل است یاران را گرد آورده پدرود کرده جان داد پرتاب مل جیو
و چیده فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت
عارفان صاحب کمال رسیده و در شیوه هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را راههای ایزدی
میداند و در هر یک پیوست را جلوه گر می بیند نوبتی بنابر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای
هرگوبند نانک پنتهی است مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دواره پای او را بشست و آب را حاضران
مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر کرا بآئین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفتگوی
شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چه شستی چلیان می شویند من خود دست با پیمانم
جهت قومی آمده تنشیند دواره جهت بود در مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند در حضور
پیش خلیفه ایستاده یا دعا کنند دواره و خلیفه پرتاب مل در می چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که در
کابل بود که بسته دست بسبب و گفت بمعنی دانسم همه مریدان نانک بر آئین خود جمعیت دعا کردند
اگر پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار او پرسید مگر دیدار هرگوبند را آرزو داری پرتاب مل گفت از آن عزیزتر
هست کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که مستورکان و رقاصان و رامشگران از پشاور بکابل بیایند
آمد کاتب و سندات ایشان را بنگریم در خانه پرتاب مل بتی بود که آنرا هندوان همی پرستند موشی آسیب
بپای او رسانیدی بهمان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان

رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اہل خانه را مشاهده نمود در شگفتی فرو ماند
گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی ازین انسان
وارسته نشنوده هر رام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از دراین مع
مول شده بر لب رود خانه که موسوم است به بهت جبای سر یعنی موی که فتیله وار شده باشد از شید
سری گرنت بهت پندت قاضی هنود او را بدید گفت هر گاه موی سر دی در تیرتهی یعنی پرستش
گاهی بایستی سترد جواب داد که اشرف امکنه جائیست که در آنجا دل خوش کرده و شبها تنها در محلی
که زر دکان را سوزانند بسر می برد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در چوگان نام دشتی
که محل چوگان بازی و فی سواری ایشان بود و محرق انسانست فرود آمد مها سنگه پسر بها در سنگه راجه کشتوار
مخلص او شد و بتوجه آن از قیود و آشکار پسندان آزاد گشت و اکنون مایل بصحبت وارستگانست و از
جوانی ست که شعر نکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با اعیان آن سرزمین جنگ واقع
شد چون طبل نبرد بنوازش در آوردند از طرفین نبردگان با همالان کوشیدن گرفتند هر رام پوری بر فراز
پشته بر آمده بمشاهدهٔ آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبره و کوس
رقصیدن گرفت در اثنای وجد پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ
عضو تنش بسبب غرق او رسید بدان مرض درگذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت ز شگون
هر چند که در دلایل بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن سنهر
وجدود دو فقیر بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت
گاو با نان بازار میخورد و سیر می کرد کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی با و گفت
اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزاست و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کجاست جواب
داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار نخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک
و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چهار عنصر اند که نه مسلمانند نه هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی
او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و بقیة الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شد اهل مسجد او را گرفته نزد
قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوهٔ خویش را
بدو داد پس جادو مسلمان شده بخانهٔ آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که

که تمام تو هستی گفت سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه
کتاب از خواننده بستده بدست اکمناتهه داد که این گفتار تست بخوان اکمناتهه کتاب را باز بقاری سپرد
گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که
جهانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم و اصل غرض نیز همین بود رباعی آن روح مجردم که خلقم بنده است
کی آتش و باد و آب و خاکم وطن است این چرخ فلک با این همه جرم که هست در گردش از آنست که
جویای منست معارف این گنجشکی پرواز کنان از آب گذشته اکمناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد
که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت
جان یکسر جهان ارواح و چه اجسام بود شخص معین عالمش نام گویند اکمناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی
پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله گشودند باز همین سؤال کرد از ایشان جوابی که
میخواست نشنید برخود شد که صاحب خانه نیست اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چندین پیکر که
درین خانه بودند چرا بدور افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر ایشان که مخلوق
است پرستیدن را نشاید بدور افکندند اکمناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه دیده
مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید شنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند
نیافتند و اکمناتهه نبود انجام جمعی که از حج برگشتند او را در هند دیدند بیت شاید که درین بتکده با دریابیم
آن یار که در صومعه گم کردیم نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان و ایشان گویند در هستی دو
چیز است وجود منقسم بعضی یکی حقیقت که از آن تعبیر به پروش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
و پرکرت سبب عالم است و پروش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم بدین علت دائر
و سائر است و مر این پروش را پنج آزار است و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین اودیا است
دومین اسمتا سیم راک چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت از آنست که جسد و حواس
را نفس پندارد و اودیا را آغاز و مبدء نیست و اسمتا کنایت بخودی و منی و انانیت است
راک را بچه مطبوع و مطلوبست در آویختن و دویش رای خود را قبول کردن و رای دیگر را معیوب نکردن
ابهونیشه در گردنی و نگردنی تعصب رود و این پنج رنج برشمرده پرادازار دانند و من بعضی دل از کار
پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند

گفتند این چه عمل است جوابداد اشتهاکری یعنی تیتی کر را موش نتواند کرد و از عهدهٔ موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد
از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی در خانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا
می پرستند چنانکه گفتیم بجای منیخ فرو برده سنگ را بدان بست مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که [illegible]
و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جوابداد که باری بعقیدهٔ شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت
اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص است از برهمنان است روزی در بزم
بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت
مینمائی مردم شما طعام غیر همکیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانانید
بعد ازین از اطعمه و اشربهٔ شما کناره کنم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام پرهیزید
در هنگام تناول طعام آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی
میکنید خدا نکند که شما مسلمان باشید هوا که پسر امین کاتب است کاتب فرقه است گروه رابع از آفرینش برهما
در اشعار آمده اردلی تخلص میکند و از عهد صبی او را انجام و نشان میلی تام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح
نام درویشی ذکر الله حاضری و الله ناظری و الله شاهدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان
هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای
الصوفی لا مذهب له بقید هیچ دین و آئین پابسته نیست و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست
از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر میزد و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت
باز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم

ما نه آن خودیم آن توئیم
بی نشانی تو ما نشان توایم
این نشانها نشان ذات تواند
مظهر و جلوهٔ صفات تواند
پاکی از فکر و از قیاس ما
ای تو پیدا درین لباس ما
مظهر تو همه اشیا بی تو ما
تو ئی و خود تو ما
ذات تو در صفات تو پیدا
صفتت عین ذات ای مولا
ما همه هیچ هر چه هست توئی
ای منزه ز فهم و وهم دوئی
ما همه از هیچ بحر ذات توایم
مظهر مجمل صفات توایم

آزاده و هوالی چون در لباس هندوانند و عقیدهٔ کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند مهرچند از پنجاب است
و از زمرهٔ گجرات و از شاگردی شاگردان اکمناته است بمعنی برده اکمناته جوکی است مرتاض و صاحب
حال بزعم شاگردانش ده هزار سال از عمر او گذشت و بفیروزهٔ افلاک نیز دو حکمی گوهر مهر که از طوفان
کرهٔ فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از وی پرسید که نام

گربیتیا لتر هست عزیزی را گذارد و در این مسلک الوصول هشت عضو است اول یم دوم نیم سیوم آسن چهارم
پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهی یم بر پنج قسم است قسم اول اهنسا یعنی بی
آزاری و حذر و اغماض از کشتن حیوانات است دوم سیتم یعنی راستی سیم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق
نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان درگذشتن و بر روی خاک خفتن
پنجم اپرگرهیم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم
می شود به پنج قسم نخست اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرارت ادعیه و تند کار اذکار سیوم
سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی
خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسن یعنی نشستن و طبقه آن پیش ایشان بچندین طریق
است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و بستن دم است بطریقه مقرری و ضابطه معین پنجم پرتیاهار
از مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و درگذشتن مثلا از صور شهوت پیکر نظر و از بوی گل و صندل
شامه و چنین از سایر لذاید حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی دل که علقه صنوبری که در
وسط سینه است و اهل هند از انجل کول تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محو کنند
هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهی یعنی دل بخداوند گار بندد و کار بر دل فراموش
کند نوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این
هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند از دور شنود و دور بین باشد و دانش پاک او فراز آید و
علم یوک که علم وصول است استوار شود و رحیم حقیقی بر ورحم آید و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع
نقایص از ذات او زایل سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علیاست اینست خلاصه
عقاید جوکیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر هستند و بچه کیفیت ذکر کرده می آید جوکیان طایفه اند
در هند معروف و جوک در لغت سنسکرت پیوستن است این گروه خود را واصلان حق گیرند و خدا
را الکه گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکناته است و همچنین مچهندر ناته از بزرگان
سدهان یعنی کاملان اند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از فرشتگان اند آنان شاگردان و مریدان گورکناته است
چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان منسوب دانند و این طایفه دوازده پنت اند پنت ناته ائی پنتی کچهریر
آتیتری از دناسی نایری لمرناتهه کم سب داس جولی پاندی ترنگ ناتهه چاکر پاک پنتی بنک پنت

وطریق را درته گویند و درته چند قسم است اول میتری دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیچها
میتر دوستی با نیکوکاران و مصادقت با صلحا کرنا بجور مهربان بودن و به مظلوم بخشودن مدتا باسایش
خلق الله خوش گشتن اوپیچها با بدکار سخن نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را افروگرفته می باشند
و او را از اجتناب طرق اربعه چیزی نمی ماند و از وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و
از هر که آلام خمسه زائل گشت و نیک بختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد و آن عبارت از
حصول صورت پرکرت و پرش است در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و
بدین علم پرکرت ناپدید شود و پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره
مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است انتهت خلاصه عقاید سانکهیان و بگجرات کوچک
من اعمال جناب نامه نگار آتما چند و مها دیو نامی را دید که خود را سانکهی میگفتند اند و بزعم ایشان پرکرت
طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود و گفتندی سر با
خار را که سبز آرد کردار الا طبیعت **نظر ششم** در مقاصد جوک و مقالات ایشان این
طایفه گویند ایشر یعنی واجب ذات واحد و گوهرست یکتا و بی ضد است و ند و بمتا در لغت علمی هند
ایشر صاحب خداوند را نامند و ورای ایشر همه جیو اند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند
ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیانست و ذات مقدسش از آلام و اسقام و عیوب مبرّا
است و متعالی از اعمال و افعال بیرون مراد از این آنست که آن ذات مقدس را عبادات
شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و همه بودنی دانا و بسایر هستی آگاه است
و حاکمی که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را بجایش که سرمدی طراز است بار نبود
جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری
و فرمان بر جز خودی باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت
خود را ابدان انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان گردان بود باقتضای زمان و اوان مغال
بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال متردد باشد و جان را بی جوک ابیاس از جسمانی جستن و از
جسمانی رستن ممکن نیست و جوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول است و ابیاس ملکه و دراسش
مراد ایشان از جوک آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله

شمسی است دوم میانین که نری است سیوم بطرف چپ که قمریست وبهندی اینها را اِڑا وپنگلا وسوکهمنا وبپارسی جهنا ومنیا وماناگویند ورگی از همه بنکت تر است از میانۀ پشت براستی مهره های پشت بالا رفته از آنجا بدو شاخ یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده ودیگر بسوراخ چپ ودوم وباد نهانی میرود وبادی که ازین رگها بر می آید در بیداری دوازده انگشت ودر خواب سی ودو انگشت وبهنگام مباشرت شصت وچهار انگشت میرسد واین باد ودم را از حیات دانند ومدار بسیاری از عملهای سپاسیان هندوان برین است وباد را ده گونه شناسند وآنکه معرفت آن ضروریست باد فوقانی وتحتانی است که بهندی آنرا پران واپان وبپارسی آلائی وپاسائی گویند واین هر دو باد با هم در کشاکش اند و بلفظ هن باد بیرون می آید وبلفظ سا درون میرود بی مد زبان وجنبش لسان د تسبیح است وچون هم با مرکب شوند هنسا شود وهمسا نیز گویند وبهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مد زبان خوانده می شود و بپارسی وامانی باد نامند وهمچنین رگی باز از انگوره نشستگاه رگیست ادق از تار ساق درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ وبعد از پیچها سر برداشته سر راه وصول بتارک سر را سد کرده است وآنرا بهندی کوندلی وبپارسی سدهن مار وردشیا گویند وراه رگ تارک میانین است چون کوندلی از حبس دم گرفتن بیدار شود وتارک سر برآید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد واز منفذ مذکور تارک سر برآید چون این دانستی آسنها را یعنی باید جلسات را بشناسی واز آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا برخی را باز نمائیم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سکت آسن سده آسن گویند یعنی نشستن از ادراکان ورسیدگان وکاملان وبپارسی آنرا رسانشین نامند وطریقش آنکه پاشنه پای چپ بر در مقعد بگذارد وپاشنه دیگر بر فراز ذکر وتن راست کند چشم بر هم زند ودر میان دو ابرو نگرد وپس مقعد را حرکت دهد وباد پسین را با دو فرازین بسوی بالا کشد وپایه بپایه بالا برد وتا بسر رساند وطریق بر بالا بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم وهنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند ودر انگشت بهلد چون بر راست هشت باز از راست بالا برد وتحت گذارد واین عمل را بهندی پرانایم وبپارسی افراسدم وافراز دم گویند وهنگام کشیدن دم چپ تصور کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را بیند داند وسوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان ودر هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده واین عمل نزد هنود فائق بر جمیع عبادات وخیرات است گویند عامل این تواند بر پلین وبپارسی

فرقه را گویند بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناته اند و آنچه
اند و یافته اند و عقیدهٔ این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد گورکناته بوده اما
از بیم مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکناته دایهٔ پیغمبر بوده و حضرت رسالت
پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته جمعی از ایشان نزد مسلمانان معتقد بصوم و صلوة اند
و پیش هندوان بدین آنگروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آیین
هنود و نصاری و گاو بدین مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیدهٔ اکمیان که ذکر کرده
آید و شراب آشامند بر آیین کبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش را با هم آمیخته از پارچه
گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این
طریق را تیلیا گویند و اگهوری نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اگر چه همه راهها از گورکناته منبعث شده و
به همکیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آنکسان رفتند که یکی از دوازده سلسلهٔ جوگ پیوستند
و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوب است چنانکه در پارسیان آذر هوشنگ چه پادشاهان آن گروه
حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ در فروبستن دم رسا بود و ازین هنگام
که از بیم هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان مشهور است و در هندوان و پارسیان
یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ ازین طریق در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن
یاد کنیم و این علم دم و وهم است جوگیان و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه
داشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار روآورد
و بداند که از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان سپنی و جوگیان ست چکر
گویند مرتبهٔ نخستین مقعد است که چون کول چار برگ است آنرا بهندی موالادهار نامند و در وسط
آن پیچ نری فراخ است که بهندی سندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبهٔ دوم است و پایهٔ سیوم ناف است
که رگ آتشی از میان او گذشته و آنرا بهندی ناب چکر خوانند و مرتبهٔ چهارم دل است که آنرا بهندی من پورک
سرایند و آن چون کول دوازده برگ است مرتبهٔ پنجم نای گلوست که آنرا هنود کنت خوانند و پایهٔ ششم
میان دو ابرو است که بهندی بهنوا است مرتبهٔ هفتم تارک و میان سر که بهندی آنرا برهماند گویند
باید دانست که درین رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است دانستن سه رگ است یکی سوی راست که شمسی

درمیان دو ابرو نگارند تا نگارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد مرکد می
را اقراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز هست چون بی سر شد سکان
دانند که از عمر جز قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون بیند خود را دفن کنند نزدیکان هند آن صورت حیات
و هیچی و اثری بر وی مترتب نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه جوکیه مرقوم میگردد
سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای آنکه ذکر بدن نیایند و از
ستی تبنی نزوند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیا داری دعوی کردن نسزد ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین
تفصیل بن آرن تیرتهه آشرم گر پربته ساگر بهارتهی پری سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی
اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوب اند به دتاتری که او را دیوت
نیز خوانند و گویند اوتار نراین است و در حبس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکنانهه
که مرشد جوکیانست و بزعم سناسیان اوتار مهادیو هست روبرو شد دتاتری از آزمودن را حربه خود
بر گورک حواله کرد گورکنانهه بصورت آهن ظاهر شد دتاتری او را گفت نیکو نکردی آهن شکستنی است
چون گورک فر از جنگ خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن
درست شد و این معنی صوبر مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخمم
زده باز بهم می آید پس گورک در آب ناپدید گشت و دتاتری او را در صورت غوکی یافته بشناخت و گرفته
بیرون آورد و چون دتاتری در آب نهان گردید گورکنانهه چندانکه پژوهید نیارست او را پدید آورد چه
با آب آمیخته بود و آبرا از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل شود دریاست
و معنی جنانش موج هم آید بنگاه فا این معما دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آبرا شکستن نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست در اصل سناسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و
مقید باموره احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان هیچ دندها رانند زنار را نبندند
و با آب خاکستر آن ابیاشامند اما بر خلاف دندهاران موی سر را بهلند تا فتیلها شود و آنرا جتا نامند
و هیچ غسل نیز نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا ابهوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را
با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی و پاسنگ آن چند روزی در آب قعر رو شود تا بخاک دفن

نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در رمزستان پارسیان آمده کیخسرو باین فرزانه است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز بتن پیوستن
و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل و از بودن درین جهان برگرفت
از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند بر عامل کامل
این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن یعنی
برهما و بشن و مهیش بدین عمل است و بعقیدهٔ جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد
و درین باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سپاسیان سامنال نام نامه ایست مشتمل برین
کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب بینت دیگر زردشت افشار و سرودستان و امثال آن بسیار
است بنظر در آمده و در هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوآتمارام جوگی که
مشهور است بردانک است و گورکه سنگهه از تصانیف گورکناتهه است و امرت کند را اتم حروف
امرت کند را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده و در آنجا گفته گورکناتهه عبارت
از خضر است و مچهندر از الیاس و این سخن در امرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناتهه را گویند چندین
کلپ برهما آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناتهه تپشری گویند باذر جم
زادها بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و
تنومندی نرفته از موبد هوشیار مسود اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت من ترا نزد او بردم دعای
خیر درباره تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد سر و ناتهه تپشری نسبی
Held his breath
همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری بطایفه رسیده بود تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و
چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجا ناتهه لبنی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم
او را از سدهان می شمردند و می گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و موی او سفید نشده بود در سال مذکور
در لاهور دیده شد و سورج ناتهه در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد که در پتنا در آرام
پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه
و پنج بدو رسید و از جوگیان چندان دیده و شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان رسم است
که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان

درویش همان است سازند کار انجان او جواب داد که تو روشنائی فراز آورد بیچ در گفتن او چهره دید
نگاهی بدشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران همین دشت فروغستان گردید
و آواز جمیع ساز با گوش ما رسید و سپیده بالائی یعنی صبح نخست اند جدا شدیم و براه نخستین آئینی
که مذکور گشت تا بآرام گاه خود آمدیم خواجه حافظ راست قطعه گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست
حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترویه شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمده از وی پرسید که
چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستادهٔ خداست بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده است
است اما مصاحبان داور دادار را از تکلیف کردن ترسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر
انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او کما ینبغی میداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و
گرداورنده نامه بسال هزار و بیست و سه در هنگامی که از تنبیه دوستان و خویشان بسوی دارالخلافه اکبرآباد می آمدند
در صغر سن بود موبد هوشیار که شمهٔ از اوصاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترویه برد چترویه
بغایت خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار
آموخته سپس آن گنیش بن نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا رسیدن
ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا گذار گذار بسن تمیز رسید گنیش بن همراه بود گنیش بن شاگرد چترویه دم
بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید که نوبتی دیدیم که مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه از زانو
های او در گذشت و گوسائین چترویه در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی
را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت
مردی بود مرتاض و پاس دم را نگهداشتی و بهارتی گروهی اند از سپاسیان از فرزانه خوشی که مرتاض است
از یزدانیان شنیده شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و از پس شیر در کشید باز هر دو را بر گردانید
بنوعی که رنگ هر دو عیان بود و آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار
با او گفت شما را تعلق در هند نیست بایستی در آنجا آرمیدی پاسخ داد که من با ایران رفتم اما چون پادشاه که شاه
عباس ابن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن و افزونی سال و دریافت عالی دلی رحم و سفاک
و حریص و پیمان شکن و زردوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پیسه

کنند و مرشد گروه دوم شنکرا چارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائه خامه اِلکدا
او را پیشوای خود ساخت و شنکرا چارج برهمنی دانشمند بود و بغایت آزاد و هندوان برآنند که چون شاستر
بیدانت را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکرا چارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین باب
تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام
را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از
آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکرا چاری گیانی یعنی عارف و موحد بود و کیفیت
وکردار او در باب گیانیان گذشت گسائین چترو پا از گروه دندهاز نیست از نژاد برهمنان گجرات که
آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آندیار انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند
بود چترو پا در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزندان را هشته طریقهٔ سناسیان اختیار نمود
روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد او پیش ازین
کراس نخوردی و کراس کف دست باشد گویند نوبتی غذا چندانک بهم نرسید بیک کراس نمک اکتفا نمود و
خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بر آن مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواطنت
طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی نژاد
شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترو پا بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم با او روان شدم
بآبی عمیق رسیدم چترو پا پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که بپشت پایش آب نرسید پس مرا نخواند
من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترو پا تا رسیدن من بغیر از صفهٔ سنگین که قریب تالاب بود
انتظار می برد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ می یابی که کار کیست من بزرگی سنگها کم
از ده گز در طول بنود دیده شگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیهٔ دیوان باشد چترو پا فرمود چنین نیست یکی از یاران
ما دیرینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده
بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته
می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمائید تا سنگها از کوه فرود آورده
حاضر است کنیم بر تقدیر یکه سنگ بزرگ نباشد سناسی برآشفت و ازین ده بیرون رفت و از آن پس
با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتم مربع نشسته بخود مشغول بود چترو پا با او گفت که این کیش

مکت یعنی اطلاق وخلاصی ونجات ازین غفلت است طاعت وعبادت آن جهان فریب تو نما
بجای آورد وراه پرستاری این حیله سگلم از دست ندهد واین دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات
در شش دایره که آنرا شت چکر گویند میباشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است اول
مول ادهار یعنی نشست گاه دوم سن لوپرک یعنی ناف است سیوم سوادستهان یعنی جای استوار محکم
آن فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقصفا ومطهر وآن از سر سینه
تا چنبر گردن وششم اگنیا چکر یعنی دایره نار وآن ابروست این است شش چکر وفوق آن اندر
است یعنی روزن روانی وسفذر وحائی که تارک ومیان سر باشد ودر آن مقام کنول هزار برگ است
واین محل مقر غردیوی یعنی جهان فریب سگلم است ودر یموضع بهیأت اصلی خویش آرمیده است با تمام صد
هزار آفتاب گیتی تاب درحین طلوع انواع عطرهای ریاحین واقسام گلها در سر وبر گردن دارد وبسایر
عطرایت وغالیه وزعفران وصندل جسد وتن انور را عطرآگین ومعنبر ساخته وملبس بلباسهای فاخر
گشته بدین هیأت که گفته اند او را تصور باید کرد وعبادت صوری وظاهری وپرستاری وبندگی باطنی
ومعنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهیکل وپیکر او ساختن وبالتزام یم ونیم که هر یک منقسم باقسام حسنه
اند ودر یوگ شاستر باز نموده آمد واطاعت باطنی بتصور او کردن وهمواره بیاد او بودن واینچنین حساب
تصور دائمی ومطیع را بهگت یعنی خرمی وسرور این سرا ومکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود در وزیکه
ونصیب شود وطریقه عمل اکثر جمعی این طبقه بدان عمل کنند ونزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی است
زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شولنگ می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو
مذلنگ ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان وحیوان ازو موجود می شود او را پرستیدن
سزاوار تر است خاصه لنگ مهادیو را وهمچنین پوجای بهگ کنند پوجا یعنی پرستش وبهگ فرج را گویند
از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت
به بهگ است ومنار عبارت از لنگ بود بنابرین محراب ومنار باهم میباشند در اکثر جا وجمعی کثیر از هنود
این کیش دارند والکمی درین طایفه بسیار اند الکم طریقی است که در آن آئین شراب خوردن ستوده است و
بجای ساغر کردن کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند بهبوده آید خوشتر باشد وکشتن سائر حیوانات حتی
انسان شایسته دانند آنرا بل خوانند وشهامبان بهوم که آنرا شوسان نیز گویند روند آن جائی

دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیهٔ قزلباش سپرده دختر نذر شاه میکردند تا بهر
عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی است در این
شهر خوان بود چون از علمای ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند
مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است هرگاه او بر باطل رود و در کیش خود استوار
نباشد با وجود یکه منکر آن کیش نبود در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوا
نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است و صاحب دین آنچه میگوید میکند
و بر آن ثابت است بد نیست   اینگرا بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانهٔ
خوشی گوید سه پاس حبس نفس کردی و همچنین چون کرا دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبدها ماهر گاهی که خوشدل بودی
نان و نمک ریختی و از استخوان شیر برآوردی و بموی استخوان بریدی و بیضهٔ مرغ را در آبگینه سرتنک
کردی و امثال آن از و بسیار دیده شد باقی سناسیان که دوازده سال بر پا می ایستند که بعرف هندی ان
طایفه را تها دیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم به مونیانند و امثال ایشان در اسفار
هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این پایه اوراق بسند نباشد و بعضی ازین
گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش کردانند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکاران
پیاده و سوار همراه دارند نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان   و این طایفه را عقیده آنست که شو یعنی
مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را پاکشکتی
گویند و آن زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست نشناساند چون سراب آب و این روحانی
اصل ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت
و قدرت بفرماندهی حواس نه باطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است
و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایا
شکتی خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از و می زایند با عمل
صدور مذکور و ظهور مذبور او را جکت انبا یعنی مادر عالم خوانند و هستی برین شکت راه نیابد و فنا بکن
[illegible] قدمت این نیرنگ با نوراست نباید غبار انعدام کرد کوی او نیارد کرد دید موجودات علویه و
کونات سفلیه [illegible] شیفته اوییند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسیرا که اراده تکیه

زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می نشست و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده
را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب
دنیوی و اخروی از پرستاری دیوها و دیوتاها به نیکونه بدست می آید و مخلصان زنان استرون را نیز در عمل
این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود
نزد مرشد برد در صافی عقیده آن سخن دارند و کسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود و پرستاری کالکا که یکی از
روحانیات ماده است میکرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر گفت
شرط کار است باداسی زنا کرد چه گویند پنج چیز درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم
گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم منتر یعنی اسم آئین هند و انست که ماهی را جدا از گوشت نام برند
فی الجمله چون عمل کسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابو الحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود
بتوسط محرمان حرم خودش که با کسائین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن
گفت تسخیر تبت توان کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن
فرمود جمعی از لولیان را تعین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر بزم ما تهی نباشد و گوسفند بجهت
برای ما کشند حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان هر آنچه گوسائین فرمود عمل نمود و چون به تبت لشکر کشید فیروز
گشت و مظفر باز آمد اما میان گوسائین و ظفرخان پای رنجش بمیان آمد گوسائین از دست ظفرخان
برون رفت مقارن بدین ظفرخان بنا بر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت
محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود بعد از آن زودی
نصب و جاگیرش تغییر یافته تا بهنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در
گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت غایت صمدی
رد کفر نکند اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما شنیدش این انوش فرمودی که محققین حکما گفته اند در
دعوات تناسب و مناسبت شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضرورست و در
دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی راقم حروف
گوید بهمین سال از گجرات مذکور جهادیه نامی را دیدم که شب پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم مانند

است که هنود مرده را سوزانند و در انمقام مستان شوند و گوشت سوختهٔ اموات را بخورند و با زنان بخصوص
مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آنرا اشکت پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن بیگانه باشد ثواب
بیشتر شناسند. و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت
و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد بر خلاف هنود که جفت
از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانش مندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متأخرین
خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش
او نمود که این قول برخلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط
کاتب نمود گویند زن از برای خوردن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع او
نرسد بهندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد باهم آمیزند ایشان را هر آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست
چه در این کار بهره و لذت می یابند و المی بیکی ازین دو لاحق نمی شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگریست چه
مردان هم از عناصرند و زنان هم و هرچه از ایشان پدید آید هم آن شیجی بود و زنان را تعظیم کنند ایشان را اشکت نامند
شکت یعنی زن را به یاد کردن کنایت عظیم و فحش پولیا را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر
فرشتگان و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمیدها نامند بعد از آن گومید یعنی قتل گاو و پس از آن اشمید
یعنی اسپ کشتن و پس از آن یعنی حیوانات دیگر چون کلاه دک که نوعی از عبادت است بجا آرند خونهای جانوران تا ممکن
ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین درآرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند
و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و عقیدهٔ
این قوم آنست که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خونریزی و بطهارت بود و سنت
و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن است اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیو
و دیوی را دهیانیست یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکریست که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را گویند
اما فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آنرا آن دیوی
تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد
خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست ماتشنه دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر با قاذورات
فضله کنده پرستاری نمایند و بعضی از دیوها را رانی میدانند یعنی ملکه و چندی را داسی و داسی پرستار زن را

آدمی که پسر بزرگ خود را فدای من کنی تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه دهقان این راز را با بشناتهه دیو
گفت بشناتهه دیو بت را از وی گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد بت را به برابر پور که معبر
او بود برد چون از وی نیز انسان طلب نمود بشناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای دیگا
میکشت بعد از بشناتهه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکراجیت دیو که از احفاد بشناتهه دیو بوده
شد و در ملک ایشان فتور راه یافت وسونت را که از نبیرهای بشناتهه دیو است در کار بر داشته اند
سر لشکر جلیل القدر تولچی خان بیک به مارکل گریخت و بهوپتی راجه مارکل نیز از صولت سپهبد نامدار شنیده
روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو در کار از دست سپهبد نامدار فرستاد بتی بود
بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چار دست و در دو دستش نیزه سه شاخه که آنرا هندوان
ترسول گویند و آنرا بهیشاسر زده مهیشاسر عفریتی بود بصورت گاو میش و او زیر پای راست در کار بود
و در دو دست راست دیگر شمشیر و چهره داشت و در دست چپ سر حلقه و آن حربه مخصوص اهل هند
است و در زیر پای چپ شیری و نیز آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار پنجیری بود و الحال
هم هر قریه از قرای کوهستان تندور و امثال آن آدمی نژاد میباشند و دیگر از اصنام دیوی
نرسنگ است که موسوم است به بادلی و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد
دیوی الصورت نیزه فرو شد در اردوی دشمن و هر کس آن نیزه را بچوبد بمیرد و شبها بصورت
لولیان در اردو گردد هر کس او را جمیله دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون
در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار تولچی خان بیک قلعه کوت بهار را که استوار ترین قلاع است
محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم
حیات را پدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آنرا مردم و شتر حواله با آثار دیوی میکردند و طایفه از مردم کشتوار
یعنی شاکتان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند باز ن بیگانه نیامیزند و شراب
نخورند مردم شیو را در شیورات که شب متبرکست می خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده
که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کشمیر طایفهٔ آشامیدن می ناگزیر است جمعی که نتوانند
شربت عسل نموده در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای آن نوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا بانو گویند
و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند دانا است شاستر دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هند

که از این طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کیش پوجا کنیم یعنی پرستش موی کا
او ریم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را امید بید و روی دخت طیو سید و بدنیکونه با او آمیخت و به
دخت مینگریست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانهٔ من نمیشود چه عقیدهٔ این قوم
آنست که چون چنین کسی با زن ستردن اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود و بنا بر آن بعضی از زنان در آشنائی
آمیختگی با کامل از مکت یعنی پیوستن بحق تعالی و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن
زن بیامیخت روزی سدانند در مسان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان بهرتی
یعنی متشرع از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و ما را مضحکهٔ
عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه منیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار
و پنجاه و نه که نامه نگار بصوب صوبهٔ کلنک افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای ایشان پیکری دیوی یعنی روحانی
دیده شد باسمی مسمی و هر روحانیه را از آن روحانیات اثری است که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانوری را
بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میبرند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در سفره
اسقلینوس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است
آمده که قربانی اینها سه چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تتوی در خلاصة الحیات گوید که برای
قربان بهرامس یعنی ادریس بجز شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنک درکا بوده گویند راجه چند
دیو راجهٔ عظیم ایشان او دیسه بود از سلسلهٔ معروف بگج پتی زرگری را طلب فرموده آنمایه طلا که خواست بدو
داد تا پیکر درکا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست درکا را از مس بسازد و زر اندود کند چون بت شکستن
برهنه دشوار است طلا همه بوده ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمهٔ طلا بر جاست و از
نیمهٔ طلا پیکر درکا ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده نزد راجه چند دیو برده و حقیقت باز گفت راجه چند دیو
طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت گج پتی بزرگ
که چند دیو در قلم رو او ملوک طوایف بهم رسید و بشناتهه دیو یکی از راجها شد بود سری کاکل را متصرف
شد و راجه چند دیو بسری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشناتهه دیو بعد از اطلاع بسر او تاخت
راجه چند دیو تاب نیاورده بگریخت و کلنک درکا را خادمانش در دهی انداختند و از آنجا بدست برهمنی
افتاد و برهمنه درکا را در خرمن دهقانی افکند دهقان او را برداشته بخانهٔ خود برد درکا بخواب او آمدی

مرضی که پدید آرند
و ازالهٔ آن کوشند
ملتجی بدان روحانیه
می برند از این
روحانیات ۱۲

آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و دیگر روز و نماز عصر آب منجمد شد چون این ماه بگذرد آب
در رودخانه نبینند تا تحویل نیر اعظم بابرج ثور شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
واقفان حقیقت آشنا نشوند برای رای از طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای
کشمیر بنده برابر بابا ون بو علی گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجت الحق بکشمیر نیامده
چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است **گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبد الله
سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال** پدر ابو علی از اعمال اکناف بلخ بود و مادرش ستاره
نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون ابن هژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم
فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده
بودند ببرکت انفاس عیسوی بو علی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد
و خوارزم شاه علی بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چه پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بو علی
کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود و آهنگ آوردن
شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان
بابیورد رسید چه محمود صورت بو علی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام
و داروغگان خداوندان پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه الشیخ
بیماران بهر صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن دشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان
هر چند در چاره او کوشیدند سودمند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ
رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد
و از غایت حیا این راز سر بسته را نمی گشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بجای
خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض
عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر وخواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید
نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر
نبض دوستدار زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید بیت نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش
با کمال حکمت اینجا بو علی بیچاره شد شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی

ازسمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیدانک یعنی طب
و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس نفس نقل سدانت یعنی الهیات و امثال آن نیکو میداند بسال
هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحاء هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور
الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری
نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف
مذاهب و امتیاز مشارب کی ودایع بدایع حضرت منعم اند بباید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات
و لوازم طاعات و اطیب نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بکمال خلق دراز نگردد
بزعم هندوان آنست این همه تیرتها که در جهانست قایم مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با
وجود آن تیرتهه کشمیر نیاز رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محل بزرگوار را گویند مثلا پرباک که اکنون
مشهور باله آباد است شهاب الدین پور است و گنگا ور لارسون و قس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار
است یکی از آن سندبراریست و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در دره کوهی ساکن و در آنجا بر ستایش
ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت
گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این مایه راه می پیمائی در این [illegible] سپری از پرستش دادار باز میمانی من بعد پیمان
من با تو آنست که چون آفتاب ببرج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو
التفات ببرج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد اوست می جوشد سندبراری در دره کوهی واقع شده
حوضی است مربع و در رکن شرقیش باومینت سرکشای از آن باون و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشهای
حوض است آب میجوشد هر چند بنگ نغلکی [illegible] بعضی باون ناپیداست و در وسط طرف شرقی هفت
سوراخ هست و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا تهای هوائی گویند و
از آغاز تحویل خورشید عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از باون
بر جوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و
از آن پس از تهان هوائی تهان یعنی محل و هوائی نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایها
[illegible] بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را
[illegible] اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از بیرون آب برمیدارند پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب

هشتم در بشنوان بشن که بعقیدهٔ سمارتگان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بیدانتیان صفت
دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و
موجد کل است و او را جسمی اند مانند بشر و زن دارد نه چنانکه فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که مهلکیت
هادم بود نیها هر دو آفریدهای بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است و
گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دو هیئت است
یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات مقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و
مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و
بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک دوم راجس سیوم تامس و حقیقت
هر سه صفت بازنموده شده ساتک در خور مکت یعنی آزادیست چه او متنومندی این صفت محمود
بهکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهکت او را بمرتبهٔ اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد
این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنک شریر یعنی جسم مثالی که دیدها
مشاهده افتد گذاشته بهیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است مصور و متشکل
شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر غرتش آن نجاست رسد و راجس یعنی صاحب
این صفت را سنت شوات نا ثواب و نیکوئی و گناه مساویست گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند
گناه بود و بازار ثواب و سیآت در احباد متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بناثواب
با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات اقران نیابد و اصلا بمرتبهٔ منیعهٔ مکت فایز
نگردد و تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مآل او آنکه
استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنک شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که تذکیر و تانیث
بحت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه گویند معذب باشد از انتقام کثیر الآلام رها نگردد
بیست خلاصهٔ عقیدهٔ بشنوان مادهواچاری خلاصهٔ مذهب بشنوان را مانندی آنست که ایشان
گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست
که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقه لباس تابعان آن ملک را شعار خود نسازند و اجتناب از آن لازم
دانند و غیر از ذات مقدس بشن و سدهٔ سینهٔ او را یاد نکنند و التجا باغیار او نبرند و همواره در یاد بشن باشند

دختر که در فلان سرای میباشد عاشقست و چاره این جز از وصال او نیست چون تفحص کردند صورت
قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز
زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر
الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زایل
گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود در رفته لشکر بغداد را
بشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه
شیخ رئیس صحت یافته او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او
بخانه شیخ چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون
آمده بچاره شیخ مرض او زایل شد باز وزارت بوی مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله
پسر تاج الدوله به پادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت مقارن
این حال علاء الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای
ابو طالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه بنظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله
نامه علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در باره از بارها باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت
تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را با صفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت
و مرض انجاب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا از دیاد پذیرفت شیخ را بحقنه مسکر داده اند
چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت ندارد
دست از چاره باز داشته غسلی بر آورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان
تصدق نموده بیاد حق و مقربان ایزد پرداخت روز جمعه شهر رمضان بسال چهار صد و بیست و هفت
از سرای غرور بدار سرور خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه
مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل از بنده گشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیبه
در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی بسیار روایت کرده اند که در این اوراق نگنجد لاجرم به نیت
اشتهار به اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده و در
هیچ منزل در سیر دیار بهم میرسد شیخ در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست قطعه شعر

گویند و ایشان بیشتری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقت و را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی
از نور وجود او دانند جمیع اجسام را ظل ایشی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
گذشت بنماید با آمدن او در مظاهر عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج
و نمانج و مادهواچارج و رادهابلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سنپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد
که از موحدان مشهور هند است بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشدجوئی پیش کاملان مسلمانان و هندوان رفت
آنچه میجست نیافت سرانجام یکی او را دلالت به پیر روشن‌دل رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامعتقد
نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در
آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند تن را از شستن روان مجرد با آب طهارت داده
عازم بیت العبادت بود بسر چاه که کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون نظر رامانند بر همه
از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند
رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند را مانند
غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخن‌های بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر
مشهور گشت مردم با رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه
شما روی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند
افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر
و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق
شناخته گویند جمعی از برهمنان برلب آب گنگ نشسته ستایش آن آب می نمودند که جمیع گناهان از و شسته شود متعارف
این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب
کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند
آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که با آب گنگ تن و روان از آلایش گناه و وسخ ذنوب
توان شست گر همه را زایل میکند مر کاین آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین ستایش را نسزد
و در هندوان مقرر است که گل‌ها هنگام پرستش نیاز پیکر بت روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که
برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل سیری گرفتار مرگ

چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام است همچنین یاد فرشته جز بشن ناروا شمرند تفاوت در
فرقهٔ اوّل و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکهٔ دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن
دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت انگارند در ذکر بشنوان
مشهور فرقهٔ اول بشنوان را مانند سیت و علامت ایشان آنست که قشقه چون دو ساق مثلث کشند
و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهوا چاری و ایشان خطی کوچک کلهای کرده هر دو طرف
شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ
سیوم بیربانتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقهٔ ایشان همین است فرقهٔ چهارم
رادهابلبی و ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را
در آمیزد و آن را استوده دانند و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم
و آزار حیوان باز دارد بشنو شود بی این عقایدی که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است
و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف
بفسق و افراط شهوت داشته اند و زنی رام پرستار و کشن پرستی بیکجا واقع شدند رام پرستار رام رام
میگفت کرشن پرست که بکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چنین نام اندر شهوت
پرست چه میبری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهدهٔ یک زن هم بدر نیارست آمدن
یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه
شلغم و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نیز نخورند و از هنس راج برهمن بشنونامه نگار
شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب میگذشتند چون لب
بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال
بشنوان این فرقه را نیز می نگارد **در احوال بیراگیان** بیراگ در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک
دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند
و آن ابیات را بشن پد خوانند و موافق شریعتی که منسوب به بشن بکار بندند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آن را
مالا تلسی گویند تلسی چوبی است که در هند و از هندو و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد بکیش ایشان در آید مانع
نشوند هر دو پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند

بودند نامدیو را بیرون کردند که شایستهٔ انجمن ایشان نیست نامدیو بیرون رفته در پشت بتکده نشست معاندان
بدان بتکده برگردید و در بدان سو کرد که نامدیو بود و پژوه کیوان یزدانی که از عرفای کامل است در
لباس هر فرقه جلوه میفرماید در هنگامی که در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات بود وقتی چند از بیراگیان
را دید که از دوارکا می آمدند نشان چاپه بر دست و بازو داشتند و هرکس به دوارکا که مقام کرشن
است بزیارت رود آهنی که بر صورت حربهٔ کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پژوه با بیراگیان گفت
این جراحت چراست پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هرکه این نشان دارد بشن او را از خود داند
کیوان پژوه گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح
خود فناپذیر نیست و داغی ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجراتست رسید
موذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پژوه پرسید پاسخ یافتی
مؤذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید بیت فریاد کنان خدای را میجویند این قوم مگر
خدای دوری دارند و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از راه
دریا به بندر پیوست کیوان پژوه ازو پرسید که از کجا می آئی گفت از خانهٔ خدا کیوان پژوه فرمود که خدا را
دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراگیان را اعتقادی بریاضت نباشد
گویند نام بشن باید برد که ازین ملت یعنی بحق پیوند حاصل می شود و در کلجگ این فرقه بهم رسیدند بیراگیان
هم خود را بشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما برخلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و مسلمان
کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانانند
و بیراگی شدند و ازین طایفه نارایندا س نامی را که رامانندی بود که سمپردای نخست است یعنی قسم
اول از چهار سمپردا در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته هرکس
را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هیره اند یعنی بت اندر تن ایشانست بیت بیرون ز تو نیست هرچه
در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی بیراگیه کوبلی از بیراگیانست و کوبلی فرقه از گرهستیانست
بیراگیه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشاء او و نیاکان اوست برون
آمده در وزیرآباد [illegible] از ابنیهٔ حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات مذکور سکونت
اختیار نموده اعتقادی بریاضت ندارد و گوید مرتاضان و ریشیان سابق هر دم را بجو میگردانیدند

بیخبری و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایهٔ نبات فوق درجهٔ جماد است اگر نبات جانی بودی تراشنده
آن که همواره در اثنای تراشیدن پا بر سینهٔ آن پیکر میداشت بر دوست تا دیب کشادی پس دانای
بیدار دل و انسان کامل را که منظرش بیش است بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا مینمود روزی جمعی
درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم گوهری چیزی نداشت
از بهر جهت وجه نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از او برآئین وام چیزی توان گرفت جهت
برنج کند اشید که بقالی درین کو میباشد که بر من بچشم بد نظر می اندازد اگر از آن فاجر چیزی درخواهیم شاید بدید
کبیر گفت زود نزد او شو و هر چه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی
برآئین قرض درخواست جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت و سوگند یاد
کرد که شب بخانهٔ او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را بسند بود بدو داد چون فقرا تناول نمودند
بیاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد کبیر بطریق آشتی باز در
آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود در گوشه‌ای خزید
چون زن داخل خانهٔ بقال شد و از دو پاهای زن گل‌آلوده نیافت با او گفت چسان آمده که پای تو
گل‌آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بخدا سوگند داد که حقیقت واقعه باز نمای زن ناچار
آنچه رو داده بود بگفت بقال از شنیدن این نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت بدویدن در دو
و بپای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت
دل مردم رباید که حق گه گه ز باطل مینماید گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند
که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش بسوزانند چه
هندو می پنداشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب
فارغ اما تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره کشودند جسد
کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ای دوست چنان بزی که بعد از مردن انگشت
گزیدنی بیاران ماند و در حکناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و از آن منسوب
بکبیر میدانند بیت چنان با نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند
دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزیکه برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در بتکدهٔ بشن بودند

سوسکارا سکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و
عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای طبیعت پاینده و پیروز نیافته
رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است برما ظاهر نیست
پس هر آینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ پیدا ازین بداست که گفته هوم کند و آن عملی است که
درآن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزی که
در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد و دیگر در بید مسطور است که در پی مرده
طعام پزیده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت و در غیبت او طعام
بپا داد اگر بدیگری دهیم شکم بده رفته را سیر نشود هرگاه بمرده رفته نه پیوندد بمرده که بعقیدهٔ بیدیان بعالم
دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب گناه کار معاقب خواهد
بود و نیکو کار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هردو دروغ است زیرا که گناه کار از عذاب
روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بیدان
با آن بلاها که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات احتراز نماید از آنکه چون بخاک
باز آمدن نیست ع بازآمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه از آن خود از اینکه شد شرط
عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و از همین مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است اینست
خلاصهٔ عقاید چارواک روشن تر گوییم عقیدهٔ چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست
و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا باید که امری مظنون موهوم بل معدوم کرده در معابد
و صوامع عبادات جبهه سا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمود ندارند قائل شده به نوید جنت راحت
آن که تمرت حرص البها نه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل بقدر آبستنه نهد و باقوال دروغ آلود
فضحای جاه دوست که آن زاهد و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله بمشتهیات ذاهب شوند و رقاب عوام
کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت چند باهم تالیف پذیر شده و رحینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست بدانچه
مرغوب طبع است از آن آسیبی بجوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر
نیارد بود و بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون اوانه

نشاء سزا می یابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در آن باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گویند
در نشاء سابق زیر دستانرا گرسنه و تشنه داشته اند شب بیدارانرا جمعی دانند که بیکارانرا از خواب مانع
آمدند و سناسیان تنها و بی پسر را که سالها بر پا می ایستند او را جمعی می شمارد که خادمانرا نگذاشتندی که آنها
بنشینند و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند او را فرقه میگیرد که فرو دستان را آویخته
اند و طایفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث سرگردانه
بجاها دوانیده اند و مزد نداده اند جتیانرا یعنی طایفه را که از اختلاط نسا و شهوت راندن بر کنار اند او را ح
جمعی میدانند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکرده اند و ازین لذت ایشانرا محروم داشتند لاجرم
گرفتار پاداش اند و بآزار جانداری راضی نیست چنانکه سایر بیراگیان و از نیست منکر ریاضت است اما
بر خلاف عقیده بیراگیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینیان
و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه دارد احوال کش از و پرسیدند گفت راجه بود شهوت پرست مردم
آزار بیرانه را سواد اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال در بوم نندگوپال
نامی را دید که هم اعتقاد بیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و مانند به پرهیز نمودن بیماران نیز
قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشته اند طعامی چرب و شیرین بدو میداد تا بدن عنصری او
بپرورد و دیگری از مریدان او قصد فصد کردن داشت سبب آگاهی او را انگوهش کرده از آن عمل منع نمود همچنین مسود
اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از سندهیا رسانیده
او میکردند از خوردن حیوانی حلالی و حجالی دوری میجوید و ایشانرا تواضع کردی ماننده با آنکه پیش از زنده بودن
ینداختی و گفتی برات روزی او را بر تن ما نوشته اند بیراگیانرا سندهیا نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند
سندهیه همه تراشیده را گویند و با این فرقه سناسیان را نزاع است و بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار
که معبد هنود است سندهیان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از سندهیا
کشته گشتند سندهیا مالهای تلسی که در گردن می اندازند بر آویخته گوشها شکافته حلقهای چوبیانه
می انداختند تا ایشانرا جوگی دانند **نظر نهم در اعتقادات چارداک** این فرقه آنچه بحواس ظاهر
ادراک کنند آنرا روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ودیا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت
را [illegible] اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوگیان اسکند و آنچه در دل گردد یعنی خاطر سوکا

برطرف ایشان گفت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده می شود از و دور گردد اساقی
آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل
هند حس باطن است و بحواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شد بیش
یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن
و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده باصره است
دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات از بیند ست یافته همه
حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شد رش گویند و این سیزده گشت دیگر شد
یعنی شش ادراک شش چیز شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی دوکه یعنی الم و
این بیست و یک شد سیم از اقسام شانزده گانه سمسی ست آن چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه
کسی از دور جسمی بیند و یقین نداند که چیست گوید چوب است یا آدمیست چهارم پروجن یعنی مطلب
و تقریر نظیر چنین ارندهر که کلم رفته خوشی یابد نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی
کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت هر دو داست ششم سده انت و آن
یقین دانستن بود هفتم اویو یعنی جزا چنانکه گویند کوه آتش دار است از هر دو دخه اول را که و تمثیل
کوه آتش دار است باشد برتکیا گویند یعنی حکم و جزو دوم را که در تمثال از هر دو داست هیتو نامند
یعنی سلب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد نهم
نرنی و آن نزو یا یقین است دهم واد یعنی نداکردن و آن اراده سؤال از حق و صدق است یازدهم
جلپ در پرستش است اراده غلبه خود کند دوازدهم وشد و آن عبارت از آنست که طرف خود
نگاه نتواند داشت و غیر را همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاس و آنچنانکه گوید صوت ابدیست
یعنی آنکه بچشم دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصریست و صورت دریافته گوش ها
چهاردهم چهل و آن معنی را معنی دگر بردنست چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب
او گوید نوکنبل ندارد که یک دارد نو اول بهندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم جاتی
و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته شده
است چنانکه کوزه ابدیست صوت نیز جاوید است چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتوان

خواندن بید شنوند گویند بیاران بلاهت و مرد و زن خلقت هذیان میگویند چون بموقف شریفه کسی را در
طواف و زیارت نگرند گویند از خود عزیزتری از ذات طبع می پرستد چون برهمن زنار در گردن بیند گویند
گاو بی رسن شاید چون زاهدی شب بیدار دریابند گویند چه این مرتبه بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند
سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کند گویند آهنگ بهمدمی مار نمود چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی
و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که سه فرشته عظیم الشان سازنده و دارنده و برنده
جهانند نقل کنند جواب بشنوند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان گویند که بشن چهار دست
دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی اینحال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ
روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند
که آن اشاره بچه دانست و ایشان را ازین دست سخنان بسیار است **نظر دهم در مطلب اهل**
ترک ترک شاستر علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان و معنی آن استعمال
علمست و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص محسوس حس بصر است چنانکه
گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته چیز دیگر دید چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دود که از او دیده
شود سیوم اپمان یعنی وصل کننده چنانکه گوییم آنچنانکه گاو است گوزن هم هست وقتی که گوزن ندیده باشیم
و شنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواهند که خلایق آنرا بپذیرند چون هندوان را
بید و مسلمانان را قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیم است یعنی وصول هم
و اقران و منقسم می شود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی که از جسم و حواس جدا
باشد و سرمدی و ابدی الوجود در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر محل
لذت و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارتهه و آن
موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را مانند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دست
و بس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به سه قسم اول راگ و آن خواهش
شهوت بود دوم دویش یعنی غضب سیوم موه آن جهل مرکب است نهم پریتیابهاو آن باز آمدن
بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی نیکی و بدی بدیست که پاداش عبارت ازین است
یازدهم دکه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعرف

و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آن قدر غذا برگیرند
که از گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از ایشان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند
همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد گردیده آشامند و
مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی
اند اما موی همه چینه نگیرند می تراشند و زن رانند و زنند و در خانهٔ خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز
در بند پرند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و ازو پرسیدم که حکایت غریب از مردم خو
باز گوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما
دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقهٔ ما بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او
میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهرش را ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت
تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سرپوره گفت من آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی
برداشت و دمی در آن دمیده بزن داد گفت جامهٔ پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامهٔ خود بمال
تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او
در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه ابستند سنگ هر لحظه از جا بجنبید بر
تختهٔ در بخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست
زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخواست و در خانه گشود و سنگ روان شد همه جا بغلطید تا
بدر خانهٔ مهاآتما رسید و چنین چیزها در سرپوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که نقل کردم دیدم
که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او راستودی که این مرد سرپوره جتی بود نه مهاآتما نامه نگار
گوید سرپورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از آنجمله مهرچند لونو در هزار و پنجاه و شش در
دوتاره که از توابع جودهپور مارواراست دیده شد و شیورام پوجاریا در میرتا که از مارواراست
دریافت جگنه‌ام بانیه را در راول پندی دید و همه خوبیهای جتیان آراسته است اگر طایر بدست
صیادی دیدی ازو خریده رها دادی و این طایفه تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی
جاها در زمین پاجها بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بقیمت
اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا چرانند

شنید شانزدهم نکره و آن اراده غلبه خود است بر غیر اینست مجموع شانزده قسم و اثبات واجب این
نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و نکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست از تقرب مبدأ
اتحاد دانند تا روپود که با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما از
سلف در منطق ضوابط غیر منفصل رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است پیراسته من است
اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید این
است که اهل فارس میگویند که علم منطق که منفصل در ایشان بوده حضرو حکمت پرست سکندر در وقت
استیلا با یران منطق و مراتب دیگر حکمت را به یونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر یازدهم در
عقاید بود که اشیازاجی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما به
تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع برهمه
هنود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی استخوان خوار
کنکا را مانند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند و انعل را ستوده شمرند
و جتیان بغایت در بیازردن جانور کوشند و از آب ویر نگذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات
نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن بماند
پس آن پارچه را لمحه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از وجدا شده در آب جا گیرد و اکثر با بنیه
و با بهره از این طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی بنوکری و مزد کار گذرانند و درویشان این فرقه
سر پوره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچنه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها که
نرم است بدان جانور نمیرد با خویش دارند در راه عابدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد
و چون حرف زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر
دانشمند باشند و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و اشیازاجی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده
باشد گرستیان این طایفه را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه
فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه
اند لونکی و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را بیکانکی پرستند و از جمیع نقایص و نقایص و
علل و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکدها دارند و در ایشان

وخاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجد حقیقی شناسند و ایشان به چند قسم اند
گویند از روحانیات نه برهماست که اش برهما انداش و اش پرواست و هزار بشن است و بشن نرایین را گویند
و یازده ورود در پرتو رودر و رودر نام مهادیو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و
شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بشانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل
ماه و نو گره یعنی سبعه سیاره و عقده تین و گنیش که فرشته ایست که سر او به هیکل پیل است و هشت جهت بجز
سوای فوق و تحت که آنرا اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن
یعنی جنوب اوتر یعنی شمال درمیان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم و اوتر وایب و میان
اوتر و پورب ایسان و بهیرو و سنونت و روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل
کالکا چندکلا هیشری کوماری بشنو باراهی چامنداست مانترا بهوانی پاربتی مهالچهمی سرستی
که زن برهماست رکهیسران یعنی عابدان سنک جگ کاشب پدر آفتاب و بشست استاد رام
اوتار بسوامتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رامایین که مشتمل است بر احوال
رام اگر سه اشر بیاس صاحب تاریخ مهابهارته بهردواج جمدگنی از دواج جگ گوتم کپه پرشر نارد ولن
ککلجک چونه اپونه اوره جابدکپه وانبهانده جاوبند و سپت رکهیسر که بپارسی هفت اورنگ
گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم جمدگنی بشست باید دانست
که در هند گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک
اند نخست آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند ایشان
همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهم دیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام
است و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان تعلیم کنند گویند پیر پیران
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است
و از و خلافت بامام حسن رسیده و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود و این چهار تن چهار پیر باشند
و گویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید آمد بدین
اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان گازرونیان طوسیان فردوسیان
سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بهم رسیدند

باشد و گویند در گجرات از بانیها جنتی نام بود روزی درویش مسلمانی بر سر دکان او نشست و از ژنده
خویش شپشی بر آورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت
پیسه بگیر درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد و بیشتر جست چنین
تا بصد روپیه رسید آخر صد روپیه داد و شپش را رهانید حافظ شیرازی بیت مباش در پی آزار و
هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست **نظر دوازدهم در عقاید
مختلفه اهل هند** باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و خدائیان و رادیان و شید
رنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و
توران میباشند و همه بلباس مسلمان در رفته نهان ره سپر کیش خویش اند بدینسان در هند
نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان شاستر
یعنی شریعت که تمام رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی است
عمل مینمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند از آن بر آرند و شامل همه باشد
و عقیدهٔ ایشان را سابقا بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود
کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف وست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصیست که چترمکهه است
یعنی چهار رو دارد دیگری او مهادیو برید و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و در ناف
برهما کولی است پانصد برگی از آن بشن موجود شد و بشن چتربهوجاست یعنی چهار دست دارد و در دستی
نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هند و در دستی گدا یعنی گرز و در دستی کل کول دارد و
در ناف بشن کولی است صد برگی و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو اشت مکه است یعنی هشت رو
دارد و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و بر گاو سوار است و در گردنش ماریست و چرم
پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر
شیو باشند که مهادیو را می پرستند و زن مهادیو را واکمیان و آشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد
دیگر سناسیان اند و این طریق در شمار ستوده است اما جا گذاشتن یعنی ژولیده مو کردن که شیوه
سناسیان او دهوت است در کلجگ بهم رسیده و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه
نوعی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر جنگمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک

شما جوکیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای پراکنده جمن بنوعیکه هیچ جوکی ندید در شکم جوکی بزرگ
جمع شده از راه بینی بیرون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوکی گشاده شد و نه اعضای جمن خورد لاجرم
جوکیان از انجا فرار اختیار کردند مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است
مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند کور و
شل در آنجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چیتا زن بهرام کول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود
و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت او
در نیاید کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست افکنند همه کاملان مسلمانان و هنود پیش رفتند
اما روی چیتا را دیده فریفتهٔ روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چیتا رفته بذکر
خود سمرنی دست او را برآورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند برخاستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه
از قدرتی بود که کاملان را بارسال باو باشد باعضا لاجرم جمن از درویشان هند و مسلمان بالا نشست
و ایشان را ازین دست سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبرهٔ
او در قریهٔ اوچ از اعمال سند و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان
سب شیخین کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار
خورند و مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سراپای او را بخایند و فرو
برند گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند گویند جهینگهٔ علی است و آن کرمیست که در آب میباشد
که روبیانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش
آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و کر جهان کردند
بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهر هدایت پیش پیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش
ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی بر ایشان دهند و شجرهٔ خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن
آویزند و عقیدهٔ ایشان است که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم افتد تا روی ملک الموت
که بغایت کریه است نه بینند و پیر ایشان هر روز نو داماد است چه هر جا نام دختری خوب از مریدان
خود شنود بفرماید تا کرناهای بجز و شاهند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند
و گاه بخانهٔ خود آورد و نکاح نداند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

بدین نامها از پیریان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند
جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشانست
نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت خداستان
و بتخانه در آی پیغمبر را رضا دادند تا درآمد نبی دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند جمعی
بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن
رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از بجروند نیافتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف
کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند ازینست که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد
ایشان خوشدل شده با هم گفتند که این جلودار خداکه پیوسته در بحرانش میدوانند قدری بنگ بدهند
تا بر اسرار پی برد و ته جرعه به پیغمبر دادند چون درکشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از
مردم شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند نخست مداریانند که مانند
سناسیان او دهوت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن
مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته
پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند
و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ میخورد و چون
با هم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج برآمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد
در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که درآی گفت با این جسد ازین ره
چسان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت
شد و گویند چون بدیع مدار بهند آمد جوگئی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی
گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را گذار جمن
با انجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی دریافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت
و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار روبه پژوهش جمن آورد با انجمن جوگیان رسید و با جوگیان
هستایه یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخروشید اعضای جمن از درون
شکم همه جوگیان جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شمار گرم یا از یک تن شما

بیت متکلم شده بیت او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم او قاسم انوار است من قاسم اسرارم
اینها دست مردم در هند بسیاراند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاهای هند وان سناسیان
گرد آمدند تا گاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری با ایشان رسیدند و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان
گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند وان مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند
ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین آشفته رو بایشان نهادند
از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند تا بمقصد ملنگ جلالی و مداری را رسیدند
و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده
شد دیگر فرقه از فرق هند جوگیانند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد دیگر
سانکهیانند و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان
که برجا آیین فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد دیگر از فقرای هند نرانجنیانند و
ایشان منسوب بگوسائین هریداس اند و هریداس از قوم جات است از ده کانیر امین اعمال سوالک غلام
نبی داس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از چیوتان هریداس در شکار بر آهوئی تیر زد آن آهو باردار بود
از شکم آن آهو بچه برآمد که برو نیز تیری رسیده بود هریداس از مشاهدهٔ این حالت تیر و کمان ریخت
و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد بعد از آن
جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن رست و این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه
نپرستند و هیچ جهتی را تعظیم ننمایند و هیچ شئ از اشیا را وسیلهٔ شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن
نرانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند
ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض
کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نیز نبرند و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ
هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی و جلالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود
از وی پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقهٔ دیگر
دادو پنتهیانند دادو مردی بود از ندافان ده نرانیه نام که از اعمال نارواراست در عهد حضرت عرش
آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند او مطیعان را از بت پرستی منع کرده بترک

میکیرد پادشاہان صفوی ہم زن و دختر و پسر مریدان میکیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفهٔ بر حق علی است چون بگیرد واین کار نشان بعادت نیست و عمل بسنت مصطفی ع او در آن سرزمین اکثری از مریدان اویند بغایت شکار دوست است دیگر کروہی اند که ایشان را بی قید و بی نوا کویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پاره های که در راه افتاده ببینند جمع آرند بریکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواہند او را دشنام دہند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آزارها ازین کار بایشان رسانند کویند حق روح است و جسد محمد ص و چار یار دو پیست و دو پاو دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض ہم باشند و مرشد ایشان کدا نار این باشد و این ہر سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنک بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض ہم باشند و ایشان را کاکان از آن کویند که مرشد ایشان ابراہیم کاکاک بود در عصر حضرت جنت آشیانی جہانگیر پادشاه کویند ابراہیم کاکاک ہر کرا خواستی در برابر بچر ذکر لیستن در ربودی آنچنانکه نی تابانه در پی او دویدی و مریدان او ہم ازین در ربوده بودند از ہندو و مسلمان ہر کرا در ربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی برہندو کلمهٔ محمدی عرض نکردی و مخوتش نساختی و مسلمان را بزنار و قشقه دلالت نکردی ہرگز ستایش مسلمان و مذمت ہندو بزبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و ہندو اند نبردی مکر الله الله و خدا او شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت ہم میدادند تا صبح دم می نشستند و در روبای کشمیر با مریدان کفت جمعی کثیر درگذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم کفتند امر از تو است پس نخست خود بخوابید و کذشت و یاران ہمه با او موافقت کردند و او روزی آواز مؤذن شنید کفت کلام الہیست و مقارن بدین بادی از نک رہا شد کفت حق ہست اینہم زبان رحمن است طالب علمی حاضر بود کفت کفر نکو جواب داد ہر دو متوجه ہواست و ہو المتعین حق طالب علم کفت پس بوی بد با چه بود جواب داد از مصاحبت توئی و منی طالب علم کفت بنگ مخور که بنکی از صراط نتواند گذشت کفت بلیان بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنکی پور و از صراط نگذریم کویا قاسم کاہی کیفیت حال بنگ پرستان بیان ساخته وقتی که پادشاه قاسم انوار در مقام طیب در آمده این بیت

نوری که بالای ذات کریم نیست که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را سزد و ما اینک
لذات دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش ای آینه سزاوار طالب آن
بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گرد و ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیا مانند
مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در سوه لوک و هبولوک یعنی
عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است او را می بینیم و گوین یعنی بصر رویت حضرتش
پرکاشونت یعنی نور آموده می سازیم و سن نگری یعنی مجرد ذات را می شنویم هر آینه بده و آن یعنی عاقل از وبد
گشته نشنوده دل نه بندد لاجرم آفتاب را ذات نات یعنی خدای هستی دانند و او باسنا یعنی پرستش
آن کنند هر دو طایفه از آثار حیوانی باز دارند و آنرا جیتو دیانامند و بقدر توانائی با مردم نکوئی کنند و آنرا
پن ودان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارگ گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان
بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند
اما در طایفه اول جمعی هستند که از بیدتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و گرها و تاره و پهل یعنی
بفلک و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانگ یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده و اهرنا یعنی فکر
کنند و گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی معقول و ساودهان یعنی محسوس چه صور محسوسات
است و حقایق معقولات بر سری بده و آهرنا یعنی حضرت فکر وارد شود و تعین اندیشه سموه یعنی مورد
علم محسوس و معقول است و جادوی مقیا ایلوک و پلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که
تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و بریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند
تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم است و چشم زخم کیهم از تصرف وهم است
در ایشان اثر نکند بر سر دیواری که محل کام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم است که بر سر دیواری
که محل را بر کام زدن بود درونده می افتد و بروش یعنی باراسیدن بارانها قادر باشند و میکهه و ندرسن
یعنی جلب امطار کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی مغیبات
خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمایر مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و حوادث عالم
خبر دارند و بر آئینه دل ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اندوهناک حادث
گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و پیش تم هرن یعنی قاهر الغشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه

حیوانی جلالی فرمود وازآزار جاندار دوری گزید امّا اززن وجفت درگذشتن وکناره از کار دنیوی کردن
نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلّق و از اهل ترک و تعلّق مرید دارد چون کسی از ایشان
بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از وی سیر خورند دیگر
بسیار انتهیایند منسوب به باباپیاراند و ایشان هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و هیچ نگویند و چیزی
نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر ندهد بروند موبد گوید بیت سؤال بی‌زبان باشد
بدیده شنیده کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه
دیگر شبنوی اند این طایفه تابع کوسائین جانهااند و از جوگندر داس شنیده شد که پیر ایشان راجهان نامی
گفتند و مریدان او از هندو و مسلمان طریقه شبنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار
ندهند و با بیگانه کیش خود از هندو و مسلمان هم کاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی
فرشتگان و انبیا برند الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ائیل وغیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق
نیکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را رنجور وانمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را
برده بکور و شل و امثال آن رسانند فرقهٔ دیگر سورج بکهیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای
اهل هنداند و منقسم میشوند بدو قسم فرقهٔ آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما و بده
یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات
سفلی از نور آن حضرت و آن سرور چپ دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه
ستارگان است و مهاجوت یعنی نیّر اعظم است و مستحق دندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود است و هوم یعنی
دعا و تکبیرات و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعضی
آن اینست مهاجوت اوتم اودی نرسواد لوین اهار سوورشن درشت میتهن جها اوتار
اوتم پرکاس پرتهی بهمرن جها داتا مکت سنک آتما دات سریرجوت سواتما بدهنات سرب جت
انت پرکاس پرم جوت اوپاسک سرک داتا دیوسها چه نور بهامند و اشراق بلند داری ابصار
از وفا التذاذ و مشاهده تو فایز است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست
راست مجد و تسبیح که خلیفهٔ الهی از وجود تو امید داریم و از تو طلب حاجات میکنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه
گردیم چون هیچ نور این نور بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری

یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بران سجده
کنند و نماز برند فرقهٔ دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را میپرستند و از آن پوجا خوانند و جماعتی هستند که هرچه از
موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس بهکتا نند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی
را ذات حق دانند و از انسان کامل موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدنی باشد دیگر طایفه
که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشند ایشان بت می پرستند و پسر اندوختهٔ پدر
خود را و اندوختهٔ خویشتن را به پسر گذارد تا بجا که هیمه اندوختهٔ پدر باید بسوزانند و چون از ایشان بمیرد
حجامی بدرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل
نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هرکس
که بعزا پرسی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جانور
آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا درو گویند و درین فرقه متعارفست
که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را
بخرد آنهمه از و باشد و زن را گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست
ننهند و ایشان هم جانور آزارند دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید گویند و فرومایه ترین
مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشانرا
که در سیکاکل که از قرای ملک کلنگ است و قریب با ودیسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید
که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا
پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت اگر
این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می یابند میخورند از گوشت گاو و اسب و
موش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدای این طایفه را دوست میدارد امر کرده که هرچه خواهند
بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور گشته
روب شده اند پیشهٔ ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن مزابل است گویند پیر پادشاه جهونه نام داشته
بدست او جاروب بیست از طلا و سیدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلای خدای تعالی را پاک می
کند و صحن خانه خدا را میروبد و اینها نیز چون دهیدان همه چیز را میخورند نانک پنتهیان که معروف

دفع گردد و محل ظهور اچرج یعنی آثار غریب و عجیب بوند در روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا
دهیان گویند و بمحسوسات مشغول شوند و آنرا تیاک نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن صحبت و
کنار کنند و ایشانرا جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در بیامیزند و از ایشان جز
قدری غذا از آنچه می پذیرند ایشانرا بیراگی و اوداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند
و میوه ها خورسند باشند و وحوش ایشانرا آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانهٔ اهل تعلق
ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت روند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی
در رسد غمگین نشوند و ماتم نکشند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدری که ضروری بود
حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن طلبد از وی دوری گزینند و این فرقه را گرهست
خوانند آنچه ازین طایفه آورت جوت که کاملی است ازین فرقه ذکر کرد اگر نگار د بچندین طوامیر اتمام
نپذیرد در نواحی کلنگ در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا سوروار گویند و گروهی دیگر موسوم
اند بگونده وار باج بکسی نمیدهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و برنج را جهت بوی بد
طلا ترجیح میدهند و از مرده ایشان بیگانه را گرفته میکشند و رئیس گوند گویند بر خاک نشیند و فرو
تران بر چارپایها و گویند رئیس ملک زمین است از آن بر خاک است ما صاحب زمین نیستیم فرقهٔ دیگر
چندر بهکتانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب دانسته مستحق سجود یعنی تعظیم
و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض است بزیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت
یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفادهٔ
نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بجوانی
دست بالا نهند و آنرا چاندراین دهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر اگن بهکتانند
یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا رم اگن گویند و گویند
کواکب دیگر همه از فروغ او بهم رسیده اند آتش فروزین نیز پرتو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب
نیز بتوسط او توان رسید فرقهٔ دیگر پون بهکتانند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست
ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر پون بهکتانند یعنی آب پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی عبارت
از آبست لاجرم رود خانه و جویبار را تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهکتانند یعنی خاک پرستان

بابانکساز دندان بسیخت لاجرم زنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید تلک یعنی قشقه زن با جمع
خورد نانک از خانه او بر آمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان
قوم مطعون گردید و شوهر را از و تنفری باز دید آمد زن روزی نزد نانک شد و گفت من براه خدا خدمت
تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده
نگردد روز دیگر هرچند خواستند در باره بگشایند باز نگشت خلایق بحال خود در ماندند چه منزلی رفیع
دا از آب دور چارپایان هم نتوانستند بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح باشیان داشتند
شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک افتاد با او گفتند ای درویش چاره
این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنی که با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم
قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی باشیان داشتند بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست
بر در سود و سودمند نیامد لاجرم مایوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلصه بابانانک بیامد خلایق از دیدن
او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن نگفته قوم گوش نکرد دست بحلقه در
زده کشید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات
و اندرز و موعظه است و بیشترینش در بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجاب است
و جت بلغت پنجاب دهستانی و روستائی باشد مریدان او را بزبان سنسکرت سری نباشد و قاعده
و قانونی که نانک میان آورده بعد ازین گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین ها
بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران رسیدهای کمال از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق
کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب حق نیازردن جانور است بیت راستی آور
که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان را کرتاری خوانند
اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم سرین کهتری بحکم او بجای
نانک بنشست و پس از گرو امرداس از طایفه بهلائی کهتری جانشین او شده پس آن گرو رامداس که
از کهتریان سودهی است بنشست که او را سری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل
بجای پدر بنشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا
نانک خداست و گیتی آفریده اوست اما در اشعار بابانانک خود را بنده شمرده و ایزد را از انجن و پاربرهم

بکرو سکهانند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیانست و بیدی طایفه اند از کهتریان در
عهد حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت و پیش از
تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی که از امرای سترک ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را تصرف
کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولت خان آنچه در دکان و در خانه داشت همه
را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند دولت خان از استماع این متحیر گشت چون
در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده
تحت تقلیل غذا کرد و بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن پس بروغن برد
و پس تر بآب و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون آهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک
قایل بتوحید باری بود و باموری که منطوق شرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت
خوک را حرام انگاشته ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از
او در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آنرا دریافت مردم را
از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار
کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران
و دیوتهای و دیوهای هنود را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند
تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین
مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان بجز شده غوث را با ایشان کماشت چنانکه در نهصد و سی و دو
حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند
که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند
هرچند دست بتن او رسانیدند حرکتی از وی ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند
و دستش را محکم ببستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید بسوی خانه از خانها روان
شد چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوخته مرا با دستها کشاید زنی جمیله او را
بدرون خانه برده دستهای او را کشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و ریسمان از چشمهای بابا نانک

بیرون آورده بود و بواسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هرچند از سر حقیقت واقف
شده بود در راه سلوک حجابی و پرده نماند لیکن با وجود آن نسبت از کهیشران و سالکان کامل از
حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پیر کلان او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت
و ارشاد نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان نمود رامچند از بسوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان
را از شکم مادر بدنیا آورده بود و فطرت بان حد کمال داشت التماس نمود که با من حال او را شرح
فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید و رکهیشران او را بچه
رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه
چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و
گوش کردن سرگذشتش مردم آزاد گردند و بدنیا نیایند و نزایند ای رامچند او را نیز این اندیشه
پیدا شد و این فکر روی داد که در هیچ حال این عالم مدار نمی‌شاید و هرچه دیده میشود تغییر می پذیرد
و از حالی بحالی میرود یکی می زاید و بجهان می آید و دیگری میمیرد و از این جهان میرود یکی در رنج ماند
و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هرچه هست در دنیا حالات او مختلف است
اصلا بوئی از بقا و ثبات ندارد و قابل دل بستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می سزد که کسی دل با او
دهد و دل بر او نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد
مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان
ذات برهم نمود او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و خطرهای جسمانی که قید بزرگیست و جا [illegible]
گرفتار آن همگی و یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بارد و
بهیچ آب و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطره آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای
او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات
برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین
گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل مراد دل خود رسید با وجود شدن
[illegible] از نور ما و [illegible] واسطه سیکند رانیده و بحکم بالارواح عرشیون وبالابدان فرشیون
دراین دنیا می بود [illegible] برای سیر و گشت کنار او سمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه که

و پیشتر گفته که جسم جسمانی نیست و بتن پیوند نپذیرد سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت
ولی بقدرت خود بنا می‌نمود و بر آن رفتند که چون نانک تن هشت در گورو انگد که خادم مقرب او بود
حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور
فرود آمد و او بدین گونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدانسان در گرو ارجن مل پیوست
و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند
هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند بابا نانک به
قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو پسر بیاس کهشیر نزد او شد تا از وی راه حق پژوهد راجه را یافت که
کیمیا در آتش انداخته بود و مردم از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می‌پرداختند
افیال و افراس از نظر می‌گذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی
نسزاست راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد
تا آخر اسپان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می‌شنید و می‌دید اصلاً متوجه بدان نمی‌شد تا بمحلی که راجه
و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آنرا کمندل
گویند با خود داشت آتش در او افتاد سکهدیو بی‌تابانه از جا جسته کمندل را بگرفت راجه بخندید
با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان
نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فرا نیامد تو برای کمندل بی‌تابانه از جا جستی ظاهر است که کدام
یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان گرو
نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باشست که از کتاب معتبرهٔ هنود است بدین
گونه رقم پذیرفته که بسولستر در حضور رکهیشران رامچندر را مخاطب ساخته گفت که ای رامچندر رحمت بر آن پدر
و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت
آیینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید
و طالب را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا
بیواسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده جیون مکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس
که آن از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون

و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا ماند چون صباح شد
باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچ کس چیزی نگفت هفتم روز
راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوته امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی پیدا نشد فرمود که
سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانیان
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای
دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرموده راجه جنک
بحرم سرا در آمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب
طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبان روز
دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه هرچند سعی در اختلاط کردند و از هر
راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و
خادمی کردند هر چار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چار ابیاس اول جلوه نازنینان دوم آوردن
چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان
آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از او ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی
که از هیچ باد نجنبد بر جا بود و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات نمود و بروی هیچ نازنینی
و بیک نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده و از خواهش
و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از ذائقه‌های پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا
که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانید گفت آفرین باد بر تو ای رکهیسر یعنی
پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
و آنچه مقصود از جسم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدنها باشد ترا حاصل شده یعنی تو شناخت پروردگار
رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات
من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدایی
عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق یکتا که او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان

تبارزنی صاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاس را دید که در درهٔ آن کوه مشغول
دهیان ذات برهم و مراقبه و یا دهستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط دندوت
و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر
بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم بچه
نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می
بندد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چه چیزها می شود و مدت بقای آن چند گاه باشد
تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسایی سر و آشکار کردم بیاس بموجب
التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن آگاه گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر
و اندیشهٔ خود بود و مشغول دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی از الطریق اجمال با سکهدیو
در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس
دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبهٔ حق متوجه میدارد و بر
بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم
لیکن ترا نشان میدهم بجائیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست
میفرستم بشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلانگری نام و جنک نام راجه آن شهر است و آن راجه
صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه که او
با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر تفصیل خاطرنشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه
خواهد گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد
و بشهر میتهلانگری رسید دید که شهری آبادان و معموریست و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه
و راضی هیچکس هیچ جبر در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشهٔ بگذرانید
چون روز شد خود را بدرگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض
پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف
ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند پی بحال او برده مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت امتحان
اعمالش او برای آزمایش حقیقت اسرار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ

دهیان تصور باشد ۱۲

برهم خدا گویند ۱۲

کیانی صاحب علم باشد ۱۲

و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد دری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین باد همت عمر تو
ای سکهدیو ترا نیز ای راجه چند یعنی آن و ریاضت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع خواهشها
گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود دیدیم
که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و مدهای جسمانی
[illegible] و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این ریسمان هر بار باین جهان فانی آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی از گردن کسی
از جان خود دور کنند دیگر بار باین جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا
هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میمانی مقصود
تو حاصل گردد و مراد خود یعنی و حصول مکت هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای
نفسانی باز ماند بعد از آن بسولهته رکهیشران و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران
[illegible] سالکان راه حق بدانید که [illegible] صفای طینت و لطافت سرشت خود حالی که راجه چند دارد [illegible]
[illegible] هیچ سعادت مندانی که مکت نصیب ایشان میگردد در وی پدید [illegible] در شوق وصول مبدا
[illegible] معنی شناخت [illegible] این سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود
[illegible] عقیده که راجه چند دارد گیانیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت
[illegible] کمال [illegible] تسکین حاصل میگردد و ازین عقیده و این یقین [illegible]
[illegible] روی داده [illegible] آخر کار بار راجه چند گفتم در خاطرشان کردم اکنون
[illegible] و این نوع [illegible] است که روی چیزی از گذشته و آینده و حال نهان
[illegible] جهان کجا [illegible] باشست است فی الجمله بزعم مریدان نانک
[illegible] بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست
[illegible] از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک درست جگ
[illegible] از سکهان [illegible] آمدند و رسولی یعنی [illegible] کاور فرستاد چون بچته سنگت یعنی
مجلس [illegible] بعضی [illegible] بنیاد کرد [illegible] نمود تا کاور خواست و جمعیکه رسیده بودند

آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم
خاطرنشان دارم و از روشنی باطن و صفای دل که از تپیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده
نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم
راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد و خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو
با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققین و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد
من بنوعی که حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او
فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم ما
حصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات بر هم مقتضای
اراده هستی مطلق است که چون خواهش بر هم در میان می آید عالم پیدا می گردد و چون هستی مطلق
وانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پس پرده
نیستی و عدم پوشیده می شوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمی ماند و همچنان وجود
تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میانست
هر بار به دنیا می آید و میرود و می زاید و می میرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود
دیگر باین عالم نیاید و رنج و از زادن و مردن این دنیا در و هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش
بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد تا بانی بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه
مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی
حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آن خواهش و اندیشه
خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذات ها شده ظهور مینماید و چون نسبت خواهش
و اندیشه او از این عالم بر طرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو
تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بی خواهش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که آنچه
بنظر در می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستنی بود
دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبه جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از مردن روح
وا از قالب از خاصیت آبا رتن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد و تو در حالت

اکثر مسندان ... که جمعی کثیر توسط ایشان سکه گردیده بودند از جانب خود نایبان تعیین نمودند تا در
هر جایی و محلی بتوسط گماشته مسند جمعی آن مسند شده سکه گردیدند و چنان مقرر نموده اند که او در دهی
یعنی تارک دنیا نشود و کیش هنود با برهمن سکهان گرو بعضی را عمل کشند و برخی سوداگری و گروهی
نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بر آیین نذر مسند رسانند و مسند آنرا دست نکند
دیگر آنچه در سال برای مسند آرند به بیت رسانیدن به کار گرو آن را خود متصرف شود اگر مسند را وجه
معیشت جز آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد صلاح آن نبود و بیاید همه را افزا
آورده و بگرو رسانند و در ماه بیساکه که آفتاب اعظم در ثور باشد مسندان بدرگاه گرو گرد آیند و از سیلیان
ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نزد گرو شود و در هنگام رخصت هر کدام این
مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقمزده خامه تحقیق گشت چندی از سرگ
این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو به گوبند گرو ارجن مل است چون
حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر درباره شاهزاده
خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود بعد از گرفتاری
خسرو مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترگ از وی خواستند گرو از دادن عاجز آمد لهذا بسته
در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قصه در هزار و
پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای ... آمرزش و دعای خیر بهر خسرو
از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل را در شش پسر تا که او را مریدانش گرو مهربان گوبند به
خلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین اوست و ایشان خود را بهگت
یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا مند و این ... ایشان
نکوهیده ... است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته اندر کار لطف
انتساب جهانگیر پادشاه بود و او را دشواریها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت
بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب
باقیات مطالبه که [illegible] ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند
و نمی گذاشتند که طعام [illegible] خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند

از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان شود بجا آوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمی شود وعدهٔ پادشاها در ترتیاجگ است پس در دورهٔ ترتیا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شده زنده اسپی آراسته چنانکه گفتم بمجلس آوردند بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت رمیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعدهٔ پادشاها در دواپرجگ است و در دورهٔ دواپر فیلی بدر سوی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ آدمی را بدر سوئی آوردند هر که خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را بندهٔ مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در دست حق قطع علایق بدنی کرد و روح او بدوراهی رسید که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانیده دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشت نتوانند رسید پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان آن گروه اند که مریدان اویند و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر از این مردی از سکهان کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را اعتقاد آنست که گروها همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانهای ایشان را تعظیم نکنند و اوتار را اعتقاد نمی نهند و ایشان را زبان سهسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون می شدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکه کهتری نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گروی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فرودین فرقهٔ [illegible] ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری جت اند برهمن و کهتری میلی و شهلنگ یعنی شاگرد و مرید گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی مینوشتند آخر آنرا اکنون تا استعمال هندستانیان مسند گویند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشتگان ایشان را مسند میگویند و رام داس [illegible] می نامند در عهد [illegible] [illegible] نیست یعنی باج از سکهان نمیگرفتند و بدانچه خود ندر میکردند قانع بودند و ارجن مل در عهد خود بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج وساو بستد و مردم بتوسط آن مسند گرو شدند [illegible]

کلجگ نام دورهٔ چهارم باشد ۱۲

سکهان یعنی مریدان

کهتری [illegible]

که در کوهستان شمال با جنابت عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده
ایم دین نام شده است یا چه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من شگفتی مانده ام که او نام امیر
المؤمنین صاحبقران ثانی را نمی داند و کرو هفتصد اسپ و چهل فیل داشت و سه صد سپاهی شصت
توپچی همیشه در بندگی او بودند و آن جمعی بسوداگری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هرکس که از جای
رو گردان شدی پناه باو بردی کرو مردی بود موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت
بود و وجود از و استفسار نمود کرو فرمود که جهان نمودیست بی بود و مشهودیست بی وجود حقیقت آن
ایزد متعالست و این اجسام و نقش و نگار محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
بشکار رفته جرگه که آن را بترکی قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقهٔ لشکر در آمده بود
پادشاه گفت از جانب هرکه این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضارا از پیش پادشاه بدر
رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل
شد که آهو باز گردد تا چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آهو بران زد و بگذشت پادشاه
نیز اسپ را بجانب فرس [illegible] شده بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی فرو بسته
گشت که گوئی محکم گرفته اند و دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند
نزدیک بدان رسیدند تا شاه را [illegible] گفت می بینی پادشاه و زردی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد
نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند و را دیدند شناختند و با همدیگر گفتند اگر اینجاش بمانیم بکار
آید زن گفت [illegible] شناخت چون [illegible] مارا باو کر رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی
پذیرد [illegible] گفتند شاه پذیرفت پس او را از آنجا بر گرفتند و بخانه بردند و دختر بدو دادند
[illegible] بلشکر رسانید چون خواست بدرون خانه رود دربان [illegible] پادشاه
[illegible] دید که ایستاده بدین خواب از خواب
غفلت [illegible] بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خواب است
[illegible] حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف
بصفات [illegible] پیش کرو رفت و روزی بر پلنگ
[illegible] پسر کرد بو نشست مرد گفت نشین چه آنکه پسید جواب داد که

آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گورو را رها داد پس از جا مه گذاشتن و متواری شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یارخان خواجه سرا را که در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاری بهای موضع رام داس پور که در آن مکان گورو رامداس وارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود او را با افواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گورو بتاراج رفت و از آن مکان بکرتارپور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ میدهیره و پاینده خان که پسر فتح خان گنسیده بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا لشکریان سنگ بر سر او تاختند بایزدی تائید سالم برون رفت اگر چه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گورو انداخت گورو رد کرده شمشیر زن را گفت چنین نمیزنند زدن این است بدان ضرب کار غنیم بساخت یکی از مقربان گورو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گورو در اثنای ضرب زدن گفت بدین زخم چنین نمیزنند گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن گورو هم از راه آموزانیدن بود چه گورو آموزگار را گویند و زخم جان نکوهیده است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهگواره رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکرتپور که داخل کهستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که را اطاعت بندگی شاه جهان پادشاه نمی پرداشت و مردم آن سرزمین بت پرستند و ببالای قله کوه بکریوی که موسوم است به نینا دیوی بت ساخته اند راجگان و دیگران از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای آوردند چون گورو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست راجها خبر یافته نزد گورو شکوه کردند و نام او بردند گورو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها گفتند ما این را می شناسیم جواب داد که ای بدبختان شما از دیوی بپرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیو سخن کی میگوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم شد حمق کیست چون بت سر شکستن نکند و [illegible] خود را نتواند [illegible] چه توقع دارید [illegible] می پرستید راجها ساکت شدند [illegible] اکثر مردم [illegible] سرزمین [illegible] مریدان گورو اند و [illegible] تا سرحد قرات تبت و ختا [illegible] نامه نگار [illegible] شنیده که در

تن وانداختن کالبد او را بجای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد نیز
وراه اهل خانه را باطاعت او امر فرمود و بهر رای دیگر پر پکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه
و پنج بجانب خان ابن شاه رخ میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تاراجید را منتحو ساخت
و راجه راجنگ آور دگر و هر رای به تهاپل که از ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک بسر بند شد
سکهان هر رای را محل مغتنم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از مسندان نامدار را مدا سان خجسته کردار
این والا سلسله جمعی را راقم نامه دریافته می نگارد و بعضی از خصایل آن فرقه میکذارد و ایشان جانشینان
خود را رامدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه که او را را رامدین میگویند یعنی خدای
بت پرست رامدیس چند یکی از اعیان که دوست مردیست متمول و سخن با کس نگفتم نملیشود و به نیک و بد
کس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هر کو بند گفت تو با افزار میپوشی بجز آن سخن با او از
تا سه ماه پا برهنه کردید لاکر و واقف شد گفت بپوشیدن برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز
در پا بدار نوبتی که و گفت سکهان را بگویید تا هیمه برای مطبخ بیاورند تا ایشان از ثواب باشد چند روز
دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب برنمیخواست و مردم گمان خبط دماغ باو
داشتند پنداشتند که برون رفته است کروه کروه بر پشت آورد دند و بدیدند پشتواره هیمه بر
دوشش می آید و گفت سر ترا فرمودم چرا ادا کنیکهان گفتی من سکهم و بالا از زین پا سید تم نوبتی کرد
بدرون باغی رفت چند را گفت بدر بایست قضا را گرواز در دیگر برون رفته نیا شد چند سه
روز آنجا بپا بود تا هر کوبند شنیده او را خواند و هر کوبند بدبتا نام مریدی دارد او شخصی را آورد دلها
غلات که جای کشته بود فرستاد آمد و همه را صرف کرد با بدبتا گفت تو صرف ارباب احتیاج
میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از اسو نزدل نمودن آن باز رستی ... بدبتا در اول دزد بود
و الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند ... نیز نیز و بغارت می کوشند و عقیده ایشان است
که بر هر چه برای کرود دزد ستوده است و نزان ثواب سکهان گویند هر کوبند ... مریدان مرا
از اعمال بسر بند ساده یکی از مریدان کرو دست خر مرده کرو ... از بلخ متوجه عراق شد سری
داشت رسیده بیمار شد نقلند هنوز در شهر بلخ و یکمنزل از خانه ... جواد که اگر خواهد ...
هیمه در خانه بسیار است ... ا سوز ... من نگار کرو ... م او ...

اینجای گروه است ویرا گفت مگر بیگر گرو و از عناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد ندارم هیچه او میشود مرا
یارای خوردن آن نیست این سخن مگر و هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک وجود است
جواب ادا ری گرو اشارت بجهی کرد این کیست می شناسی جواب داد تو حق مطلقی این هم تویی گرو خندید
واصلا نرنجید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی
در موضع زنی او فرو رفتی چه خدا نخواسته تا بهوا برائیم نیروی پیدین نداد و سکهان گرو هرگوبند را
بالوهیت میپرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خدا است و درین دوره شش با آشکار شده پیره
کیوان یزدانی اوصاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد او را بشناخته کما ینبغی تعظیم او بپرداخت لاجرم
چون کیوان برون رفت هنوز از رفتن پیره کیوان هفته با تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه
هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثهٔ او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانهٔ آتش بلند
شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای
گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت او را
گرو میکرد در آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هرای مانع شد دولتخان قاقشال گوید
رباعی از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند داد
تا دل که تواند برد جان دادن و دل بردن این هر دو خدا داد است گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار
را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو
هرای نبیرهٔ گروی مذکور است پدرش گرو تا مشهور به باباجیو ن گرو هرگوبند در مبادی حال نام خلافت
خواست بقبض اختیار او گذارد که گرو ناکهورا که از سکهان است دختر خود را برای باباجیو برد باباجیو خواست
او را بشکوی خاص فرستد که مادر هرای از بی اتفاقی که با باجیو بود میکرد با آن زن دیگر درنخواست
رفته نزد گوبند گله کرد هرگوبند شنیده با باجیو گفت ناکهورا پسر خواندهٔ من است دختر او به پسر من ...
را بردن دختر و باز گردانیدن عهدتن نداد باباجیو با عجز ملتمس خواهش او رد نکرد گرو هرگوبند گفت
... نا شوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد و در همان زمان باباجیو با جاهای دامادی از بیکلی ...
... گرو ناکهورا دو دوشیزه بخانه باز گشت پس بپای بزرگوار گرو هرای را که از بزرگترین
فرزند ... منظر عاطفت نواخت و مخاطب با باجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن ...

گرو شیر از پیر گوبند بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت این را درهم شکند بخندید و بمرد و همچنین گویند
که روئی از گروه با طوطی سخن گو را دید تحسین کرد سکهی آن را بشنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته
طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت بزاد و خدایان اندک تا اگر
زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو داد چون
سپاهی بخانه آمد با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دختر را
بدو سپرد سکهه شادان نزد گرو رفت غایتش این چیزها پیش از گرو هرگوبند واقع شده والا اکثر
سکهان این گروه بودند که برشمرده آمدند **تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیدهٔ**
قرابتیان مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را جز گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در چیز
قرار دهند چنانچه هندوان گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوت
و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو فرستادند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی
آید ورنه در عالم خاک درماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن
مفارقت کند بعالم علوی رسد و از آسمانها درگذرد و بالا دریائیست و در آن بحر کرسی حق تعالی
بر آن نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر وی ظاهر کند چنانچه از
مشاهدهٔ آن لذتی شگرف یابد که بزبان بیرون نتوان داد و ابدالاباد در آن مشاهده محظوظ
و بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت‌تر هیچ
چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد
در میان ایشان مردیست چون سپند نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی
جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آن انجا را زیارت می کنند گویند آن کامل چنانچه
بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد
و گوید من بخانهٔ تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بدفن رسانند پس از زن وصی
پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود باز
شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا هنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی
پیش گیرد و گویند این کامل برای تحصیل نقصان می آید و بت خانها دارند که آنها را جهتری گویند

... نسخ عراقی آورد خلیل بیگ شکری آنها را نگاه داشت بر آن مبارک آن نیامد در همان سال
پسر که باعث آن بود مرد و خود سبک و بی عزت گردید ساده مرد لیست بشادی از شادیها خوش و از الم
مغموم نمی شود نویسنده نامه نگارنده کابل تا پنجاب با او رفیق بود رشته پستین من گسست ساده در زمان تار
برآورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه در
پرستاری احباب کوتاهی کنم زنار بسته باشم بیت این رشته بی پیوند هر چند که یکتار هست در صد
تسبیح است و در یکباره زنار هست اندرگوبند سکهی پرسید که در دوری گرو چون گرو را دریابیم پاسخ
داد که هر سکهی که نام گرو گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان قرار هست هر آرزوی که داشته
باشند در انجمنی که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش مسند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست
بر بندند بسوی گرو دعا کنند تا کام او روا شود پذیرد و گرو هم بدین گونه ارسنگت یعنی انجمن سکهان
کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون
جمعی کثیر در شدن کاری توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است در سکهان ریاضات
و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسری
دید که آهنگ مسلمان شدن دارد گفت چرا مسلمان می شوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو
باش و هر چه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد دوان
در خانه سکهی درآید او را مانع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته درآمد سکهه بر اسم خدمت پرداخت
بامداد سکهه بیرون شد تا برای او نیکوتر چیزی پیدا کند دزد زن سکهه را با بسیاری زیور یافت در ساعت او را
کشته زیورها را گرفته گام بیرون گذاشت در راه بصاحب خانه یعنی سکهه او را بزور باز گردانید چون بخانه آمد
زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را گفت سکهه پاسخ داد خوب کردی
در حجره رافت و با همسایگان گفت زنم بیمار است طعام پخت و بخورد دزد داد و گفت بدر آ زیورها
را از و نگرفت بدو بخشید و زن را سوزانید همچنین قلندری پوشیده در خانه سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه
گفت که براه کرده مرا بکام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکهه دیگر نیامد
سکهه پرسید درویش چون بدین سو نمی آید زن سؤال او را باز نمود سکهه گفت چرا رد سؤال او کردی
زن برفت قلندر را بالتماس آورده با او درآمیخت چون بماه بیاگهه نزدیک رفتند و آن گرو پیشتر

شده بود معشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز
با او تعلقی بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر پیمبران از سرمد خواند
و این بیت از آن پسر است و سرمد است هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ربی یهودانم کافرم مسلمانم
ربی دانا را گویند تا باینجا جمع است مذهب اسرائیل را تعیین عورتین ضروری نبوده و از سرمد
شنیده شد که شعیا پیغمبر نیز برهنه میبوده و سرمد خدا و مدانستی نیکوست این چند بیت اند
رباعی سرمد که زتمام عشق مستش کردند خواندند سرافرازش و پستش کردند میخواست خداپرستی و
هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی رباعی ای از رخ تو شگفته خاطر
گل سرخ باطن همه خون ظاهر گل سرخ زان دیر بر آمدی زیوسف بباغ آری گل نبود
رباعی آن ذات بدون رنگ بد اندرتی نیست ذاتیست سفید که بجز مطلق نیست حق باطل نیست
باطل حق نیست آنداشه بجز عدد مشتق نیست رباعی ایزد بترازوی قدر با خورشید چون جنس
[illegible] سخت همی سنجید [illegible] تو بحسب بد زجا وان سنگ سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد
[illegible] یار ست [illegible] بارش کل است و گل را گشت نرهر و رست فرد در کعبه و
[illegible] و کلیجا بت شد و شد در مدح شیخ محمد خان [illegible] دارای ملک
[illegible] را دایه عظیم کرده بخدمت صد چو سپهر بزرگ
[illegible] چون نصف نهار بر جوری شیخ بصحبت سرمد رغبت
[illegible] شیخ بکار گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشد
[illegible] خواهد شد در همین سال شیخ بعرض حج از
[illegible] حافظ گوید
[illegible] درویشانست ایدل اینجا
[illegible] سرمد شنیده شد که ایزد تعالی
[illegible] رباعی متفرق
[illegible] این جسم محسوس است
[illegible] پس مرد تمام حیات

آنجا با تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هرکس سپردار دیگری ندارد خدا و دین پندارند چنانکه
پادشاه نیز اگر در سپردار دیگری را در درویش شمارد و عقیده ایشان آنست که عمارت دنیا و
آخرت و دنیا سپر درویش عمارت آخرت و سپری که از اهل تعلق است روزی دنیوی بهم رساند
و چون حسب پدر و مادر زبون شود و از پیری از تردد فرو ماند سپر دنیادار خدمت کند و تنها سیکه بعد
والدین از حسب مفارقت نماید از سپر درویش یاوری نه بیند چون ازین نوجوانان درویش پیدا کرد
آیند سپر پادشاه با سپر سالاری دیگر را سرور این گروه کرده که در پارسیانک که معبد عظیم ایشان
است روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامها ترک حیوانی و زن کنند
و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیزی خورند و بندهای
دست آدمی را از پیشانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند
و گویند ما مرده ایم و مرده را با اسباب زنده کاری نباشد بیت خود رفته ایم و کنج مزاری کرده ایم
تا یار دوستی کس شود استخوان ما و این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و حید عدیم النظیر
اند و پادشاه ایشان اگرچه در شمار درویشان نباشد از ارغون کمیند و سزاوار پادشاهیش شند
و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز باشند و درویش با همه کس نشسته
خورند چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید
ترجمان از ترجمه فرو می ماند مصرع زبان محبت زبانی دیگر است **تعلیم چهارم** از کتاب
دبستان در تحقیق معتقدات یهود و مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنید
نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که صحیفه توریت است **نظر اول** نامه نگار با یهودان و دانشمندان
و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاده آنچه در کتب اغیار بود از معتقدات ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا
که خصم کاست و ما راست بر دشمن نبود اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید
سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از
تحقیق عقاید ربانیون و قرائت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میر
ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام بر آئین تجار از راه دریا عازم سفر سند شد چون بتته رسید
... با هندو پسری شیفته شد و دست از همه چیز باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده

رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را و فرق نهاد میان
آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان
بود شام و بود صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و
نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز
شود زمین سبزه و گیاه تخم آرنده درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در وباشد بر آن
زمین و شد چنین و برآورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده را بنوع خود و درخت کننده میوه که
تخمش در وی است بنوع خود و دید خدا که خوبست و بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که شوند
روشنیها به رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای
حیضها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی برافیعه آسمان بجهت روشنائی
دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت
سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشانرا خدا
به رافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی
و تاریکی و دید خدا که خوبست و بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها بسیار
کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را
و مر جان پرنده جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود
و دید خدا که خوبست و دعا کرد ایشانرا خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها
و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را
بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع
خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض را بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهایم و تمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده
آفرید ایشانرا و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت با ایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین
را و بتسخیرش در آرند غالب شوند بماهیهای دریا و مرغان آسمان و تمام جانوران جنبنده بهر زمین

او یکروز است چون بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان
و امثال آن رود و چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمر بمشرق
باشد و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب
و عقاب دین دار است گویند هر چه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل
بنبوت عیسی ع نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی ع
قبول ندارند برآنند که اشعیا آن چیزها در بارهٔ خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است
و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده
اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می زد بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را ازین ستم مانع آمد
چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هرون در رسالت با موسی ع شریک بود بلکه
خلافت او داشت قائلند که داود ع اوریا را بکشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس جفتش را بگرفت
و از و سلیمان علیه السلام بزاد گویند عیسی نبی نبود آنچه نصاری گویند داود گفته کافتند دستهای مرا و پاهای
استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته
و چنین همه چیز را که نصاری در شان عیسی فرود می آرند نوعی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده
که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگر چه اسم پیغمبر در توریت
است بنوعیکه معنی دیگر ظاهرتر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که
[illegible] او مروید و در میایید و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتواند درآمدن
و ختم شریعت انبیای ایشان بر ایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر زنده میباید که
باشد مروج شریعتی که در توریت است اینک چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نگار آنرا با سرمد
مقابله کرده سر بسر آرایش راستی داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست **نظر دوم**
در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا آسمانها و زمین را
و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی لجه و باد خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا
بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی
و نامید خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد

زن از برای همین گفته میشود ایشان که گرفته شده است از انسان برای همین میگذارد مرد پدرش و مادرش را و میچسپند بزنش و می باشند یکتن بودند بر دو شان برهنه آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت با آن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن با آن مار از میوه درخت آن باغ میخوریم و از میوه درخت که میان باغ است خدا گفته است مخورید از و دست مرسانید بلکه مبادا بمیرید و گفت آن مار با آن زن مردن نمی میرید که میداند خدا که بروز خوردن شما از و گشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شد چشم هردو شان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز خدا را که میرفت میان آن باغ در باد روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا میان درختهای آن باغ و خواند خدا آدم و گفت با او که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا نا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده من او را مرا از این درخت داد خوردم و گفت با این زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا با آن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بکوبی او را پاشنه و با آن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسرها و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با آدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت است زمین از سبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک شکفد در راه تو و بخوری هر گیاه صحرا بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو با آن خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زندگان کرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا دراز کند دستش را و بستاند نیز از درخت حیات و بخورد و زنده

وگفت خدا اینک دادم شما را مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت
که در وی میوه درخت تخم آرنده تخم شما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان
آسمان و برای جنبنده بر زمین که در اوست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین
و دید خدا هر آنچه که کرد و اینک خوبست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند
آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز
هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از
همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و در آفریده شدن شان در
روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزه صحرا بعد از این خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای
صحرا بعد از این خواهد شد شکفته که نبارانیده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر
می آمد از زمین و می پوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک زمین و دمانید به بینیش
نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشانید خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و
شکوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات
میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهر می آید از عدن برای نوشانیدن مر این باغ را
و از آنجا جدا می شود و می باشد چهار سر نهر نام یکی فیشون و گرد میگرد مر تمام زمین حویلا را که آنجا
است طلا و سنگ ... و نام نهر دوم جیحون آن ... و نام نهر سیوم حدقل است رونده پیش آشور
و نهر چهارم اوست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش باغ عدن برای خدمت کردنش و نگاهداشتنش
و فرمود خدا بر آدم ... از همه درختان باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از او که بروز
خوردن تو از او مردن بمیری و گفت خدا نه خوبست بودن آدم تنها کنیم برای او مددکار در برابر او و آفرید خدا
از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند او را و هر چه میخواند
... آدم ... جان زنده ... اسمش است و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان
... آدم نیافت مددکار در برابر خود و انداخت خدا بیهوشی بر آدم و خوابید و گرفت یکی از استخوانهایش
... بست گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوان را که گرفته بود از آدم بزن و آوردش
پیش آدم ... گفت آدم این بار استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من

آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا
کرد آورا نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن
شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند نامش را شیث و بود ایام آدم
بعد از زائیدنش شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست
نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن
او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث نهصد و دوازده
سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان را
هشتصد و پانزده سال و زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان
هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال
و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله
و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال و زائید پسران و دختران
و بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ
را و زیست یارد بعد از زائیدنش مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر یارد
نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد حنوخ شصت و پنج ساله و زائید متوشالح را و سلوک کرد حنوخ
مر خدا را بعد از زائیدن او مر متوشالح را سیصد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سیصد
و شصت و پنج سال و حنوخ بجا نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله مر لامح را
و زیست متوشالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هشتاد و دو سال و زائید پسران و دختران و بود
تمام ایام عمر متوشالح نهصد و شصت و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال و زائید
پسری و خواند نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرد
خدا و زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد و نود و پنج سال و مرد و بود همه عمر لامح ششصد و هشتاد و
دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید نوح سام و حام و یافث را و شروع کرد به بسیار شدن آدم
بر روی زمین و دختران زائیده شدند ایشان را و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان
گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه

باند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا در راند آدم را
و منزل دادش پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر گردکننده برای نگاهداشتن راه درخت
حیات و آدم دخول کرد مر حوا زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم او را از خدا
و فزود بزائیدن مر برادرش را مر هبیل و بود هبیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتگار زمین و بعد از
ایامی آمد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و هبیل آورد به نیز از اول زاد گوسپندانش و از فربه‌هایش
توجه کرد خدا به هبیل و پیشکش و بقابیل و پیشکش او توجه نکرد و بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ روی او گفت
خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی
بهر دروازه گناه خوابیده است و به تو مشتاق است و تو غالب می شوی بر او گفت قابیل بهبیل برادرش
هنگامیکه بودند در صحرا و برخاست قابیل بهبیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هبیل
برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن می نالد از زمین
و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت
کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگست
گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان
هر یابندهٔ من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد
خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که یابدش برآمد قابیل از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش
عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد زائید مر حنوح را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را
باسم پسر خود حنوح زائیده شد برای حنوح عیراد عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامح را گرفت
برای خود لامح دو زن نام یکی عادا و نام دوم سیلا و زائید عادا یابال را او بود پدر خیمه نشینان
صاحبان گله و نام برادرش یوبال پدر هر گیرندهٔ چنگ و چغانه سیلا او نیز زائید مر توبل قاین را استاد
مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عادا و سیلا بشنوید سخن من زنان لامح
گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامح
هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا
بمن نسلی دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد خواند مر نامش انوش آنوقت

ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب دو تما
عیدیان را کرده و کشتن مسیح نموده ... روی پرخون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد هر آینه آن سه صورت در
یافت و بخانه برد یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر ... که داخل مملکت پادشاه پرتگال است بالفعل
موجود است و در هر سال دو بار او را بنمایند و دیگر در شهر میلان است در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم

نظر دوم در عقاید عیسویه باسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی
فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود
فیلس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام و سین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب
مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی است
و هفت دیگر با دمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم
ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن
که ... و بخشنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم و سین مهمله زده حق
تعالی را ... و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت
روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد سیوم
ایمان آوردن که برای ... مصلوب شد و مرده و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید بجای ...
ست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم
زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا
که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان
و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا ... را از آن میگویند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر به پسر گویند
با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و
روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک ... آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت
یافت نشود و عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی بحیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر
پیدا شده نه از مادر بهیچگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر ... دانه پدر عیسی نیز مرد اما چون

گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که
بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار
و دید خدا که گرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای روی
زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا
تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست آوردن توریت نشده تعلیم پنجم از

از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر نظر اول در ذکر حضرت عیسی ع نظر دوم
در عقاید نصارا نظر سیوم در اعمال ترسا از ترسایی چند فاضل دیده شده اند پادری فرنسائی است که
مردم پرتکال و کووه که در هند و بندر سورت اند او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در
بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر اول در احوال حضرت عیسی ع** گویند ولادت حضرت مسیح
در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح ع
و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم ع و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی ع و بنی اسرائیل در
شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر ع خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در
سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی ع آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای
زنده بگو تویی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه شما میگویم
که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند که
کفر میگوید چه بر عقیدهٔ یهود خدا برای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی ع اشعیا پیغمبر ع خبر داده بود
ترجمهٔ سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشانی سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد
هر آینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر و ایشانی نام پدر داود است چون عیسی ع را گرفتند بر روی مبارک
او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان
نگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب دهن می انداختند چون افلاطس حاکم برای یهودان حضرت
عیسی را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد و بواسطهٔ بدیهای ما خسته است
و بواسطهٔ گروه خود او را زدم چون فیلاطس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی ع صلب اند گفت مرا در خون
این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما از این

ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشد خواه بی شوهر هفتم دزدی
مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم
و آشکار نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت بپادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن
دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مشا لی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست
که پادری میگذارد در خلوتکده بیاد رنج عیسی باید هر کس بتوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفیار کردن اقلا مرتبه
در سالی باید بجا آورد و کنفیار را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان
خود را عاجزوار بی کم و زیاد بر شمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمناو در عید پاسکو یعنی چون عیسوی
بالغ شد و واقف گردید از حقیقت سکرمنت مقدس که عبادتیست پس لازم است که هر سال در عید
پاسکو کمناو کنند چهارم روزهٔ کلان بدارد و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی
ده یک حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را هنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه
پدر پسر را دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از
معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان از
زمین بزرگتر ست و ازین سبب دل از زمین کنیم ورنه خدا امکان ندارد تا در بهشت خدا را ببینند و از
خدا در دنیا نان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم
بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بما رسیده تا حق
تعالی بدیهای ما ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورتهای بی بی مریم
باشد در آن مقام خداتعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدسا
سکرمنت هفت است و آن هستند هفت است و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بتیسمون است
و آن شستن و شوئیست ظاهری بنام خدا و پسر و روح القدس برای این عمل که نه آب اصلی پسندیده
است درین عمل جان پاک شود از لوث جمیع معاصی و گناه را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود
هر فردی از ترسایان یعنی عیسویان دوم کون فرمشایو یعنی بکب الش روغن مقدس بنام خدا
دادن میشود و این دستنه یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه ترسایان را که به بلوغ رسیدند
سیوم همه ترسا و این برتر از همه سکرمنت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است

با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکان است فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذاب کافران و شیاطین و عاصیان است دیگر جای بلندتر
از آن که آنرا پرگتوریو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزده
در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جائیست افرازتر از آن آنرا لیمبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند
در این مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر از آن که آنرا
گوشه ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه
انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح
پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی
زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر آسمان برگشت و به بلند
ترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
نه آنست که می گوئیم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن
است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خداست و از حیثیت
اینکه آدمیست در عزیزترین و بهترین مکان که آسمان است متمکن است و گویند اینکه می گوئیم در بازپسین
روز عیسی بر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده نباشند غرض از
زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچ کس یافت نمیشود که پاک
و ولی باشد روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد **نظر سیوم در**
اعمال عیسویه ده حکمت است که در انجیل ذکر آمده از این سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر
به بندگان خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار در همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن
براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز
راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده
چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم نکش آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند
[illegible] کرده اند آنچه در ملک بود آزار نکشند چه در وسع ما است و خلق را فواید در حیات و در ممات پس
این نهی اشارت بدان است که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نگه دار و گفتار ششم

نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بدانچه خدا داده خود قانع بوده طلب یاری کردن
جنگ و ستیزه نکردی شجاعت چیزیست که بدان چیره میشود بر دشواریها که مانع زیست آدمیانست
و میشود شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست
عفت تعدیلی است که اندازه و ترتیب می بخشد و در خوشیهای نفس شیوهٔ عفت آنکه آدمی
ربودهٔ خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق
دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق طلب نباشد بنابراین سعادتمند پاکدلان
چراکه در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند دید چنانکه
می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا
آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محبت گیرند بنابرآن سعادتمند آشتی
دهندگان که خوانده می شوند فرزندان خدای رحمت خدایتعالی چهارده است از آن
جمله هفت جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگانرا دوم
سیراب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافرانرا پنجم رسیدن بیمارانرا و تسلی دادن بندیانرا
ششم بازدیدن اسیرانرا هفتم دفن نمودن مردگان اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانرا دوم مصلحت دادن محتاجانرا
سیوم ملامت نمودن بدکیشان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن
بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن در بارهٔ زندگان و مردگان گویند مستحق خیراتست هر فرد که
محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود روا است آن رعایت بهمدین خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار
مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری نمائیم که مأموریم بدان کبیره آنست که با
اختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن دانا و صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی
سهل بی آنکه در آن اختیار کامل باشد سرِ دفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و
کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران این شری که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع
و نافرمان برداریها و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا کرده طبایع
نباشد حرص اشتهای بی اندازه است بحطام دنیوی و شریکه از سر میزند سرقه و دغلبازی در بیع
و شریست و دیگر گناهان قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است

تا قوت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیدهٔ درست دوم توبه از گناه سیوم ناهار بودن
و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزهٔ کلان است چهارم پنی تنشیا
دو چیز است که حضرت عیسیٰ داخل پنی تنشیه نموده اول کنفیا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان
خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر
عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرو
سائون بیقا تو کونتری سانوئن یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بغیر افی حق کردد و دوم
نیت درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود پس پادری سیاستی که باداء هر گناهی عیسی فرموده
بسعی او بجا آورد و صغایر و کبایر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سر شود و آشکار و فاش
نکند و وقت این عمل اقلاً سالی یکبار در وقت روزهٔ کلان است پنجم سکرمنت استریمه اونشیا بودن
المشی است که می مالند عیسوی را به روغن مقدس بخند سخن که حضرت عیسی فرموده این سکرمنت
عیسوی بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم آوردن ناشیو و این سکرمنت میگیرد آنکه خود را
باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض مینماید هفتم سترمونیه و آن مشروط است
که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است
این عمل برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان از چهارده سالگی درکار است
و مرد جز یک زن نیارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نشرد و این سکرمنت که میدهد
پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط کدخدائی
یک یک هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزیست که بآن عقیدهٔ درست یقین میدانیم و آنچه
خدا تعالی پیغام کرده است هرچند که سخت مشکل باشد و بیرون از عادات و روش طبیعی چه خدا
هیچ دروغ نگوید آنرا یافته و بکتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که اورا پاپ میگویند
و مقرر است که او کسی را غلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش دریافتن مقصود شایسته است در هر
کار و شیوه دانش گم شدن است برانکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت انتظام یابند دانش تا دو چیز یاست همچو
نمک در طعام و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آوردن است در انواع کار مردم و نگهداشتن

میان سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن پویند و بعد از آن نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری
از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع
و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میانه صفات
ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکی هست و اثبات
میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه
و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم چون معتزله
نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوییم و معتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات
مبالغه میکنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار کنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر
بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بوجهی که لفظ محتمل آن باشد
و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هیچ
چیزی از مخلوقات مشابه او نبود و بدین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرَّحْمٰنُ عَلَى
الْعَرْشِ اسْتَوٰى و مثل خَلَقْتُ بِيَدَيَّ وَجَاءَ رَبُّكَ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است
معنی آن نمیدانیم و بدانستن معنی و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات
کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران بر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت
این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قایل شدند بر منوالی که وارد و پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
و بر ظاهر معنی موقوف شویم هر آینه بتشبیه صرف افتادند و این معنی خلاف سلف است چه تشبیه صرف از وق
[illegible] یهود است آنهم نه در همه جا بلکه قرائیان ازیشان که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه
دلالت کرده و درین است شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده
در افراط اند بعضی [illegible] را [illegible] بصفت کبریا و اما طایفه که طرف تفریط و تقصیر واقع شدند
الهی [illegible] تشبیه کردند بصفت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعضی روافض از غلو
[illegible] معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم
تشبیه [illegible] افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را
[illegible] تشبیه ساختند [illegible] قدوة المجتهدین امة الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه

بکوششهای نفس اماره شر او نودگی زبان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاک دامنی است غضب
آرزوی بی اندازه است بانتقام کشی شر او کینه با خلق خدا و ستمکاران اهانت امیز بر مردم و ستیزها نقصان
تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکروهات کسی بسر برسد ستم و نظر
داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی
بجا آورده اند وحرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش
ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام
امور دیگران ازین رهگذر که گمان میبرد که در و فتور و قصور راه می یابد شر این شماتت بر زبان دیگران
و مذمت کردن مردم و نسبت نمودن بفایده و علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن
که خوبی و شایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده و نهایت ترک او معنوم بودن از مخلوق از عملی که از خلایق
سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری شر او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و
ضروری و پیوسته از دست دادن معالجه زند کافی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ
جائیست که بدتر از آنجا نباشد و ابد الآباد در آنمقام بعقوبتی که بتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت
ارتکاب معاصی بهشت مقامیست پر از انواع خوبیها و شایستهٔ آنکسان ابد الآباد در آنجا بتنعم و
عیش بسر میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند
شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی
عبرانی دوم یونانی سیوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی و اینهمه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر

نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان **نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت**

نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل
و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام ورود پذیرفته
که امت من هفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و از این مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد و باقی
خداوند وسمت و وبال پرسیدند که بکدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و
جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود آنانی که مسلکی روند که امروز من

[illegible]

دست داده و گفته‌اند و تفسیر آن موقوف بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما از زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جایز نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم پس آینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریایی سبحانی است بظاهر آن ایمان آورده‌ایم و بباطن آن تصدیق کنیم و علم آنرا بحضرت کبریایی سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط بیشتر کرده‌اند که ید و وجه و استواء را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه حشویه و اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده از استوا و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت و در حدیث خلق الله آدم علی صورته و دیگر احادیث و غیر آن بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل است ابو المعالی کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش خوانده شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقاد منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اول وجود او داشته کاینات در سراچه عدم بود از پس پس نیز انتها پدیدار نماند کس جز او نیابد واحد است اما نه بعدد و صفات و اسماء بیشمار دارد اگر چه در حیز نیاید و کیست تا در آید مصور نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر و از صفاتش یکی حیات است نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است دیگر عالم است بعلمی که جهل بر او سبقت نداشت و بکلیات و جزویات کین و مکان شده و بود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه یکی از علم او بیرون نیست و مرید است و افعال همه اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر بسر منبعث از مشیت اوست بیت نخل بی ارادتش خاری نگسلد بی مشیتش تاری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم هستی آور سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم بیت شنود خواه دور یا نزدیک بیند اگر روشن است یا نه تا متکلم است کلامش نه بحلق و زبان کلام است ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گوید

بوده که گفت اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی معلوم است وکیفیت مجهول وایمان بآن
واجب وسؤال از آن بدعت وبرین طریقه رفته امام احمد حنبل وداود اصفهانی رحمهما الله وجماعتی
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی وابی العباس قلانسی وحارث بن اسد محاسبی
که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند وعقاید سلف خود را [illegible]
که برطبق براهین اصول کلام روشن دارند وشغف واشتغال متضاعف ومتزاید گشت تا میانه شیخ ابو الحسن
اشعری واستادش در مسئله صلاح واصلح خلاف پدید آمد ومناظره واقع شد وخصومت ظاهر
گشت واشعری بجانب ایشان میل کرد وبمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام بازدید ساخت
واین مذهب اهل سنت وجماعت گشت وصفاتیه گفتندی آن لقب متبدل گشت وایشان را اشعریه
گفتند چون اشعریه وکرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه
از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح رویت وجود است وباری
تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد وشرع بآن ورود یافته که مؤمنان در
آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وُجُوْهٌ یَّوْمَئِذٍ نَاظِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا
وگوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد چه ظلم تصرف در غیر
ملک خویش است وگوید امامت ثابت میشود باتفاق واختیار نه بنص وتعیین زیرا که اگر نصی بودی
مخفی نماندی ودواعی بنقل آن متوافر بودی ودر سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر وبعد از
تعیین ابی بکر بر عمر وبعد از شوری بر عثمان وبعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین
ودر امامت ترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام احمد
حنبل وداود اصفهانی وجماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف تقدم رفتند مثل مالک
بن انس ومقاتل بن سلیمان وبر منهج سلامت اقامت کردند وگفتند ما ایمان آوردیم بکتاب وسنت
ومتعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله وسنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه چیزی
نیست از مخلوقات وهیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست واز تشبیه بغایت احتراز کردند وگفتند
هرکه تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقْتُ بِیَدَیَّ یا باصبع اشارت کند که در روایت
آمده قَلْبُ الْمُؤْمِنِیْنَ بَیْنَ الْاِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ واجب باشد قطع دست

بسیار است و از آن جمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصوریت و انحصار آن نا ستوده نظم
هر کتابی که کرد حق انزال باشد مؤمن آن علی الاجمال همچو توریة آن کتاب کریم بر کلیم و صحف با براهیم
دیگر انجیل کامده است فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی
و لفظ آن معجز است بیت فصحای عرب اگر تمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر گیر از
مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهیست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث
معنی قدیم را چون لباس است بیت دیدم که شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت
محمدی از میان امم افضل اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و افضل اند از اولیای امم جمیع
انبیا بتخصیص اصحاب آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم درمیان همه بود حقیق بخلافت کسی به از صدیق
[illegible] کسی چو فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز بذو النورین کار رتبت نیافت زینت
[illegible] بود و بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا نامشان جز باحترام مبر جز بتعظیم سوی ایشان منگر هر کرا از اهل
قبله خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و از او بیزار مشو و همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت [illegible]
افزوده است [illegible] مدان از اهل النار نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار بیت
[illegible] اهل بهشت هم بشارت رسیدشان به بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته می‌آیند و می‌پرسند
[illegible] خدا و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گور او را کشاده سازند و روزنی از بهشت بران بگشایند تا مقام
خویش ببیند و اگر جواب درخور ندهد [illegible] یکبارش نرم کنند و گور برو تنگ سازند چنانکه از فشارش پهلوهای
[illegible] روزنی از دوزخ بر وی گشایند تا [illegible] جای خود از آن ببیند چون نوبت جهان آخر شود و نام الله بر زبان
[illegible] بفرمان [illegible] و چراغ آفتاب و ماه همه فرو کشند پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد
[illegible] اسرافیل صور جانها در ابدان [illegible] اجزا [illegible] همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را
[illegible] است [illegible] اختیار بدست [illegible] طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا
[illegible] عصیان هستی کفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پل غریب بر جهنم نهند تیزتر از
[illegible] کافر [illegible] بیت هر که کافر بود چو پای قدر دوزخ شود مراو را
[illegible] علم [illegible] گذشتن زبان به ضعیف ایمان آن بر آن بگذرد بیت لیک
[illegible] صفات که مطیعان و عصات باشند بیخ اه است در هر موقفی سؤال

تن نکرد در نظم حق تعالی چه بی عبارت و حرف — با عدم گفت نکتهای شگرف — عدم آمد زذوق
آن سخنان بعضای وجود رقص کنان — حدوثات عالم از خیر و شر همه بتقدیر اوست و افعال نیک و زشت همه آ
آفریده او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست — این خلاف رضا و آن برضاست — هرچه خواهد کند زمنع
و عطا نیست کس را مجال چون و چرا — عدل و فضل است سوی او منسوب — ظلم باشد ز فعل او مسلوب — ملائکه نه
ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند از صف اول بعضی از ایشان مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد
تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست و
با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نه دمد که فرشته آن را در وی دخل نبود اما از ملایک چهار مشهور اند جبرئیل و
اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است باسرافیل کافل ارزاق میکائیل
و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل بشر اند که خیر و شر او نویسند و بروز مشغول ایکارند و بشب بایستند
این کدام نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر بطرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر
جلوه داد بیت خاصه در چشم هادیان سبل — از اولو العزم انبیا و رسل — انبیا برگزیده حق اند از همه
بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر بندرت از ایشان لغزی سرزند مشتمل بر مصلحتی
است نظم آدم آنکه گندم را — تخم میکشت نسل مردم را — دانه که خورد زان شجره شد وجود
من و تو اش ثمره اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فرق فی ولکیست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم اشرف
و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسلست بیت نیست مبعوث پیش کار شناس — جز محمد کسی
بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع
محمدی باشد خلایق را بدین وی دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم گر فقه حکم شرع ازان همه
متفق با شریعت دگری — نیست اصلا متابعت نزا جز آن کان بشرع اوست روا — و معراج پیغمبر در بیداری
بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجایش بر پشت براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات
خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس با وی رفرف فراتر رفت مصرع محرمی جز
نبود آنجا دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت روی از آنجا بجای خویش آورد — جا بجایش هنوز نا شده سرد
... خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات در ذات حضرت رسول ام
معجزات همه انبیا گرد آمده بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است و

بیضاء لم یسفك فیها دماء ولم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر
کنند و اجزای پراکنده تن را پدید آورند و بر جسم پیوند دهند و روح در وی تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را
به دوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد
ابو الارواح **كنت نبيا وآدم بين الماء والطين** و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد
پدید آورد و فرشتگان از پر و بال است در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناگزیر
ملعون است اینست تفسیر عقیده اهل اسلام و ایشان را باهم خلاف بسیار است **ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و**
وجماعت بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکو کار و از رهبران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت
که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه
کردی و آن را هدیه کرده بدان روز بسر بردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی
سخن اهل دنیا با او گفتی نجنبیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان
پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب بسر بردم تا شبی
حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آیین پرسیدم فرمود که سنی
باش و اندیشه بپرهیز که روافض دشمن ما اند و بعد او شان اسمای شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و
بدین خیال گراهی شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از
ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی **سبّ الشیخین**
كفرٌ لا توبةَ منها و از ملا یعقوب [illegible] شنوده گشت که [illegible] زبان اهل [illegible] عدالت و مبالغه
در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا [illegible] کافر نیست والله اعلم در بعضی
عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که [illegible] حضرت امام ابو [illegible] حجة الاسلام امام محمد غزالی
که سالک مسلک حضرت امام شافعی است رضی الله عنهما در [illegible] از زمانهای پیشین
بر خوانده شد که پنج [illegible] بدست [illegible] و بعضی به جبر و قدر [illegible]
ونصب در عقیده العقاید تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابو عبدالله فضل الله بن [illegible] الامام
السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن الحسین بن یوسف التوریشتی [illegible]
بصفات ناسزا نادر خور [illegible] تصنیف [illegible] آنچه [illegible] تکرار [illegible] تصنیف [illegible]

دیگر کنند نظم هر که گوید جواب خود بصواب طی بهر موقفی کند شتاب در ره و در هر یکی رنجی حال رنج بیند هزار سال
وملال کفار را عذاب نار مخلد بود و مؤمن گنه کار بر اندازهٔ جرم سزا او باشد نظم یا خود او را شفاعت شفعا برهاند
از آن جزا و سزا ور دری از شفیع نگشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند
و درجات بهشت هشت است و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها
دیدار حق تعالی است چون سه شب چهار پاره اش یکان بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است و
در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است و هم مردم باندازهٔ گناه جای گیرند و ذکر لختی از سخنان که از
مردم خواب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شد روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ
اللّٰهُ رُوْحِیْ اشارت بدانست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عنایت
ایزد متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ سموات عبارت از
اجرام سپهریست که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین
هفت است اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت
پدید آرنده جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه است و آشیانهای آسمانها مدور است تا نیم دایرا است
خرگاه آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی
در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جائی و مقامی معین است که از آن
پایه نتواند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَعْلُوْمٌ از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر آسمانی
یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک است که اِنَّا
زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِّنْ کُلِّ شَیْطَانٍ مَّارِدٍ و کرانهای
آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقهٔ آسمان و هفت آشیانهٔ زمین ساکن اند
و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبوده ایزد توانا بنیروی بیهمتا
و قدرت کامل خود بیافرید هیولی آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل
کنند و آن زمین را بهشتی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچ کس گناه نکرده باشد
چنانکه عبد الله مسعود گوید یوم تبدل الارض غیر الارض ای یبدل بارض کالفضة بیضا

اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند بنبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین
و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات
دارند و او کدخدائی میپرستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب بوی
گفته انا الله و انا الرحمن و انا الرحیم و انا العلی و انا الخالق و انا الرزاق و انا الحنان
و انا المنان و انا المصور النطفة فی الارحام و امثال آن و این قول فرعون نمرود است و امثال
این ورا اقوال او بسیار است و باین خون ریز و بیرحم بود و مثال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک
کردی چنانکه نوبتی باهم خرما میخوردند دانهای خرما رسول بسوی او فکنده گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی
زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست و من
الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام
و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله گویند حسنین را رسول نمیدانند بدین آیه ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین گویند حسین بن علی را یزید در خلافت
[illegible] دبگشت و از گوشه انزوا برنیاورد و او با هنگ تسخیر ملک عراق آمده بود لاجرم مقتول گشت
[illegible] بسیار شوند در میدانی پهن که برون شهر دارند و در آن صورتهای مرده و کشته
[illegible] ساخته باشند بر آن اسب تازند و این بمنزله آن دانند که گویا بر احباء شهدای کربلا مرکب
[illegible] گویند امروز روز عید است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان
[illegible] شده و روز جمعه و اعیاد و بر منابر حضرت علی و اولادش را یاد کنند و
[illegible] باشند حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین
[illegible] گویند انبیا و اولیا بخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و اماتت
[illegible] هستند می گویند اگر آن امر پیروان ایشان شایسته بود و مثل آنکه
[illegible] ایشان [illegible] رسد که جاندار میبیجان گردانیم چه
[illegible] خلق شده و [illegible] حجت [illegible] هیچ است میگرفت نیا
[illegible] با ایشان [illegible] دینها و با مخالفان دین و غزا با دشمنان

خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم
را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ
حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بود
انجمن نیز شنیده شد که معطله نبود که بیند که چون حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود
اکنون بی آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد میشود و وفاقی میگردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و از ایشان
انکار کرده افعال خود را بخداوند بستند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش
شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فزودند و در دوستی غلبه کرده درباره صدیق اکبر و فاروق
اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هرکس پس از پیغمبر عربی بلا فصل
با علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و نواصب در محبت
شیخین فزودند و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بر آن شدند که هر کدام پس از نبی بلا فصل
و فضل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک
ازین فرق شش گانه منقسم بدوازده فرقه شدند هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتش‌اند بفرمان حدیث
نبوی **ستفترق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة** و جز این هفتاد و
دو کیش از اهل نجات‌اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست‌اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور
نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود پس
از آن حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند پس
آن چون بوده و باتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از او صحابه کرام
داشته و آن کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبد الله
... علمای حنفی کیش شنیده شد و از ملا یعقوب برغانی که معین و یاد ملا عادل بود شنیده که کیش
اهل سنت و جماعت منشعب شده بچهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه
و حنبلیه ... این چهار مذهب رستگار است **در بیان امویه و یزیدیه مقاربان علی اللهیان**
... ست ... که آنرا شکوه گزیده عالم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال
... بیان میکرد ... آنجا دلیر و شهر دوست و نماز گذار و پرهیزکار بود و

باهم گفتند مسلمان شو گفتم اینک آن دارم پس گفتند زنهار سنی شوی و درین باب بغایت منع نمودند
چون ایشان برخواستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم
از آن باز با سنیان ننشستم و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیاست در ذات صدحی و علیم و مرید و قدیر
و سمیع و بصیر و متکلم است و حق تعالی را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین
حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت
از اصوات است و گوید شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این نقبا دو سه گروه دو مذهب است
نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام از روزگار گذشت صحابه چهل هزار کس بودند سراسر با ابی بکر
بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هیژده تن که علی علیه السلام بوده باشند دیگر که باو
نگرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رَفَضُونا یعنی ترک ما کردند
و از ما جدا شدند برین وجه لقب ایشان روافض گشت و این هیژده کس صحابه را گفتند نَصَبْتُم بِاَبِی بَکرٍ
بِلا نَصٍّ یعنی نصب کردند بخلافت ابوبکر را بی آنکه شما را نص باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد
و هر یکی را ازاین دو مذهب دو نام شد یکنام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن برایشان گذاشت
همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن ایشانرا نواصب خواندند و خود را مؤمن و شیعه
نام کردند و سر صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد و مذهب
روافض به سیزده فرقه کقوله کُلُّهُم فِی النّارِ اِلّا واحِدَةٌ و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که
[illegible] اند و مذهب [illegible] که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق
[illegible] خداوند تعالی را [illegible] واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان
[illegible] آنکه [illegible] باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او
[illegible] واجب است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی
[illegible] معصوم باشد از صغایر و کبایر [illegible] هم واجب است که یکی را بخلافت برگزینند
[illegible] امام خالی نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی و شریعت
[illegible] باشد محمد [illegible] برگزیند و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از
محمد [illegible] معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آنحضرت

آئین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکونه جاندار نکشند مدار خورد ایشان بر حیوانی حلالیست که چون عسل و
روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از معصود چیپاکه داناترین
قوم است نامه نگار در خانه او میبود هشیار رفیق نگارنده نامه ازو پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا
انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان بشراب بنادرستی پوشانید لذا
تا چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رفضیان
لنگ و لال نمیسازند جواب داد که ملکی شیشه پر از اهل نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان
را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بسر کشید و آسیبی بتن مقدس
نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و
حیث طایفه اند از مردم شکونه **نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند**
بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المؤمنین علی
علیه السلام قایل شدند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد
حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد بستمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و
گفتند امامت قضیه مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود
بلکه قضیه اصولی هست و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد
که از آن تغافل فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که
ائمه از صغایر و کبایر واجب است که معصوم باشد و همچنین قایلند به تبرا قولا و فعلا و عقلا الا در حال
تقیه بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدیم امامت خلاف بسیار هست
و پیش هر یک در تقدم و تأخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما
آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم **در ذکر مذهب اثنا عشریه** از ملا محمد معصوم و محمد مؤمن
تفرشی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آرد و
[illegible] را هم بغایت [illegible] آئین خود صاحب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت بخوردنی
[illegible] این گروه نزدیک نشدی شنیده در لاهور روغن نخورد چه یا فروشنده آن هندو بود
[illegible] واقعه [illegible] در آغاز بلوغ در [illegible] خوابیده گاه در واقعه دیدم فوجی [illegible] ترک [illegible] که با بن

عنهم [illegible] فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون في يوم لا يغني
عنهم شيء ولا هم يرجعون ان لهم في جهنم مقاما ما عنه لا يبدلون
فسبح باسم ربك وكن من الساجدين ولقد ارسلنا موسى وهرون بما
استخلف فبغوا اهرون فصبر جميل فجعلنا منهم القردة والخنازير ولعنا
الى يوم يبعثون فاصبر فسوف يبصرون ولقد اتيناك الحكم كالذين
من قبلك من المرسلين وجعلنا لك منهم وصيا لعلهم يرجعون ومن
تولى عن امري فان مرجعه فليتمتعوا بكفرهم قليلا فلا تسأل عن الناكثين
يا ايها الرسول قد جعلنا لك في اعناق الذين امنوا عهدا فخذه وكن من
الشاكرين ان عليا قانتا بالليل ساجدا يحذر الاخرة ويرجوا ثواب ربه قل
هل يستوي الذين ظلموا وهم بعذابي يعلمون سنجعل الاغلال في اعناقهم
وهم على اعمالهم يندمون انا بشرناك بذريته الصالحين وانهم لامرنا
لا يخالفون فعليهم مني صلوات ورحمة احياء وامواتا يوم يبعثون و
على الذين يبغون عليهم من بعدك غضبي انهم قوم سوء خاسرين
وعلى الذين سلكوا مسلكهم مني رحمة وهم في الغرفات امنون والحمد
لله رب العالمين طريق اخباريين اين طريق را مروج درين هنگام ملا محمد امين استرابادی شده و گويند
[illegible] علوم عقلی ونقلی بمکه معظمه رفته و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی
[illegible] نامه قطب شاهی که برای ارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته اورده
[illegible] اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد است و تعبیر ازین در آیات کریمه الایمان
بالاخره شده و حدیث شریف امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله وسلامه علیه
[illegible] رحم الله امرا عرف من این وفی این والی این یعنی [illegible] وشد
[illegible] فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه اینها
[illegible] اصحاب حق گویند و ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که در فن کلام تصنیف کرده
[illegible] در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر الزام کرده

و انجامین انند غائبین و عدد ائمه بنابر اخبار شیعی دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان باید
تا میست انجام او ظهور کند و جهان را پر گرداند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابو بکر و عمر و عثمان و
بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان
گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل آلش بود برانداخت و یکی از آن سورها اینست

بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها الذين آمنوا آمنوا بالنورين انزلناهما يتلوان عليكم آياتي
ويحذرانكم عذاب يوم عظيم نوران بعضهما من بعض وانا السميع العليم ان الذين يوفون
بعهد الله ورسوله في آيات لهم جنات نعيم والذين كفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم
ميثاقهم وما عاهدهم الرسول عليه يقذفون في الجحيم ظلموا انفسهم وعصوا الوصي
الرسول اولئك يسقون من حميم ان الله الذي نور السموات والارض بما شاء و
اصطفى من الملائكة والرسل وجعل من المؤمنين اولئك في خلقه يفعل الله ما
يشاء لا اله الا هو الرحمن الرحيم قد مكر الذين من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمكرهم
ان اخذي شديد اليم ان الله قد اهلك عادا وثمود بما كسبوا وجعلهم لكم
تذكرة فلا تتقون وفرعون بما طغى على موسى واخيه هرون اغرقته ومن تبعه
اجمعين ليكون لكم آية وان اكثركم فاسقون ان الله يجمعهم في يوم الحشر فلا
يستطيعون الجواب حين يسألون ان الجحيم ماواهم وان الله عليم حكيم يا
ايها الرسول بلغ انذاري فسوف يعلمون قد خسر الذين كانوا عن آياتي وحكمي
معرضون مثل الذين يوفون بعهدك اني جزيتهم جنات النعيم ان الله لذو مغفرة
واجر عظيم وان عليا من المتقين وانا لنوفيه حقه يوم الدين ما نحن عن ظلمه
بغافلين وكرمناه على اهلك اجمعين فانه وذريته لصابرون وان
عدوهم امام المجرمين قل الذين كفروا بعد ما آمنوا طلبتم زينة الحياة الدنيا
واستعجلتم بها ونسيتم ما وعدكم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد
توكيدها وقد ضربنا لكم الامثال لعلكم تهتدون يا ايها الرسول قد
انزلنا اليك آيات بينات فيها من يتوفه مؤمنا ومن يتوليه من بعدك يظهرون

و حسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرده در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین خاصه
کرد و از جهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد
از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید
استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود و آن طریقه در میان افاضل امامیه رایج شد تا نوبت بعلامه
المشارق و المغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود
ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند
چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند
و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب جمع ده کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی
و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه
محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف
خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم الربانی
شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء
المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده
الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند بفقیر اشاره فرمودند که احیای
طریقه اخباریین بکن و شبهاتی که معارض است بآن طریقه در دفع آن شبهات بکن [illegible] این معنی در خاطر [illegible]
[illegible] رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه
را از اعاظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو میبردم و تضرع بدرگاه
رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدسه اصحاب عصمت می جستم و مجدد رجوع باحادیث کتب عامه یعنی بخاری
[illegible] و کتب خاصه یعنی امامیه میکردم [illegible] کمال تعمق تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین
[illegible] علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعه امتثال نمودم و بتشریف
[illegible] ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنا بر مؤلفش گفتند [illegible]
[illegible] محمد بن حسن عسکری زنده است و از نظرها پنهان و آن را غیبت صغری
و غیبت کبری [illegible] که مدت آن هفتاد و سه سالست در زمان معتمد عباسی و غیبت [illegible]

و ایشانرا حکماء مشائین میگویند از این جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند وقتی که ارسطو وزیر اسکندر شده بود و تردد به دولت خانهٔ اسکندر میکرد در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طایفهٔ ازین فرقه التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشانرا صوفیهٔ متشرعین میگویند و طایفهٔ دیگر التزام این نکرده اند و ایشان را حکماء اشراقین میگویند و افلاطون که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقهٔ دیگر تحصیل اینمقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتا که عقل در وی غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند و اصحاب ائمهٔ طاهره علیهم الصلوٰة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا نهی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده از این جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم است نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از ذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در زمان غیبت صغری که به بعضی از روایات هفتاد و سه و به بعضی از روایات هفتاد و چهار است شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعهٔ اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فهم شدید بودند در زمان ایشان در مدارس ما جمدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقهٔ مرکب از طریقهٔ اخباریین و طریقهٔ عامه کردند و بنای اجتهادات بر این نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از روی غفلت و حسن

یا بعضی مراتب تا آن کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند
با این ترتیب و تقسیم درست نیست و العلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی
از آن محمد رضای قزوینی است شنیده مینویسد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست
و آنچه از عارفان امینان اسرار او نامه نگار شنیده مینگارد و آنکه طالب زیادتیست بفواید المدنیه که گرد آورده
است بگراید گویند در حدیث آمده رَحِمَ اللهُ امْرَأً عَرَفَ مِنْ أَيْنَ وَفِي أَيْنَ وَإِلَى أَيْنَ و
غرض از من أین خداست و فی أین اشارت باین نشاء است و مراد الی أین معاد است پس ما را معرفت سه نشاء
شاید اما به طریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید به مدینه علم که رسول است بگرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند دائم
پس هر چه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز
دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیان اند و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که
ایمان بنبی دارند و علم و عمل خود منسوب بنبی و ائمه دانند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده
و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه
این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب سر امیر المؤمنین علی بود و حسن بصری از ارادت‌کیشان امیر و بایزید
مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب
امام و قایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ما نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار
اند و این شیوه رهبانیت است و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان را مشائین گویند
که به نبی نگرویده اند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم
از اهل بدعت است طریق سالم آنست که حضرات دانسته اند آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند
که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است
شنیده مینگارد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین
اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قایلید و مقر که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق
قدیم که در سر نگاهم با ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسند است که راه ما طریق سلف است
استناد دلیل ... اجتهاد بهم رسانید و بما نمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید

واین بود غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق میان دو غیبت آنست که در غیبت
صغری وکلا میان صلحای امت و امام واسطه بودند و در کبری آمده شد منقطع گردید وکیل اول عثمان بن
سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از او بحکم امام زمان به پسرش ابوجعفر مفوض شد و او قریب
بپنجاه سال کرد و بعد از او ابوالقاسم حسین بن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود بابوالحسن علی بن محمد
السمیری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از او وکیل ناحیه مقدسه که خواهد
بود او توقیعی مشعر بر منع وصیت بیرون آورد و آن اینست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ يا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ
السَّمُرِيِّ اَعْظَمَ اللهُ اَجْرَ اِخْوَانِكَ فِيكَ فَاِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ اَيَّامٍ
فَاجْمَعْ اَمْرَكَ وَلَا تُوصِ اِلىٰ اَحَدٍ فَيَقُومُ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ
وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ اِلَّا بَعْدَ اِذْنِ اللهِ تَعَالىٰ ذِكْرُهُ وَذٰلِكَ
بَعْدَ طُولِ الْاَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْاَرْضِ جَوْرًا وَسَيَاْتِي مِنْ
شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ
مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و در منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین
و ثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح و حسن و
موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف
او عدل و ثقه باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاده از یکی باشد متصف بمجموع همین عبارت واقع
شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش
که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند
و حدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است
اما بعضی از رواة یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود
که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل مع فساد عقیده
راوی و حدیث متواتر می شود و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری
روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که عقل
تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی

مجتهد است اجتهاد او امام خواهد بود و بنا اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب
و نجاست شراب حدیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را
رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم به
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آن را طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب
آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند
و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه بحق و طریق اخباریین آنست که بی لم و لا
نسلم البهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین طریق قطعی است و قطعی با ظنی چه
نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن و این
طریق قدما فرموده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهرشکوه است
شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوبست بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق
و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت بسر برد
و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلافست بعضی
گویند در زمان حیات جعفر عمرش سپری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانکه
موسی برادر هارون نص فرموده و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص بجعفری باز نمیگردد و قول
ببدا محالست و جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز
نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثناعشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کرد
فوت او را بجهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و فوت او محضر نوشتند گویند بمنصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل
را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری از آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان
محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل بود و با او
دور شیعه تمام شد بعد از آن ائمه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام
ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب
سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه ازینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد نقبا شمردند و باطنیه
ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند ما نگوئیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم

چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که
ناقلان هنگام عمل باختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را
با اصل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنگبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیانید
و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین
تحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن به
آیین خود آمیختند   باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند
مثلا نماز که کافران نیز میدانند در دین محمد صلعم واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است
مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم و استوار
باید دانست که آنچه از آیات فرقانی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را نیروی دریافت
آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد
چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند
امام بمعتقدان قانونی استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنانست که چون دو حدیث مخالف
هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر
آن کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات را شگافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین
که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشانست آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند
و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گزینند
و اگر کسی گوید که مخالفین شما بسیار اند و متضاد و دو فرقه اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن روند که بمیان
حکام و علمای مخالفین روند بضد آن راه گرایند و اگر همه را به یک راه بیابند پس در حکمت بر هر کدام از
احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه یکسان از امام است
و امام مفترض الطاعة است پس بهر کدام که عمل کنند گفته امام کار کرده باشند مگر آنکه توقف تا هنگام سعادت
ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم امام معین نیست جواب آنکه باز عمل کرد
چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات است صلح کن و اگر در طاعات است طریق احوط پیشه سازد
اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده اگر

است چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ و همه پیمان عهد گرفت
بر امام و در حل چیزهای دشوار که مشکل است بر و از امور یکه بدو بر خورده چه بدان ذات حمیده صفات امام
داناست و دیگر را نیروی آن نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای
ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه بجوید و میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و از امام
دارد و باشد پوشیده آنچه جوینده است از او پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ
است از اعتقادات دین ظاهریه پس این هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و
تاویل شرایع که آن رتبه والا است چه در دنیا آنچه مضرتیست بکسان حذار رسد مانند شراب که باعتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از
ما دون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوةُ تَنْهٰى عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ احتلام عبارتست از افشای سر زآنکه از ایشان نیست بغیر قصد بدایت کن و غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت دین ایشان و صوم اشارتست از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایت از آنست که خمس اموال بامام
معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی و میقات اساس و تلبیت اجابت دعوت
و هفت طواف خانه مولاها اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر رحمت
ابدان بتکالیف و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن
ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم بالا نبود جز
بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را
ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین
تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود و اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت
ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود و همچنانکه نبی را بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری
تعالی را نتوان شناخت الا با امام گویند و واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه

نیست تا داناست یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات
انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردد معدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این جهات
بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آله متقابل و خالق و
عالم متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون
قدرت درباره قادر افاضه نمود قادر خواندند بر آینه اطلاق عالم و قادر بذات ایزد متعال باعتبار آنست
که واهب علم و قدرتست گویند بامر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام
نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا
نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس مشتاق بار آورده مند باشد نفس بکمال فیض تام که از وی فیض همگیرد
لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان بکمال و حرکت تمام نگردد مگر بآلت پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبید
بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حادث شد طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد
مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردم اند از استعداد انوار قدسی و پیوند بعالم علوی
چنانکه گیتی بر مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کاینات است واجب است که در جهان سفلی
عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد و آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه
افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و وصی او و چنین باشد در هر عصر
زمان و در هر زمانی هر دوره بر هفت شخص دایر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت درآید و تکالیف
شرایع و سنن برخیزد و چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی
آنست که بمرتبه عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را
بشک اندازند نه آنکه در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر از این مذهب مذاهب
دیگر دور از یقین و ناهموار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی
حروف مقطعات که در نخست سور است چیست و قضای حایض دون قضای صلوات و وجوب غسل از
منی بدون بول چراست و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست و بدینگونه در امور
تعبدیه چون طالب حق دین سوالها کرد گرفتار شک شده حق پژوه را پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود و پریشان نگردد و براه حق شود پس از تشکیک مرتبه ربط است و آن اخذ میثاق است

و ایشان با رؤسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمائز
از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را و آن وزن کند و گوید که این میزانی از کلمه شهادتین
اقتباس کرده ایم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است
حقست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن اینست
که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلم و توحید و اثبات داخل است امامت با نبوت بمرتبه که
نبوت بامامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را
منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند
مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد که الله الله محمد است شما و مخاصمان گویند
الله الله معقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سؤال کنند که باری
تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل قادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که
الله با الله محمد است که آن خدایست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است
و این فرقه در اکثر جا هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی ختا و کاشغر و تبت بسیارند
نامه نگار ازین گروه در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنید خلفای اسمعیلیه
مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسبت اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسمعیلی مینمود یا بود چنین آورده محمد المهتدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن
جعفر صادق رتبه امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن
عبدالله است از جعفر صادق روایت کنند که فرمود عَلیٰ رَأسِ اَلْفٍ وَ ثَلثِمائَةٍ یَطْلَعُ الشَّمْسُ
مِنْ مَغْرِبِهَا گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبدالله است و ابویزید را که بر آن حضرت
خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بمنتصر از جمله افاضل شعرا
امیر ناصر خسرو معاصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی نمود چون بسن تمیز و رشد
رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق منتصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال
آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از
راه بصره باز گشته عزیمت خراسان نمود و در سانج ساکن شده مردم را بخلافت منتصر و روش اسمعیلیه

هیچ وقتی از اوقات تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود در فصل اول آن
گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بمجرد عقل شناسد بی نیاز تعلیم معلم
صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نمی شود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد
بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند و انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است
بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون
اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن جز است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است بر
اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت
تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد
انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند این
فصلست که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق
ثابت باشد آیا لابد است از معرفت معلم اول و ظفر در بعد از آن تعلیم از او یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است
بی تعیین صدق او و چون سلوک طریقی بی رفیقی میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در
فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب
است و بعد از آن تعلیم از و فرقه گویند معرفت هر علمی از هر شخص خواه توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون
بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که
فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق را بحق بشناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت
مجمل محق را بحق می شناسیم معرفتی مفصل تا را در آن مسایل بباید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاج است بحق و گوید
باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود را دانیم
و گوید طریقه دانستن توحید همین است و بعد از این بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش معین گردانیده و در بعضی
تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال باتفاق
بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان
صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت
مع تعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و پیشوایان

چون آن صورت منسوب به سلطنت الپ ارسلان بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشاپور بحضور خواجه آمد سر اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت بل بمجالس پادشاه و بزم عشرتش نرسانید تا جایی که سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست قلیل روا نباشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت وعده وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد و از فرط کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که تند و گرم و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود و بنا بر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش گرمی در حق حسن گفته محض افتراست و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقول خود خواجه از حجره حسن که برون بارگاه اوراق دفتر بدست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و جزوه آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آن صورت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برهم نهاد سلطان بجمع و خرج حاصل ولایات تعجیل نمود حسن نتوانست جواب داد و چون گفت سلطان از طول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز حیرانی و جنون نخواهد بود سابقاً بعرض رسانیده بودم که طبیعت او طیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجید لهذا حسن قرار بر فرار اختیار کرد و بری شتافت و در آن ولایت با عبدالملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابوالفضل پنهان شد روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک

دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و
هراسش استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان پنهان گشت و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی
از نادانان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال ندامت نامه او را در باب معاشرت
بالموتیه که هرآن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغربیست بالموتیه موافقت و مصاحبت
نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت
بر خلایق مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت
بیع و شرا ابواب دکاکین واگذارند و دروازهای مصر نه بندند و بر سر کوچها مشاعل برافروزند همه شب در
سوق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار
یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغربیه همه
مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستان
و رودبار اند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم به
تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن بمحمد صباح ضمیری میپیوندد و جد او که از اولاد
صباح ضمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائید و از قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و
عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلاف مذهب
با او عداوت میورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت
دفع مظنهٔ اعدا فرزند سعادتمند را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در
زاویهٔ قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد ناکسان
از اسمعان اصحاب اعتزال الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک
طوسی و عمر خیام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایهٔ والای
دنیوی و حسن بمرتبهٔ بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما به
مرتبهٔ بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد و باین موجب پیمان
بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الب ارسلان حکیم عمر خیام هم پیوسته بگوشه نشینی و نشر
فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت

که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازند و بعد از
روزی چند مهدی را گفت این قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش
مهدی در مقام مبایعت آمده سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک ساخته و آنها را بر سر یکدیگر بسته گرد بر گرد قلعه
کشید رئیس مظفر که در گردکوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت
نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی
المصطفی و آله السلام حسبنا ونعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را
از قلعه بیرون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار
زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار
و قهستان بحیطه تصرفش درآمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از
اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی
بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد و هرچند
مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بر بام خانه که می نشست
نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال مینمود و در ایام او فدائیان بسیاری
از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر
پانصد و هشتده روی نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد آن جناب بود چون حسین قاینی که از عمده اصحاب سیدناست
با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط درآورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت
را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار سکان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم
در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتظر مرا گفته است که الموتیان
باید بهیچ طرف نروند که در این موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بعد از آن ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا
از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
تاش بفرموده ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابوعلی که
از جمله اتباع سیدنا بود در قزوین بسر میبرد سه صد مرد مکمل فرستاد و آنگروه با شکوه شبی خود را بقلعه افکندند
آنگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون گریختگان

در دبستانی با ابراهیم پسر رئیس ابوالفضل بن بهمن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه به سیدنا یعنی حسن اظهار کند اغذیه
که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت
و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مخبط است یا از آن تو دیدی
که چون دو یار موافق یافتم بچه حکومت کار رسیدم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود
او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش
بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد
که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهرا حکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدین معنی همداستان شد
حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانید
که حسن را باید بدین سبب در قلعه دمیاط محبوس کرد چون چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت
بود بیفتاد مردم این را بهترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده
بجانب مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی
آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا به بادی بجنبی یا دامن کوه
کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب
نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت
محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در
حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن بولایت
باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه
و امامت نزار دعوت مینمود و اعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب
حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن
شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود بسر میبرد و آنجائیان و متابعان او شنیده بیعت کردند
و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آنجا را بقلعه در آوردند القصه چون
بقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید مخالفان اسمعیلیه
گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا حرمود که هذا

آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت والراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فداییان
کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند و او نیز بدستور حسن گذرانید
بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار
است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفهٔ از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت
سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن سعیدی بعد از فوت منتصر علوی بیک سال از مصر بالموت
آمد و کودکی را از اولاد نزار بن منتصر که شایستهٔ امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس برین
مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن کوشیده امام را در قریهٔ که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از
انتظار شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و از زوا مایل بوده مستوره در آن
قریه بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون
پسر بهم رسد آنرا بجای محمد بعز موده علم نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بن بطلعت پسری
که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی
گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صادر شود مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابوالحسن سعیدی بالموت
آورده چون بدرجهٔ بلوغ رسید با منکوحهٔ محمد بن بزرگ امید مباشرت نمود علی ذکره السلام حاصل شد
هر چند بنا بر آنکه پیغمبر و امام این عمل جایز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب بالمنتصر بالله
میرسد القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن المنتصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس میرا
قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد
و این معنی عبارت از قیامت و آن حضرت در زمان امامت خود خلایق را از تکالیف بحل ساخته رسوم شریعت را برانداخت
آورده اند که چون آن حضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان
قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب
کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد چهارمین سفید بر چهار طرف منبر نهادند و در هفدهم
ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی
از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق باطناً با خدا
باشند ظاهراً هر نوع که خواهند با خود معاشرت کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور تمام

باردوی سلطان رسیدند قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قائنی با رفیقان در
مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل
خواجه نظام الملک بدست ابوطاهر ارانی که از جمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حادثه
فوت ملکشاه نیز بتوالی بوقوع پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف
ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه گرد کوه لامسر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فدائیان جهت
قتل علما و فقها که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شدند
بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنا برین علما و فقهاء مخالف بترسیدند چون سلطان برکیارق
بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت
رودبار فرستاد و در اوایل پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را امدد وزیر ارسال نمود قریب
بیک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد
در معسکر اتابک شایع گشت بنا بران سر لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه
فرقه ناجیه فرستاد و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود
گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو بر و اما آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک اوئی و
دست بولی نعمت رسانیدن نه سزا است خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد دید
بغایت خایف گردیده در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید
و گفت اگر ما را نسبت بسلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند
در سینه نرم سلطان می توانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا
قوی تر گشت در خلال این حال حسین قائنی با فساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را
بقصاص کشتند مقارن این حال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر بسر بهشت
مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت
او را با بوعلی تفویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و چون
ایشان از این قضایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال نمود کیا بزرگ
امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن

جامعیت اریل نام که آن را رسال نیز گویند و ملک آنجا را بابل خوانند و ایشان گویند چون آشنایی بحقایق اشیا پیداست

که شبستانیان را بفر از آبادیان در گفتار بسته و عنصریان را با سپهریان راه آمیزش بازگشته هنگام میانه زمانی

زمانیان رابطه خویشی مفقود و مکانیان را بلامکانیان نسبت نا موجود با این محبت خرد و شرع بجلوه شناسی چیزی از عالم

برستی مأمورند ملایکه علوی و انبیای عقلی را نیز روی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه مَا عَرَفنَاكَ

حَقَّ مَعرِفَتِكَ منادی این آواز است بنابراین بر ایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه

صرفیت و پایه بحتیت و اطلاق فرود آمده در مرتبه فرق و دوری از فرط شفقت به مجسم روحی پیوندند تا آفریدگان او

آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هرگونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث و روایت اشارت بدین

برورست چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار رهبران نجات آباد اسلام

مقررست که محبت و منتمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آنست و چنین و محال نیز ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر

پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم دگار زیست بهمدگر نیاز سرشته اند و این

گروه را از قاعده که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در مشارکات انباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند گریز نیست

باید این والا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آن را پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کامله

خویش در جلباب نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نو آورد بنابرین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم

شود و بیاوری عقل و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست چنانکه پیغمبر امی همایون وجودش را بچندین

بنیم انابرار شمرده و صفات حمیده انبیا در آن حیز او مجتمع دیده از نیست که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت

وحدت ورآمده در پیکر ابوالبشر نگرند و وقتش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش

مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آنحضرت مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ

رَبَّهُ مؤید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین سزاست و

اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلىٰ صُورَتِهِ هم بدین انباز است چه آدم اولیا ابوالبشر اصفیا جز علی مرتضی

نیست و حدیث رَأَیتُ رَبّي في صُورَةِ اَمرَدٍ اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است

که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق

از پای آنسرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست چنانکه حق بین سراجی فی سروده بیت غرض ز بت

شکنی با جز این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند و خانه کعبه مسجود از وجود آسود

عید شادی و طرب و لهو و لعب مشغول می شوند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند
و آن روزیست که بعقیده اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن زخم خورد و چون
رستن از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقادات
حضرات آن بود که عالم قدیست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
هر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن ابن نامور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید کرد
بموجب وصیت پدرش امامت محمد سید دین را چون والد نامدار برپا داشت جلال الدین از اولاد پدر را
بزهر شهید کرد چون امامت را نشایستی و بمنصب حکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد و بعد از یازده سال
در ماه رمضان در سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن
جمعی را که بگفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوه
مرضیه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد از این حال بمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار برداشت علت
مالیخولیا بر او مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود
و شعیب نابینا و ایوب آبله زحمت کشید در زمان آن حضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود
اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد
در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین پادشاه و خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت
اسمعیلیه قبول کرده بود و بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین منت نهادی که اگر شیخ در آن
بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی در
تاریخ فوت او گفته بیت جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانه او بود قبله آمال بسال ششصد و پنجاه
و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم شوال بعد از ین علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت
پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر او مستولی شد رکن
الدین درخواست که او را بدرگاه منکو قاآن فرستد این التماس مقبول افتاد در آن سفر عمرش بپایان رسانیدند سلطنتش
از یکسال ممتد نشد در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و سایر
ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی
را از کرامات سیدنا دانستند

دربیان علی اللهیان

در کوهستان مشرق نزدیک بخا جائیست

و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است و صنمی قریش علی الله شیخین را کفره و تناسخ قائلند و گویند چون علی
بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود
تعلیم هفتم در عقیدهٔ صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمهٔ کذاب دانند و ایشان
خود را رحمانیه گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه
رحیم است محمد قلی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت
بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر داند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از آیات
فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی ع شریک بود چنانچه هرون با موسی
گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر پیغمبر نیز باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او بنی خواند از
آنجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمد و بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز
شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی
معجز اوست فصحای عرب را زبان برابری فروبست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند
آن نیز بند زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قراءت آنها سودمند نیاید
آخر پشت تا تغییر کردن کتابی عظیمست و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم
بفاروق ثانی که در آن احکام بسیار است و عمل بدان ناگزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بر آن ره
سپرده و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمدیست از آنست که مسیلمه بعد از محمد زنده بود و بعضی
از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد ع هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی
مسیلمه آمده که ایمان باید آورد که خدای ما خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیانست و
بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست گویند که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام
مخلوق و از ید و بصر و سمع آنچه در فرقان که بمحمد ع نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه
خواست اید و بصر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوقست و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت
خالق از جهت هرچه موجود بود او را توان دید اما رؤیت ببصر و عدم آن قید نباید کرد و چه ایمان باید آورد
که حق خود را به بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پائیدن و معدوم گشتن عالم سخن
کند از شوید چرا که عالم آفریدهٔ خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده

این جماعت گویند که هر دوری حق با جسد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین تناسخ نور
حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد ازو در اولاد نامدار
محمد علی را پیغمبر فرستاده علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری ازو بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر
بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میان است قابل انشا باید چه مصحفی که علی
بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است آ شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری
این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن نشاید و بعضی از ایشان دیده
شدند که نظم و نثری که منسوب بامیر المؤمنین علی گرد آورده بودند اختیار مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح
میدادند بر مصحف چه بواسطه غیری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه
از ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا
آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام
عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هرجا
مصحف یابند بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون علی الله جسد بهشت بآفتاب پیوست اکنون
آفتابست چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان
او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند
و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در
واقعه ایشان را دستگیری می فرماید عبد الله نامی از ایشان ذکر می کرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بسبو قسا
علی الله گفتی و بسماع درآمدی و بر وی شمشیر کار نکردی چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز
گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و با سنگ گفت بزن ای ملعون آمد زد و چند شمشیر
انداخت اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و نزد ایشان جانداری کشتن نارواست و هیچ
گوشت خوردن روا نشمرند چه علی الله گفته لَا تَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ مَقَابِرَ الْحَيَوَانَاتِ و آنچه در
مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و
جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن است
و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن

زنا باشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آرد آزاد شود بدون اعتاق بحل و بپه جن
نجاست الا بخوردن آن نار داست و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن
رمضان را منع کرد بلکه فرمود بجای روزه شب دارید باین طریق که از غروب آفتاب تا برآمدن آفتاب چیزی
نخورید و میاشامید جماع مکنید و خلق را باز گفت که مانند شدن است بیهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و چرس و مانند
آن حرام ساخت و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت نمودی و گفتی از
آباء و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید اولی
است که با جهت نزدیکی نکند زن و مرد بیاد حق بپردازند و اگر نتواند بیش از یکبار روزی با زن نیامیزند
در فاروق ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سودا است و گفتی چون مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه
برمن معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بزمان ابوبکر مسیلمه شهید و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم
حق سبحانه و تعالی ایشان را بلعن علایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی ع بذلت و خواری انداخت
قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است **تعلیم هشتم در عقیده واحدیه**
و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از
اعتقادات شخص واحد نظر سیوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی مقررات و اصطلاحات
و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او** شخص واحد محمود از پسیخان
که دهی است از گیلان زمین سر برزد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد
گویند چون جسد محمد کامل شد از آن محمود سر برزد و **فیبعثک مقاما محمودا** اجر آنست یعنی چون
در عناصر ترقی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی بر او فائض شود که استعدادش بیشی بپذیرد تا
خلعت نباتی در بر کشیده بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سر زد
که عناصر که بعزه ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدین سان
اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا بمرتبه محمدی ص که معراج است بعبده رسیدند در نبوت
چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد بنابرین گفته اند بیت از محمد گریز در محمود کاندران کاست و ندرین افزود
و اینکه حضرت محمدی صلعم به علی ع گفته **انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی** اشارت
بدان است که صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیاء و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی مجزا گشت چنانکه

کردانند و بدین پردازید که بهمین تن یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر ازین و بهشت و دوزخ و شادی
و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تمتع کنید که درین سرا یا آن سرا و بفرستگان خدای ایمان آورید اما گویید که
ایشان را بال و پر هست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را بنمایند و بدانید که خیر و
شر و خوب و زشت موجود است اما گوئید که این خیر هست و این شر سزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا بر عکس
بلکه بر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین بود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی
بجهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین یا که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت
بعد از محمد ع بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هر گاه پیکر انسان
و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساختن کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهت که خواهد رو
آورد و نیت کند که بجهت بی جهت نماز می کنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه هست یک جهت رو نیارد یعنی که
ظهر اگر رو بمشرق گذارد و عصر سوی مغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه نشود چه آن نشان شرک است و کعبه را
بیت الله نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست
که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و باذکار پردازند در
نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب است که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر
زبان نیارند اگرچه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه
بسجاح که مرسله بود و بقومی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند است
مسیلمه را که خود رسول است و جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد و چون او سر باز زد با
بیعو مردود درگاه گشت این قول کفر یست چه حق تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگرند چون ابلیس
موجودی که مردم را بضلالت افکند بنیافریده و نفاق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را
اختیار داده بعمل نیک و بد توانا ساخته بنابرین از نیک و بد گزاری پرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه
حاجت نیست ایجاب و قبول بدو تن پس در خلوت کافیست و میگفت اگرچه دختر خویشان چون عم و خال در عهد
محمد ع خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد
منع گشت به مسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی بگیرند که میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک
زن را بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد

مطابق عقیدهٔ خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که بحسب آئین او را واحد میگویند و متعلقان را آنچه
ستوده در پیش او آنست که در مدت العمر بپارسائی و درویشی و تجرد گذرانند چون او را میل تعلق بود که
عقد زناشوئی لابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد به مرتبه اسد که مرکب مبین است برسد و اگر امینی را میل
آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار بسزد و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی
یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری
به نباتی نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین برعکس آثار و خوی او را در هر نشاء محصی شناسند و احصاء کنند
از خلق بخلق اولی پی برد اتَّقُوا مِنْ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ لِاَنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ محصی در لغت شمارنده و در
اصطلاح این قوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسی
که بمجلس در آید بار اول نام هر چه از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده
که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامهای مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلائی خوانند
در ریا و شید ورزند چون در خورد خوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی کلهری گویند
و چون به نشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته سفید شوند چون به نشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند
و محصی بدین معنی عارف بود و فقهای وسواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز شوند که
همدم سر بآب فرو برند و در نشاء نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ
یا خاره و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده
و سگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده و بالفعل شکلی می نهد چون چرخ گوئی هر دون
بود و چرخ بترکی بر دون آمی باشد گویند نکال سپید آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت عارفانه
چون سفر ملک بقا میخواهند از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بود و یزید فرعون
موسی در آن نشاء فرعون را در اسبتیل غرق کرده و بر وی فیروزی یافت و در این نشاء موسی حسین شد و فرعون
یزید حسین را آب فرات نداده و باب تیغ آبدار ترکیبش را بتعزیه برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه
سیاه است مردم سیاه بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب را
تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه سنگی بوده است باشارتست بدین معنی که قبله شمس است ایشانرا
عائی است که بدان آفتاب میخوانند گویند چون دو عجم شود مردم کج راه برند و ایشان را پرستند و ذات

رسیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت از آن پیکر محمود در سرشت **نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی** از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش دانند و کعبهٔ عبادت و آتشکدهٔ طاعت ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبهٔ رهرو آسمان را ای زمزم آتشین جهان را و آسمان را هوا و ماه را نفس آب شناسند و برجعت قائلیست بر این آئین که چون بمیرد و بخاک رسد اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی در آید و این هم گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزای پراکندهٔ جسد در خورد عمل و علم همه یکجا گرد آیند و پراکنده نگردند خواه از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقهٔ مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر ندانند و واجب و مبداء اول نقطهٔ خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم أَسْتَعِينُ بِنَفْسِكَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ نویسند و بجای لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ أَنَا مُرَكَّبُ الْمُبِين گوید **نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد** که در میزان مذکور است او را تصانیف بسیار است و آن موسوم بنسخ و رسایل و هر نسخه و رساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبرهٔ اوست آمده کل تمام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد باهم سرشته نبات گردد و انواع حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال توانند بود که هشت هزار سال بدین مذکور دور عرب باشد که دور فوق شری است و هشت هزار سال دور عجم است که دور تحت شری است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل کل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین کل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره و صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان و هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بشصت و چهار هزار سال بنوعی تمام کرده والختم **نظر چهارم در بعضی از معتقدات و اصطلاحات و حکایات این طایفه** محمود را انتها و منتهاست در برابر شرایع انبیا و مر او راست مصحف للطایف

خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس و از فخرالدین نامی که از این طایفه بود شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است و از کین ساخته اند و از این دست جمعی کثیر از علما و اولیا را معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از او ظهور کرده اند همه را پیرو و تابع او دانند

تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در لختی از حالتش نظر سیوم در ذکر فرزندانش

نظر اول در ظهور میان بایزید

در حالنامه که نگاشته قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که به هفت پشت به شیخ سراج الدین انصاری میرسد در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از این واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و پدر بایزید عبدالله در کانی کرم که از کوهستان افغانان است می بود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی کرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید به دشمنی زن دیگر عبدالله و پسران زن یعقوب و بی پروائی عبدالله آزارها کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خردی باز او را میل بمبدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی بپسران شیخ بهاء الدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب ریاضت فرمودند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم با و پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند و نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم و ادب

او میرا حق دانند و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم با تمام رسد مردم در مانند و این اندیشه کنند که
آن مردمی را که ما میپرستیدیم در مرتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بروند و بانند مردم
تنها سازند و بپرستند و بت پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود و جد شخص صاحب
نامه و مهدی معهود دانند که نبی بظهور او خبر داده و گویند که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است
چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان
او در ربع مسکون متفرقند و در ممالک ایران زمین بسیار اند اما خود را آشکار انیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه
عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس
چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب فرا گرفت و بخواست که خود را نما
کند هر تن را کشت گویند اگرچه خود را شناخت اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت
و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را در این دین رسانی یافت می کشت چنانکه
با شیخ محبت داشت و التماس بردن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشه سفر نبد داد و گویند در
اوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی بکوزم او پاسخ داد که این دنائت طبع است
چه این امامی که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چه در نشیب لاخ مشهد شن سجوبی و اگر بحق نپیوسته از وچه
توقع داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جوابدادکه ترا به بندوق میزنم
اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگرویم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانکه مرده است من از گوله بندوق
چسان بیم انجام بضرب گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار بیم این تراب کرد او را نیز با تراب
ملحق ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود او را امین کرده از این پا داند و این سخن شنیده
در روزی که در محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عباس
از شما میاند لیکار کرده اند جواب داد که برای حسین نمیگریم از آنهم چرا نان خوب کشته شده بیت تا آن چشمی
کر می ببنید مارا همان چشم است می ببنید شما را و دنیه این را خوش طبعی دانند و در اصطلاح ایشان کروهی اندک
از دنائت بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم
شبی به واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته گفتم چنین
گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقول است که خواجه

میدادم پس مولانا ذکریا گفت اوّل اکثر اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را کشید و اگر بنیاید او را با
کشید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را کشند یا بزغاله و سگی را از وی نیز بیرون آید این پاره
گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ اَكْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَاَوْسَعُ مِنَ الْكُرْسِيِّ وَ
الْقُلُوبُ مَعَ الْقُلُوبِ شَاهِدٌ و با او مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف تصور میکنی با تو
بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنید شما را اگر منیر اندام
با میان واصل روشن نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر میشنوم این آواز مرده است
و از قبور را جواب می آید خوشدل شده بر کنار حالنامه نبشت که این نیز سخن حضرت میان است مؤید گوید بیت
میان با خود دیدیم و دادیم به جویان نشان بی نشان را پس عالمان گفتند بمیان بایزید مردم کدام
گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضلتر است
عبادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجا می آورد و اگر
بیشتر باید بن کرو و ملک هزار نام مردی گفت ای بایزید از پیرگوئی حذر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد
راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد
جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آنخانه آتش فتد آن یک کس بیدار شود و دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای
بایزید چون حق تعالی بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان میان
روشن بایزید مذبوح آنکس که او را شناختی و براه وحدت وجود بنمودی خوردن روا نداشتی بایزید دانست
الْغَافِلُ عِنْدَ النَّاسِ حَيَاتٌ وَعِنْدَ اللّٰهِ مَمَاتٌ صُوْرَتُهُ كَصُوْرَةِ الْاِنْسَانِ وَوَصْفُهُ
كَوَصْفِ الْاَنْعَامِ الْعَارِفُ عِنْدَ اللّٰهِ حَيَاتٌ صُوْرَتُهُ كَصُوْرَةِ الْاِنْسَانِ وَوَصْفُهُ
كَوَصْفِ الرَّحْمٰنِ ای بایزید عبد الله پدرش فرمود رسول عربی گفته است اَلشَّرِيْعَةُ كَمِثْلِ اللَّيْلِ وَالطَّرِيْقَةُ
كَمِثْلِ النُّجُوْمِ وَالْحَقِيْقَةُ كَمِثْلِ الْقَمَرِ وَالْمَعْرِفَةُ كَمِثْلِ الشَّمْسِ وَلَيْسَ فَوْقَ الشَّمْسِ شَيْءٌ
میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه کردن
فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت
است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت
است و روزه نفل و شکم پر ناساختن و به کم خوری گماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است

که الجنة للمطیعین وان کان عبدا حبشیا والنار للعاصین وان کان سیدا قرشیا وحق را آشکارا میدید لعلکم ترون ربکم عیانا و حکم شد به بایزید که بگو رایتک بک وعرفتک بک وحق با او گفت فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة استعجلوا بالحسنة ولا تستعجلوا بالسیئة و خداوند با وسرود وجعلنا عبادة الظاهر والباطن فرضا وجعلنا عبادة الظاهر فرض المرفوع والباطن فرض الدائم بایزید درماند اگر نماز می کذارم مشرک میشوم واگر نمیکذارم کافر قال ع الصلوة شرکة وان لم اصل کفرت پس فرمان رسید که نماز انبیا کذار پرسید که آن کدامست حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن صلوة اختیار نمود عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة العبد وکان عند الله کالمعبود وبذکر خفی میسر پرداخت قال ع افضل الذکر ذکر الخفی وافضل الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربک بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین میان بجواب دیدند وخود آواز شنید که بالیه را میان روشن میگفته باشند و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رؤیة الحق و اچنین کرده خود را بنید و اکثری با و الهام میرسید الحدیث الالهام نور ینزل فی القلب یعرف بها حقیقة الاشیاء وجبرئیل برو فرود می آمد قرآنست تنزل الملئکة والروح من امره من یشاء من عباده وحق تعالی او را به نبوت برگزید و پیغمبری دست گرفت وما ارسلنا قبلک الا رجالا نوحی الیهم وحضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قال ع اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من نفسه وزاجرا من قلبه یزجره وینهاه میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگوئید گفت اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدای تعالی اگر کسی آگاه نباشد وگوید آگاهم دروغست بانه من لا یری الله لا یعرف الله مولانا ذکریا با میان بایزید گفت که تو گفته من از دل با خبرم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی بتو از روی یقین بگروم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القدیم ولیکن در تو دل نیست اگر در تو دل می بودی خبر میدادم

فرمود غسل آب حاجت نیست چه همین که باو رسید تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است وگفت هرکه خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست اگر موذیست حکم گرگ و پلنگ دارد وگژدم و مار و پیمبر عربی گفته اُقْتُلِ الْمُؤْذِيَ قَبْلَ الْاِيْذَاءِ واگر نیکوکار و نمازگذار است حکم گاو و گوسفند دارد وکشتن آن جایز است بنابرین مخالفان خودشناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ وگفت هرکه خود را نشناسد او را زندگی جاوید و حیات ابدی نبود مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل ایشان کرد واگر هندوی خودشناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها راه میزد اموال از مسلمانان و غیره ستده خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش همه از فسوق مجتنب و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال بی‌مهدان و ستم بر بیگانه بیان بر کران بودند و او را تصانیف بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است گویند حق با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبانست اول بعربی دوم بپارسی سیوم بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته و آن خطابیست از حق تعالی مرحضرت بایزید را و آنرا صحیفهٔ الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده و غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود می‌گفت مردم دانا از آن متحیر میشدند گویند مامور شد بقتل خداناشناسان و تا سه مرتبه بهم حق امر بفرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد و مذهب او روائی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخانِ دوران میان بایزید را دیده بود میگفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظرهٔ او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شکار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان

نظر سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید

عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و

زکوة مال وعشر دادن فعل شریعت است وفقیر وصائم را طعام وجامه دادن ودرماندگان را دست گرفتن
فعل طریقت است طواف خانهٔ خلیل کردن وبی بدی وبی گناه وبی جنگ بودن فعل شریعت است طواف خانه خلیل
یعنی دل کردن وبانفس کارزار کردن وطاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حق تعالی بودن
وبتلقین خود یقین کردن وبرتیغ ماسوی از دل دور کردن ونظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات
حق بچشم دل دیدن وبنور عقل روبروی در هر خانه بهر سوی دیدن ومضرت هیچ آفریده حق را نرسانیدن
فعل معرفت است وحق دانستن ذآواز تسبیح دریافتن وفهم داشتن آن فعل قربت است وترک وجود خویش
نمودن وهر کار هستی بر دید کار کردن وپرهیز از فضول نمودن وفهم با وصال لیل کردن فعل وصلت
است فنا در افنای حق مطلق کردن باقی مطلق بودن وموحد با احد شدن واز شر حذر کردن فعل توحید است
وسکن وساکن شدن وصفت حق مطلق گرفتن واز وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است واز سکونت
بالاتر مقام نیست قربت ووصلت ووحدت وسکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن
بایزید که این مراتب فوق شریعت وطریقت ومعرفت میشمارد ودر آنزمان رسم چنان بود که چون کسی از
آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن ومال وفرزندان بودی یاران
میان روشن بایزید اول از ایمان وذکر وفکر ومحبت ومعرفت حق پرسش میکردند پس از تن وجان و
چون احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین وایمان چونست واخلاص دوستان خدا دارد واز این شاد
می شدند قال النبی اِنَّ اللّٰهَ لَا يَنْظُرُ اِلٰى صُوَرِكُمْ وَلَا اِلٰى اَمْوَالِكُمْ وَلٰكِنْ يَنْظُرُ اِلٰى قُلُوْبِكُمْ
وَاَعْمَالِكُمْ میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن وپنج وقت نماز گذاردن
وروزه داشتن وصاحب نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت ومیل حج داشت ولی در صغر سن بود
تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی اَنَا اَقْرَبُ اِلَى الْاِنْسَانِ مِنْ حَبْلِ الْاِنْسَانِ لَيْسَ
الْفَرْقُ بَيْنِىْ وَبَيْنَ الْاِنْسَانِ وَاِنِّیْ وَاحِدٌ مَعَ الْاِنْسَانِ لٰكِنْ لَا يَعْلَمُ الْاِنْسَانُ وَ
لَمْ يَجِدِ الْاِنْسَانُ مَعْرِفَتِیْ اِلَّا بِكَثْرَةِ الْقِرَاءَةِ وَلَا بِسَيْرِ الْاَقْدَامِ وَلٰكِنْ يُوْجَدُ مَعْرِفَتِیْ
بِذِكْرِ الْاَوْقَاتِ وَبِطَاعَةِ كَامِلِ الْاِنْسَانِ تا اینجا از حالنامه میان بایزید است نظر دویم در

بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید

واو خود را نبی دانستی ومردم را بریاضت
فرمودی ونماز بگذاردی اما جهت تعین را از میان برداشت که فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ فرمود

سامانش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد امّا زن ظفرخان بزرگ خانم بتنها سعی بها دران چون نواب سعید خان بن احمد بیکخان در مهد عفت بر آمد نامه نگار از پیری سلطان ذو القدر ذو القدر نژاد که اکنون مخاطب بذو الفقار خانست شنید که گفت چون بفرمان سعید خان نگاهبانان عبد القادر در رفتم اقسام اطعمه و اشربه بهر او می آوردم تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر پا خواست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است ایزد دیگر آمده میخواهد ترا بجامهٔ سرخ و زرد و اطعمهٔ چرب و شیرین که رغبت مبادان دین اصحاب بطن و نفرت از آن آئین درویشانست بفریبد صلاح در این است که او را بکشیم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید امّا عبد القادر و مادرش بی بی علائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشدند روزی که عبد القادر داخل اردوی سعید خان می شد آواز نقاره و کرنای اسپ و مهتر رسید و از میان مردم بر کنار رفت افغانی با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسپ بجامی آرد و شمانه خمار این مستی خواهید کشید عبد القادر پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب چون عبد القادر بدرگاه حضرت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه سرافراز شد در هزار و چهل و سه روزبروز بسر آمد در پیشاور مدفونست میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت امیر المؤمنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان محمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان بشاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر** نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که از ایشان گویند نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفة الله و براهین خلیفة الله نظر سیوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفة الحق** ذات حضرت خلیفة الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب حال بود و باتکار زنده آمد گفت که پدر بزرگوارم میگفت که من از بزرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیائی سر بر کشد شنیده شنیدم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب بر آمدم بدان یقین رسیدم و آن معاونت متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت

و بغایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان
بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل
متوجه مستقر سلطنت بود و بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ شهر الف جعفر بیک
قزوینی بخشی که بخطاب آصفخانی سرافراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر
پادشاه او را جلاله خواندی تعین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین
با وحدت علی نام مردی مقید بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش
آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا مقام
نتوانست کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغان نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان
هزاره زخمی شده بکوه رباط گریخت مراد بیگ و چندی از ملازمان شریف خان اتکه بدو رسیده کارش را
تمام کردند و بعد از و میان احداد بن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بین الامجاد با حداد است بر مسند ارشاد
نشست و مردی بود عادل و ضابط و برآیین آبای رفیع القدر خویش ثابت اصلا مال نبندوختی و حق کوشش
مردم را بمردم رسانیدی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال انداختی و آنرا نیز بغازیان رسانیدی
در سنه هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله بظفر خان مخاطب
پسر خواجه ابو الحسن تربتی و بهادران پادشاهی کار برو تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد تفنگی
که روز یورش قلعه برو رسید روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان
احداد خیر البیان را کشود و مطالعه فرمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته
بود و شخصی مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی کردم او را بد
یاد نمودم شب واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ درباره
احداد داست و احداد را مریدانش حدنا مند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر بن احداد
را بر داشته بکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر
احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم
افکنده خود را از دیوار قلعه بزیر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر
بن احداد بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او بسعی تمام گریخت همه اسبابش

گفته بفرمان حق قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلٰكِنْ يُوْحٰى در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض
و زحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار
بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابر آن منع کرد
شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برانگیخت که هرکه گوید نبی مرد او را هلاک کردانم بلکه او زنده
است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنابر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست
شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن
مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق
او را نخواندند و دیگر آنکه ابا ذر را از مدینه راند دیگر مروان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقیه را با وداد
که آن دویست هزار دینار سرخ میشد دیگر آنکه عبد الله بن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را با وتفویض کرد و عبد الله بن عامر را والی بصره گردانید
تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام و
سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن ابی سرح و جمله را عمال
ورزیدند و طریق ناسداد سپردند سنی جواب شایسته بداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سه یار را
فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هرکس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر و باد سنی گفت
در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف عمدا نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند
و درنگ در این امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا
میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث
شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه
خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه
را زندیق میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنابر عادت و گمان فاسد
این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُوْمِ وَالْعَادَاتِ اگر منکر بود و واقع نمیشد
چرا می نوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده

جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب
بغزنین خان خلف شاه بیگ خان دوران خطاب رعون شاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید
که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه میفرمائید در حرف دن حضرت عرش آشیانی
مسیح وار با والده ما جده جواب داد که والده میگفت حق است **نظر دوم از تعلیم دهم در بحث
های اهل ادیان** در بندگی خلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی را که بحثی بود بحضور آوردند و بالتماس پی
تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت بدینی سنیان از آن ظاهر است که پیمبر ا معصوم نمیدانند و میگویند
داود اوریا را کشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور است و در توریت بتفصیل و تشریح آمده یهودی
حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت به از آن نیست که گویم
که کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را پاسخ نماند نامه نگار در تعلیقات
بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم
و اصلح بود بحضرو گوشت خوک و پخته گفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است
و ترش همه شراب گوشت خوک میخورند پیمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه
جواب شایسته این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که گلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه ع فرمود که میراث
منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات و براءت این حدیث که رسول گفته
نَحْنُ مَعَاشِرَ الأَنْبِيَاءِ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث
دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی
جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسند نداشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای
صدیق و سوختن فجاءت را در مرض الموت و نادم گشتن از همان و امثال آنرا چه گوئی عمر منع وصیت کرد
در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله ابن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل
رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ خواهی اشارت آنکه
بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض
و وجع مزاحم است کتاب الله کافی و نصوص آیات قرآنی ما را پسنداست ازین جهت اختلافات متراکم
و منازعات متصاعد گشت نبی فرمود قُومُوا عَنِّي برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته

نَفْساً اِلَّا وُسْعَهَا وانکار نه کار مردم نیک است واین عمل علمای شما نقل کرده‌اند و همچنین بزرگ
ومسخر که دال بر عدم وقار است برو غالب بود شیعه گفت هرآینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت
بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم هم بعمل سنی گفت مسلّم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین عمر بیشی است شیعه گفت
علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود
وچندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند نماز گر در مذهب
شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغ گوئید ابوحنیفه که امام اعظم شماست مردی بود
کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته مطابق مذهب پدرانش که
مجوس بودند رای وسیع بر انگیخت و نشان آئین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط
را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد و گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود
قائلی که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است وا آشکارا کرد و ما قائل نیستیم که
مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار باسلامیان پیوستند
واسلام را با عقاید مجوسانه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت
پرستش حق آئین مجوس بجای می آرند تا سر که میان بچپ گرفتن واز جهت قبله منحرف شدن سنت گزیده
می شمارند چون نتوانستند که صریح بگویند پنج وقت نماز نسزد میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام
و عشا مشترک است و همچنین متعه پژوهی را از مزدکیان برداشته‌اند و جمیع شیعه عقیده خویش را
[illegible] کردند یکی قول بدا که چون ظاهر گردانیده اند که ابوبکر شوکتی یابد و دولتی محیط خواهم گشت
وائمه را نصیب نمی شد می گفتند حضرت کبریای الهی بدا شده بود دوم تقیه که هرچه مشتهای طبع
باشد آن واجب شوند و آن را قائل کردند چون وجه آن پرسند گویند جهت تقیه بصورت ظاهر کردیم و بدا در
علم الهی ظاهر شود و بدا روا داشت آنکه امری را بخلاف آن حکم ظاهر شود و بدا در امر آنست که امر
متوجه [illegible] بعد از آن سابقا چیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیمبر میکنند و می
گویند کلام الله [illegible] برداشته با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شیعه در آنست و اکثر رسوم جاهلیت
آنها [illegible] نگذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را
جواب شان [illegible] سخن دارند چون جواب کرد و اول بزبان غیبت این طایفه دوم را نیز چنان سزد

و چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحابست هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب
صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راستست پس آنچه
در حق ایشان گفته اند حق دان و آنچه بر فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه ایشان را مطلقا
از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی از
آن خبر داده شیعه بر آشفت و گفت این بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی
پاکی شیخین و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده
باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه
و تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که بنزد تو مثل عادیات بد نماید در وقوع آن خود سخنی نیست
و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت
رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بود و از اعتراض گشودن ستوده نیست و گرنه بزعم تو که حضرت
اسدالله علی بر جمله اسرار قضا آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را کشتن
داد و دانسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار
پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر راه من بر خیزی خوبست او
عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با وی گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه
او بر خیز آمد و جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر خیز بر نخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر بر نخواستی شمشیر کشید
و سر او را بر داشت این شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریائی
الهی منع کرده و گفته لا تسرف في القتل إن كان منصوراً و در اخبار متعارفست که ابراهیم
را بسبب آنکه کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج بتاج اسلام هنوز نبود ازان
که بر تخت عدالت تمکن داشت پسندیده ترین اعمال او بر نداشتن خانه پیرزنست از پیش قصر و بذرفتن
تباهی سیدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات
نمود و انی ولدت في زمن الملك العادل کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی
باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار اشیا بان بر نخیزد با آنکه داند من
قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدين فيها ابدا و بان امر نکرده و حاشا که امر کند لا يكلف الله نفسا

گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را نپسندیده بطمع زر فرمود تا در زمین پنهانش کردند
عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها قافله قریش را زده خونها ریخت و بدست خود جاندار
کشت و افراط میل بازدواج و گرفتن زن مردم که به نگاه او زن بشوهرش حرام شده و امثال آن
با این ملکات رد به پیغمبر با چه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه گفت معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت
که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم گفت و حدت خود را بر آمیخت و دمی در دمید و بهشت ماری شد
ستر گشد و یهودی آورد حکیم دست بیازید و آنرا بگرفت گفت اینک معجز موسی یهودی از بیم جان خود را
از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگوئید که مریم را
یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قمر را
او رو دشق قمر کرد و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در مصحف شما است وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ
لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا
تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ
يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا
نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از
زمین چشمه آب پیدا نکنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملائکه او را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا
روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم پس ایشان را جواب میگوید که بگو ای
محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر اینجا منصف تواند دانست و هر گاه نتوانست جویهای آب
روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام طریق شق القمر
نمود چون نتوانست ملائکه را بنماید چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات او میشنید و اصحاب هم بصورت
اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران جسد بآسمان بر آید چسان معراج او جسمانی بود چون نیاورد نوشته
بخط او مصحف بر او نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت بگو اینها و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر
آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما بیزدان و آهرمن قایل شدید تا میگوئید که یزدان بدی نمیکند باز میگوئید
که آهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر

چون سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد و دانشمندی را
از مسلمان طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری
پیغمبر خدایش میدانیم و پیغمبران را از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داد که بسیار کس
بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید که دروغگویانند و بدین
من پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل
بوده است اما بر[illegible] شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما دارید مسلمان
گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید وگرنه میداشتید چنانکه ما عیسوئیم توریت
که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی بی گمان ما گفته
عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما را بجز فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست
گفته مسلمان گفت بمعجزه او که یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان
دیدندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم با قلام صدق نوشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی این
خبر نمیدهد پس هندوئی دانا بود از و پرسیدند که در کلکته که دور چهارم است هیچگاه ماه شکافته شد و از پارسیان
و بزرگان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد
حضرت خلیفة الله نصرانی را با او روبرو ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد
چون نیست داود میگوید کافتند دستهای مرا و پاهای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر بچوبی صلیب
عیسی است یهودی گفت چیزی که داود درباره خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر از حضرت
عیسی میشود نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی
مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار
میگفتند نصرانی گفت درست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که از کجا ثابت
شد ازین هستم چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که
هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل روبرو ساختند حکیم گفت
نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اوّل آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد دوم مهذب و کم آزار
باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیله او را غرق کرد توبه او نشنود و آنکه گوید

کواکب ولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود هر آینه مکانی معین شده از اماکنه که بخصوصیات
از سایر اماکنه مختص باشد باز چنین توجه سزاوار بود چون بقیاس امثال حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این
مکانی است با سایر اجزای ارضی و اماکن نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزو دیگر از محیط دایره
نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آینه بر تو این سایر اماکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود
هر آینه این مکان از سایر اماکنه بتعین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین معنی مرکز دایره
و نقطه بودن این مکان بسیاری از عقلا قائل نیستند و جمعی کثیر از پیاسیدکان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی
میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب علمای براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم
شرک خالی نیارد بود چه کسی مکان سزد حق عبادت از امکانست یا آنکه جسم است بنا برین آنرا بیت الله میگویند و اگر
چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و مثال آن بر غلط باشد
همچنین درا و این حضرت محمد نیز نماز کعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود
آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوار اند و گر میانه منظور است خورشید میانه باس افلاک سبعه است و همچنین
حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه نیز ناقص گردانند چنانکه خوک خوردن نیز و علی
چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است همچنین خروس باین بلا مبتلا است و مانند
این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مند جهت آنست که متابعت
معاش خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص باشند از اکل و شرب و غیر آن بتصرفات
توجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کنند ایشان را راندن بهر طبعی که خواهد بر خویش حلال
و بر و حرام سازند و زن گیرد و متابعان را فوق بیش از چهار زن نگذارد و آن هم هر کرا خواهد بهر جای دیگر د دخوا
[illegible] که [illegible] گردانند چه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب باید و چه دلیل بر صدق این
دعوی خواهد بود و اگر معجز دعوی آن رسول است قول او از آن رو که قول اوست بر دیگر اقوال مزیت ندارد
تا آنکه قولی که بصحت رسول اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف داشتن و اگر حجت معجزه این اعتقاد منوط
است معجزه ثابت نشد و الا بنقل و دیوانها هم چون از دیرگاه خانه نقل خراب است اعتنا در آن شاید و بر تقدیر
تسلیم نیز هر بسیار [illegible] خصایص اجسام بی نهایت و بیشمار است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می
انگارند از مقتضای [illegible] باشد و در علم غیب رخ نماید و نزد تو شق القمر که شنیده معجزه است چرا

دیگر آنست که میگوئید برهمنی دانا گفت که ترا انکار آ اسباب کردی و اوتاران را بمنزلهٔ انبیا اند حکیم گفت اول شما حق
را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لابس جسد که عبارت از امکان و
احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را زنی قرار داده اید و بتان را که در بعضی عبارات آفریده دوم در
بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پایهٔ خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد دیگر شما
رامی نین لعدا بروند و نادان بود و کسب علم شاگردی یکی از دانایان هند کرد تا از تن رست و در کسوت کشتی
پرستی و در روغ او خود نقل میکنید گفتید در بینش در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشتن در
آمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع حیوانست به پرستیدن خوک و کشف می گمارید صورت ذکر مهادیو
که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده
دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محالست و از پرستش خسیس شریف را کمال
نیفزاید و برین دلایل و براهین اقامت نمود و برهمن منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول
فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید برآنکه واجب الوجود حکیم است و خلق
را تعبدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند برآنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه
هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است هر آینه بانوار
عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت مبدا تعالی
هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی شوا بآن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا
شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوالست چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و
بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر
بامعاونت عقول خویش بآن فایض می شویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او
باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی است حکیم و حکیم خلق را تعبدی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید
و بد اگر زشت نماید مامور ندارد و شریعت به بسیار امور که عقل آن را قبیح و شنیع شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد
بصورت بشر یا جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سماوات و توجه بخانهٔ مخصوص در عبادت و طواف
و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدا تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت
ارتباط معین باید کرد دانید ذکر و سپاس گذار را جهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه را

جمار مفرد جمره جمرا مثل جمرا هم گویند

و جدا است پیوسته خود را باو وا بندد و بعد از ان بپیوندد و باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنانند

که بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا در گذرند و

فروتران قوم آنکه رغبت به تناسل و التذاذ و شراب و طعام بقدری که خواهند حلال دانند و چون ابطال طریق شوارا است

که نبی کامل و رسول اکبر عقلا نمود که متابعان آن بهر آئینه شیطان نفس حیوانی در آئین انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب

و لذاید اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و نسوان جمیله و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ثواب دانند بدان گرایند و بعضی

از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند و جبال انکار و دروغ آن طایفه واقف اند

هم هنگام فرصت باحتیاط وقت و رعایت ساعت آئین را نگیرند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید

حکیم التجردی که داشت برون رفت حضرت خلیفة الله مریدان را فرمودند که حق را پرستیدن ناگزیر است و

مقربان او را ستودن ضرور و مدار انسان به تربیت کواکب کسی هست چه انسانرا پایه کواکب [illegible] متعال سالک

را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن بخورد تا بندگی خدا تواند کرد و

نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست از آن بوجود آید

و انوار و کواکب برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع

اوقات در بندگی و طاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان

حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث ملوث نکند الا اماکن

مخصوص و آب و آتش را نکوهیده جا نیندازد و کواکب [illegible] دهد پس ابجیال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت

کند و ایشانرا اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر بانگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا در این

ورزش بجائی رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود پس هر کرا از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و

جز آن خواهد بروح حاضر آید و انوار بیند و اطوار در نوردد و صاحب فنا و بقا شود و مطیعان حضرت خلیفة الحق

الهی آنرا گویند که در هر کار مقصود ایشان خدا است و حضرت [illegible] الهی مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن

اختران و در کتب متقدمین هند و پارس بعید فضایل کواکب مسطور است از بین جهت شنیده شد که جمعی از

علما با هم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی رود مستوجب

عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ در

خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن

۵۵ کاشعر معنی ماه سه بام است که کنایه است از جوانان و ماه وشان ترک هم هست

ماه کاشعر حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم نه از موسی نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری تواند کند بلکه فیض مبدء تعالی مراتب عقول و نفوس را ترتیبی خاص شده بود که بعضی را از بعضی عالی ساخته و مزد و رحمت نور الانوار بفیض هدایت انبیا بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نباید چه چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نپسندد و اوشان چه خواهد او را روان کرداند چه باز فرو تر آن گوید آورده من از عقل شما والا تراست و فکر شما بدان نرسد بعقلا گوید آئین من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرما یه آمد و نه بکار خردمندان فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطار آن مردم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لا یکلف الله نفساً الا وسعها و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نخود درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی تا آنکه سخنان عقلای دیگر مراتب بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا رخ اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سنم چه ابلهان بدان کروند که عقل او فوق عقل است چه عقل ما بدین وافی نیست از نیست که در اهل اسلام و فرق دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند در خدا شناسی و حق پرستی اقتدا بدو کردند و بعد از چند گاه نبی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان در مانند که مگر آن نبی دروغ گو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید تا در حق شناسی اختلاف نشود و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اول حق خود را نمی شناخته و همان اهل را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیزی دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد عقول متقدم رستگاری در شناخت حق بمتابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل امتناع و تحلی از دنیا نقض شهوات و لذات و هسکامه قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و شتم و ایذاء و سفه و شناعت انقلاب و چه بجای آن حرمت و اشکال حق ده خصلت تمام شود اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سیوم تعفف از شهوت دنیا دیه چهارم تفکر خلاص از بند عالم کون و فساد و اذخار اسباب انتقال از آن عالم دایم الوجود و پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب غالبات امور هفتم عصمت نرم دلی و نیکو قول طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان تا آنکه جنت یاران را بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین منوال که تا در جسد است

پی بردند که عالم قدیم است و لغات دائمی و برا همه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر کیشها آمده
و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود
و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان مینمود چون حضرت طریق ملوک
عجم چنانکه ایشان را نماز میبردند پسندیدند صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند
چه صوفیه انسان کامل را سجده می کنند گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه
ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه برسید کان به نسبت بدین پیر واند و کعبه و قبله
نیز انسان کامل را خوانند چه منزلگاه حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب فرزندان نسبت یوسف
را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی
است و ابلیس مظهر اسم المضل و ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده از مذهب شیعه
ضال مضل خوانده و باب الحیل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون
حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که اکثر معجزات حضرت را دیده بود ترجمه
آن را هو گشت و بجای بسم الله این بیت ای نام تو ژیزو و کرستو سبحانک لا اله الا هو راجه بیربر خاطر
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای معتبر بقوی آورده
اند که آفتاب نیر اعظم و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و نیز دانایان گفتند که شمس عالم مجردات واجب
الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را
در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیا و فیض
او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند دعائی که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی
و ترکی و تازی میخواندند از آنجمله بود دعائی که هندوان میسرایند نیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن
آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو موجب قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض است و بدی هضم
است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است و کشتن بی انصافی است و نیز دانایان گفتند چندانکه
بی آزار کشتن ستمگریست و ظالم دشمن خداوند متعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین
محمد ابن یعقوب ابن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است أَفْضَلُ طَعَامِ الدُّنْيَا

عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد
النبی شنیدم که یحیی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته و عمل بظاهر
عبارت فَانْکِحُوا مَا طَابَ لَکُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنٰی وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هژده زن هم را روا
داشته و هم علما فتوی داده اند که بطریق متعه انعقد که زن خواستن بسیار باشد مباح است و این به مذهب امام
مالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندی که از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است و نصیب خان موطا
امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل تشیع گفتند که در قرآنست که نِسَاؤُکُمْ
حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنّٰی شِئْتُمْ نظر بدین راه قبل و دبر زنان جایز است و دخول پیش و
پس روا نمی حرث گوید همچنین چون تاریخ مسلمانان میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع
شرایع را قیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار دین بر عقل است و چون با ایشان در بحث برابری نکرد علمای فرنگ
می آمدند و سخنها می گفتند و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن یکی از خویشان خود آمده مسلمان
شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی مینمود که لام بسیار دارد
مشابه کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن
بشرطی مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نه سوزند شیخ مذکور بر برامهه غالب شده بود و این حجت
گوید بگفتم این عبارت ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش بسیار مخالف ضد لا اله الا الله بود و آن شرط
گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمانان
جایز نیست حضرت همه مدار برهمن چند بیندند و فرمودند که مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه
هیچ یکی نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرا بغایت ستوده اند میر سید شریف آملی در منزل دیپالپور
آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود بسا جوابی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت بر وی هم
سایه عاطفت گستردند تا اختلاف مذهب بجایی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس
بهشت آیین می گفتند که عقلا در همه ادیان موجود بوده اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار
سال بر این دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع مایحتاج با ایشان
نمودند تا کسی حرف نیارست زد و آنها چهارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان
مردم هیئت یعنی وضع نیامده گرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند ازین پی بردند که

بایدش ترک این چهار چیز کرد پس امرا دانستند که از این چهار چیز بگذرد و ترک خداوند خود نکنند گفتند هزار سال
از آغاز زمان بعثت که مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت
و عقلا می گفتند که خلاصهٔ انسان منی است که تخم آفرینش پاکانست چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب
نشود و بخروج این طور شیئی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین
طعام جهت روح میت پختن که جا داشت چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید از بهر آن طعام تیار
سازند و آنرا آش حیات نام کردند مگر روح کسی را که معرفت تمام بمبدا رسیده جامه گذاشته اند را در جا
گذاردن بسم شادی کنند و آنرا روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ سنه تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده
ابتدا از سال جلوس همایون گفتند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها بر رسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها
موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و از بهشت حکیم شاه فتح الله
شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه بر طرف شد و نجوم
حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و نظم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و
سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار که ملک عجم را کنند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه
عبد اللطیف که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود در شمایل ترمذی آن حدیث که کانه جید وثن
شنیده آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه داده اند چون باشد پس بت پرستی ستوده است و
همچنین حدیث ناقه و قضیه که در سیر مشهور است و زدن قافلهٔ قریش در اوایل هجرت و چندین زن خواستن
و تحریم نساء بر ازواج خویش بعد از پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بدان و در وقت خواندن کتب سیر مذکور شده
و در خلافت خلفای ثلثه و قصه فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نو روزی
قاضی و مفتی را بقدح نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل در مجلس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود و خطبه بمقدار دو جزو بر
عبارت که جنگنامهٔ قدمای بزرگان هندست نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقا
منکر بودند و چنین نکوهش واقعه و برای زن او سیاه میکردند چون سلطان خواجه که از الهیان بود در وقت تن گذاشتن گفت
حضرت با آئین دیر مردم دفن نکرده اند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص مشبکه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که
دروغ او پاک کننده گناهانست و فرمانها صادر شد که بر مانند ملوک عجم اراذل را از خواندن نائره و انا فی
ب علوم مانع آیند و دیگر [illegible] و از آنها چیزی از انا بقطع رسانند و قاضی مسلمان معاملهٔ مسلمان را فیصل

الحکم ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است وَلَدُ الزِّنَاءِ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفة الحق خود هم متذکر گشتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم می گفتند حضرت ایشان را بجانب خود خواند از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را از فرستاد از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آئین موبدان بطریقی که آتش کده ملوک عجم همیشه برپا بود دائم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوریست از انوار ایزد بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را بخواندند و دقایق دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها بآذر کیوان که سرکرده یزدانیان و آبادانیان بود نوشتند و او را به هند طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس سماوات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری بود و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت و آن علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام بآذر کیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتحپور با عبدالقادر بداونی گفت که ما را از مصنفین کتب گلهاست از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچ یک از اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند عبدالقادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد مسکو شد و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بر آن تذکره مهر کردند کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین درآیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواست انشا روائی گیرد نه بجبر لاجرم چندکس که مرتاض و صاحب حال بتفتن دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص چهار و نیم کار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند بباید ش

شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند
و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را میپرستیدند
چنانکه موسی زحل را و از آنست که نزد یهود شنبه گرامیست و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند
غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او مسعود است و آخر وخشور بخورشید پیوست و محمد
زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر است چون آشکارا بعوام این معنی نمیخواستند گویند پوشیده داشتند و از
وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت ببوهای خوش و امثال آن در اخبار پارسیان
آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پیوندان بعید داشت و از آن جمله هفت شاعر بودند
هر یکی در هر روزی از روزهای هفت گانه در پیش شهریار نظم خویش میگذرانیدند روز یکشنبه که ایشان آنرا
خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید پیشکش بجا آورده بخانه
آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه آیین یزدانیان داشت
و ایشان زند بار نیازارند با آن روز خورشید بود برای شهریار سردین یعنی خشکه و پردین که در هندستان
بهتی گویند آورده بودند و پوست اش را بر داشته و مقشر کرده بودند خسرو از شیدوش پرسید که این چه ثمر
بچه میماند جواب داد بیارانی که از همه کناره سر تا پا برهنه گشته باشند شهریار را خوش آمد و دهان او را بخوش آب بیاگند
و زن شاه شکر نام دل از خسرو بر داشته بدان سخن سرای شیرین تکلم بست چون شب شد شکر را خفته پنداشته
بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی روان شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن
بسیار رفت پس شیدوش با او گفت که زن از هیچکس نترسد از زن باید پرسید که تو فرهوش خسرو را گذاشته بچون
من پرستاری میخواهی بپیوندی لاجرم زن ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد و نظر او بیکی از دختران
که از پرستاران مهر بود افتاد و او را بآمیزش خویش خواند دختر خشمگین بپیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام
و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا بناسزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را
رنجور یافت شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای
شیدوش اگر راست نگویی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نترسد شیدوش گفت بیت زن شاه است
و زداو نگردای کند گر وندارد بیم از کس و زد در پارسی بمعنی شجاعت و صبر هر دو آمده و
گردای بپای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هر چند عذر خواست

دیده و چندین ادیان و مذهب دیگر را مأمور شدند که سر میت بجانب مشرق و پای او بطرف مغرب دفن کنند و حج کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که آیین از علوم عربیه نجوم و حساب و طب و فلسفه بخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم کردند زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند مانع نیایند و فرمودند بجبر و اکراه او نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه او باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه و بازار میگردیده باشد و در آن حال روپوش نداشته باشد یا با شوهر با او نزدیکی نکند و زنان ناسازگار که با شوهر بستیزند به محله فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است و دیگر در حکم مخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که در وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که بدین آبای خود درآید مختار است منع نکنند و هرکس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمان فریفته شده خواهد بدین مسلمانی درآید جبراً گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد هندو کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند چه حضرت جهانبانی الهی کیش شدند و زندبار را حیوانات سلیم طینان مانند و از قتل ایشان بیزار بودند خلاصه بر آیین آیین خود آمیختند از ملا طرسون بدخشی که مسلمانیت حنفی کیش در هزار و پنجاه و هشت شنیده شد که روزی با سکندر بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقا پا از مقبره مطهره کشیده مشغول گوش حلقه الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس اکبر آمده که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان رتبه کواکب کس نیست چه انسان را بدانند کواکب نشود و حضرت مریدان را فرمودند که جایز و متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد

نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی

اما تاتا دمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس فلاسفه گفته اند که مبدا تعالی اجرام افلاک و کواکب خیات آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر شود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علاحده و بتجربه معلوم شده

نوشته بودند بلین جسته دانش را از آنجا ایطایفه برداشتند و حکمای فرنگ و یونان و هند و صابیه همه کواکب را
قبله دانسته و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی
و او را پیشه بنا بر عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب او را یاوری بودند
... حالتی روی دادی و در آن بیهوشی هر چیز خان جهان کشای بر زبان راندی همه بهو
واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات
آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامه دانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هر گاه
که خان نامدار را آن حال پیدا شدی آن جامه را بر او پوشانیدندی و هر حادثه که از فتوح و غنیمت و ظهور خصمان
و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آن جمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده
مهر بر آن نهادی چون خان عالمستان هوش باز آمدی یکیک بر او میخواندند و بر آن جمله کار میکرد و سائر آن
چیزها که گفته بودی شدی و علم شانه را نیکو دانستی و آن را آموخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بینان
که بر شانه نظر افکنند گویند خان جهان کشای وقتی که بدست دشمنان گرفتار شده بود به یاوری امیر شیرغان
رست و امیر مذکور مادیان گرنگی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد و اقوام او از حیات خان ناامید
گردیده بودند تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود در روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان گرنگی نشسته
اینک می آید و همان روز خان با مادیان چنان بصورت خود رسید چون ترکان این خوارق عادات دیده بودند
راه اخلاص و نیکوئی سپردند و عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افکنده
نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنده داشت
کسی با او تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را حسن و غور لقب
داده بودند از طرف طالقان به تجارت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت
وقتی با ازدیک چنگیز خان بیرون آمدیم در خرگاهی نشستیم اغلان حربی که با او آمده بودم و چندین نوئین
دیگر حاضر بودند مغلی و مغلی آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ
ایشان زدم که شما گناه کار شدید که در خواب رفتید و بگذاشتم و امروز ایشان را حاضر گردانیدم اغلان سوی بدان
دو مغل نگاه کرد که در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در حد دیگری
ببندند و گرد لشکر گردانند و آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب مانده با اغلان حربی گفتم که کواه صحت

خسرو نپسندید لاجرم جهت پادشاه را بخانه برد اما از بخور جهی گوشت او ریختن گرفت و چنان شد که
از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و پدر گفت سخن پیوندان خود را بمن نمای شهریار
شش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این
فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش برافروختند و در میان وی آشیانی برپا کردند و بالای آن نشیمنی
ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در
آتش اندازم تا بسر از سم پای بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم کرفت در زمان خدام بر طرف شد
و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او بنه برفته و انیم
جان خود را آتش می اندازد آن نشیمن را بزنجیر باز کشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد
آتش در وی تصرف نکرد و افسرده با نجابت ستایش کران رسانید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر گفته
بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی درین شاه بوجود نیامده اما آنروز در هنگامیکه زنان بهیکل روند
رفتم و نگاهبانان مرا شناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده آن با رسانیدن
سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شگرها در منت و هوشنگ شاه در همین فره که دارد
تقدیس کواکب است از پرستاره معجزات شگرف برشمرده و همچنین در مهابهارت آمده که راجه جدهستر
از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رمز است چنین باز نموده که آفتاب بصورت
شخصی پدید آمد و گفت که از تو خشنودم دوازده سال ترا خویشتن سازم پس از سیزده سال سلطنت
شگرفی یابی آنگاه دیگی مدو داد و گفت خاصیت این دیگ است که هر روز هر لون طعام آنچه که
خواهند از وی برآید بشرطیکه اول بمهمانان و فقرا دهی پس براداران کهتر سال او بپرد و دیگر صاحب
قصص یونان آورده که در مدینه رومیه هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اپولو یعنی آفتاب است صنمی بود
بصورت انسان ساخته بودند که هرچه از وی سوال کردند جواب گفتی و آنصنم بصورت اسکلاپیوس
بود و در زعم مجوس رومیه اینست که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که در ملاحظه حرکات سبعه سیاره در
مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یا ارواحانیات آن کواکب در وی
حلول کرده بود و لهذا هرچه از وی سوال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلاپس بود و
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان بیضائی ظاهر میشد و علم طب آن نوشته

وبیابان طواف می‌نمودند تا بنظر ایشان استخوانی افتاد در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این

استخوانها این چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد میخواهند مظلومانند امیر هزاره که آن

سرزمین را تعلق داشت طلب نموده و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره و از امیر صده که آن

نواحی تعلق به او داشت پرسش نمود و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از ده سال قافلهٔ بدین

موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها

در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را با خونبهای بورثهٔ مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند

چون لشکر مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ ایلال که ادر بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در تسخیر زمان

ایشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب به تنگ آمده باشند زیرا که در بامهای آن قلعه آب باران جمع میشود

که سالها از آب به آب زمین احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر آن سرزمین نشست باران باز

ایستاده در اندک روز در برکها قطرهٔ آب نماند و ترکان خاتون و ناصرالدین و دیگر با لب تشنگان

باضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آن

بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آشیانه حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه

رسید بیهوش شد چون بهوش آمد مرد و در اوان موت او گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغول پیش

از آنکه مسلمان شدند بر مسلمانان مستولی بودند همین که دست بازداشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت

و از میان بیرون و مفقود شدند **نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی**

نخستین آن دستورالعملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل بعرض رسانیده حضرت عرش آشیانی بمرز

فایز تحقیق رسانیده تا عمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر

این منشور الادب الهی و دستورالعمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافت

که متصدیان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اعلام حشمت

و امرای عالی مقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام مهام مصالح

و ... سایر مقصمات فرمان پذیر باشند و بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات

رضای الهی ... باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور داشته شروع در آن

کار کنند و کار از عبودیت دست نباشند که آن ... درویشان صحراگزین است و پیوسته با عام

اغلاق جغتای

ن مغول الا بنود این و مغول چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردندی اگر نه بیم
از کشتن رستندی گفت چه عجب می آید ترا تا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گویید اگر هزار جان باشد و مغول
دروغ نگویند و چنگیز خان او کتای قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود
مستی با او کتای قاآن اسب تاخته در گذشت چون بهوش آمد اندیشید که این برابری خطها زاید و عنقریب با صاحب
پادشاهی مهندم گردم پس مجرم وار رفته بار ادر گفت تا او مردم چه یارا که با پادشاه کرو ندیم و اسب تازیم از این
جهت گناهکارم و بجرم خود معترف اگر سیاست شاید اگر چوب میرسد حاکمید او کتای گفت چنین محقرات را چه محل
این باشد دیگر تو آقا و من اینی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای نه اسب پیشکش داده گفت بشکرانه آن
میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید چون او کتای قاآن جرماغون نویان را با سی هزار
لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود
فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر چنان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین
ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه با جمعی
از ابطال مغول بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان
مسلمانان روی نمود بمرتبه که دهان در مسکرد و دندانها می جنبید و روز سیوم فوت میشدند ملک شاه نگین
خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی
برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه بیرون آمده در عقب برآیند بنابر آن صباح دروازه
شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد تا سه نوبت
بعد از آن شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان
با فرزندان در حین احتضار شدن فرمود که از دین گرویده و ادیان دیگر را قوی مسازید یاسا که در دین خود
ثابت و راسخ باید مردم شما هندیان شما را بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعت شمارند چون از دین خود
بیرون دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگ است او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکه که اشتباه
آید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکه بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین پیوسته عزیز
... خان کارگزند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب همه
... گویند کیک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان

سند می باشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را
برای نفع دیگران گزیند حلم که بهترین احمر داند و خوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته
میماند و یکبارگی با نیان بد نباشد که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است و در پرسیدن داد خواه
بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان مینداز فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او
و اسامی داد طلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا بیش آمده محنت انتظار نکشند و پیش دستان
خدمت را برای تقدیم و تأخیر نمایند و هرکه بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص
کنند که سخن بناز مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کم یابند در هنگام غضب سررشته عقل از
دست ندهند و باهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و
اخلاص ممتاز باشند ممتاز کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق و خود را
بدروغ گوئی متهم ساختن است و مخاصب باید که نامی نسبت دادن و دشنام دادن تمادت نکنند که شیوه اجلاف
است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات
و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش
جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر جد گزین خود سازند و بالجمله جمیع رعایا
ریزه و درشت را فرد فرد رسیده از قرار هیچ اسم و رسم نگیرند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای
ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتر از خود نمایند اگر دانا نباشد
هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد
که پیر دانشمند بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز
با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معامله دان داد خدائی است نه بخواندن بدست افتد و نه به
روزگار ورزیدن میسر شود و مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوک شود و از عقل
خود و دوستکاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان شود بفرزندان نظر نمایند و هرگاه
از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت
شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بگناه و بی تقصیر نسبت
بها تنبیه دلیر میشود و گاه بغیرت او ارکی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد

نشستن بر کثرت بودن عادت کنند که طریق اهل بازار است بالجمله در راه و بود توسط و میانه روی بکار برند و سررشته اعتدال از دست ندهند یعنی کثرت کثرت کم نشینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کرده‌های ایزد بیچون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامی که از کار خلق خدا فارغ باشند مطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین عبادات الهی درین نشاء تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته یکبارگی به پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان که وجه خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نگشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکیرا بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس دانش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است و سزاوار آن نصیحت و ملامت و درشتی و نرمی بر تفاوت مراتب ره موزی کنند چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بنا بر تفاوت مدارج عمل نمایند و بکشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند اگر نگاه داشتن آن مستلزم فتنه و با فرستادن موجب فساد نباشد در آنصورت او را از بیم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افکندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را التماس سودمندی و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد می داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در حضور بگوید و اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و همچون آن توفیق داده باشند که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمعی که میل گفتن حق ندارند و نمی‌خواهند که منظور دربار باشند و آنکه نیک ذات است ملاحظه

نگاه کاهی بان پردازد و یکباره غله را جنس انبار گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر

نوربخش عالم و نیم‌شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم

از برجی به برجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانهٔ الهی بجا آرند و

یک کس را بهر گاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آن از آنکه

نگاه داشته در ترویج آن کوشد و روستائیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از اعمال عبادت

عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات

آن را نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بیکدیگر

اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد

که وقایع شبانروزی آن محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی یا آتشی افتد یا دیگر امر

ناخوشی سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین میر محله و خبرداران رعایت نماید و اگر بی ضرورت

حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبرداران هیچکس مسافرت گزیند

و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در

سرای علیحده آباد ان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعین نماید

پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر ایشه

از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلا نیست

پیروی نماید و منکر نفی این خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پایهٔ انتظام داند و سرمایهٔ خدمه و جرایم باید که دلالان

هر قسم را ضامن گرفته در بازار را تعین کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که

هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشند و

چیزیکه در بازار خرید و فروخت شود باتفاق هر محله و خبرداران محله واقع شود و گوید آنکه هیچکس محله بجهد کوچه بکوچه

و نوعی سهر بجهت حفظ چوکی شب تعین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و به تجسس

پیروی دزدان و غیر آن سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه اسباب گم شود و یا

تاراج رود آن را باز دزدانش پیدا سازد والا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث

باشد باو گذارد و اگر نه باشد بامین سپارد و شرح آن را بهر گاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول

در بعضی اندرزهای عرش آشیانی

که اندرز گیتی آرا گیهان خدیو اینست که کار سیاست نازک‌ترین مهمات سلطنت است و بآهستگی و فهمیدگی بتقدیم رسانند و راهها
بر مردم خدا ترس جدا آورند و بسیار و نیک و بد آنرا از ایشان پرسند و همواره خبرگیر آن باشد که پادشاهی و سرداری
عبارت از پاسبانی است و بکیش و مذهب خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیر است زیان خود
نگزیند در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه زیان‌مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق
سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با توست او نادانسته خلاف آن برگزیده است خود هنجار بیماری نادانیست
محل ترحم و اعانت است نه جای عرض انکار و نکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد و
حوایج خورش را از اندازه کم‌تر اندر و اندر مقدار ضرور بسیج او نکنند تا از پایه حیوانات فراتر شده و مرتبه
انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را زندان
کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود در تطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است و این
خرخشها برای نظام عالم تجویز نموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و سخن یک
جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی‌طمعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر
خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانده از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول
ساخته از نظر اندازد و بد ذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما رشته
حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد بیگانگان کنند و از زیردستان
و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست گو که در لباس دوستی کار
دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها از این بیشتر پدید می‌آید بزرگ کار را بواسطه فزونی شغل فرصت کم و این گروه
بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد که دراز نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارند
و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خانه‌های
قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرد
آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق
هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد در وعده تخلف نورزد و درست
قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان
را ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر بشر تعلق است گاه

بسیج
یعنی آماده و مشوش
طریق و طرز قاعده
قانون و رسم و
... و
... است

از حضرت خلیفة الحق کرایان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از وجود او کزند
و آزار جانور نکردندی از دوربینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از زنگی و هندی و ایرانی و
تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین
خود را غول میکردند شاه عباس ابن سلطان خدابنده صفوی با اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود
و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و ادب را تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر

نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب
ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده
اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی [illegible] و [illegible] بیشترو ست است و
تی وکیا [illegible] و [illegible] حامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند

نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان

و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن
قواعد عقاید اشراقیین که ایشان را رواقیین و بپارسی کشیشی و پرتوی و روشن دل و بهندی [illegible] من وجوگیشر
گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جوپا و بهندی تارکک نامند بفکر
والمباحثه هر چند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند گفته
شد اما اینجا از هر دو طایفه نموداری گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند
بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه بر براهین عقلی است بهداستانی هر دو گروه که
واجب الوجود نیست توان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه
گفتم در عقاید آذرهوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و جزئیات متغیره بوجه کلی چنانکه در اعتقادات
یزدانیه مذکور آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات
اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب بدین معنی بر ذات حق می کنند سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ
خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه
پادشاهی [illegible] دارائی نباشد که بخودی خود همه کار را پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به
[illegible] کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعین نماید و هم
بفرمان پادشاه در کار [illegible] دیگر وزرا و نواب برپا کند و هریک از ایشان گماشتگان و کارکنان معین سازند

آید درین معامله نیز چه اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت سعی
نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که
مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی
نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمزور فروشند و در لوازم جشن نوروزی
و عیدها اهتمام نماید چه نخستین روز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین
است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتابست و عید دیگر سیوم اردیبهشت ماه است
و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در
دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم
اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب
برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و روزهای عید بر سبیل نقاره
نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا
سازند و برای زنان گذرهای دیگر مقرر کرده اند و هم حضرت عرش آشیانی اندرز نامه برای شاه عباس
صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشتهٔ شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامی نامه اینست طبقات
خلایق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت
عامهٔ الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی تمام خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب
العین مطالعهٔ دولت افزای خود باید داشت که ایزد تعالی بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده پرورش می نماید پس بر ذمت همت عالی سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز
را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور
انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد
مردیست مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رسیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از و شنیده
شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگ تر مادر و همسالان
خواهر و دختران بنات من اند و این معنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکر خان مشهدی
هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت

و اوضاع کواکب و ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فائض شود
و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران علیهم السلام آن
فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسانست که بپارسی او را وخشور و سروش پیام رسان
نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانی است و در بدن هست
پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقین قدیم است چنانچه گذشت و در مقالات آذر هوشنگ علیه السلام
و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث است اما باتفاق ابدی است لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ
اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ و پیوستن روح ببدن ماندن آدم است از بهشت و
میل ببدن فرمان بردن حوا و کردار انگوهیده خوردن از شجره منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس
عبارت از قوت وهمی که پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیزد و آنچه
در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارتست باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان عالم
ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت وهمی که سرکش است و گاه بر خرد برتری می یابد چنانچه عقل گوید مرده
حکم جماد دارد و ازو نباید ترسید و وهم سراید راست است اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از
ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین باب
در مرآت المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملاء اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجده آدم چه در
پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِيْنَ و این دال
است برانکه مامور بسجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس کمالات گوهری اصلی خود چنانچه
شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است يَا
اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِيْ اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً وَمَنْ كَانَ يَرْجُوْ لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْيَعْمَلْ
عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهٖ اَحَدًا و دیدن دیدار خدا درین مرتبه تواند پس گروهی
که گویند حق دیدنی است گویانند چه نفس ناطقه بدیده معنوی بنگرد و جمعی که انکار رویت کرده اند
گویند رؤیت نه بچشم سر توان بود لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ اما انفکاک از
تنها جسمانی نیز روی نداده باشد از مباحث دلگشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان هر یک از
تا آنها که نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد به ترتیب و تفاوت در مراتب سماوات آرام پذیرد و مشاهده

همه بود پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد مضبوط شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن
ولد نخدای بروسو و فروسو و سروش سروشان و فرهنگ آمیغی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی اورا
اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهٖ یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب ایسرش
نفس کل از جانب ایسر که طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بی واسطه جدا شده و
حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات
بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند
لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط
عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و روان ساده سپهر را جای معنوی گویند و بتوسط
عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول
ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود گشت و از عقل
عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیرفت محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه
بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدینها است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج باینها نیم
زانکه منع کرده شده است بوجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع
را ربی است از جنس عقول و آن را رب النوع خوانند و بپارسی دادار گویند مَلَکُ الْاَمْطَارِ وَمَلَکُ الْبِحَارِ
وَاَنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ مَلَکًا وَیَنْزِلُ مَعَ کُلِّ قَطْرَةٍ مَلَکًا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را
سایهای انوار مجرده دانند اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی
فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود
[illegible] عنی بدیشان رسد بواسطه آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر میشود و در آن ضد و نیاز بخشیدن
[illegible] است نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد از ادات بنداست و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه
[illegible] فرشته با پر و بال هزار ساله راه برپده گویند اسرافیل قوت حیات از قوای آفتاب و ملک الموت
[illegible] را نامند و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است هر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع

است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون صراط
میانه روی سخت دشوار است بمنزله آنست که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و بار خم که اعتدال
سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت بروی دوزخ عنصری است باید گذشت تاویل درهای بهشت
که هشت و از دوزخ که هفت است چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند
بلی او و وهم خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و وهم مدرک محسوسات دو باطنی با پنج
حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خود نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشد از دوزخ که زیر فلک
ما است و اگر فرمان برند با عقل هم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و درآمدن بهشت که
سموات است فَأَمَّا مَن طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَأَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ در بیان فرشتگان
عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده
نوزده باشند عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و مناسب این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده دیگر اند از
برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و دوازده قوت
حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زندان
زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن نبریده ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی پیوسته باشد
و بحبو دارد و اگر از این مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارتست بکردار
ستوده و نکوهیده گور تن است و شکم مادر بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول
فرشتگان و شیطان بر نیکان و تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و
کردار با ایشان می ماند و چون همانرا باز تکرار کنند اثر آن راسخ شود چنانکه کتابت از دانش فرا گرفتن
و هنر آموختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لذتی
باشد گوئیا اعمال او را یک یک نوشته بر وی عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه حق تعالی نمود و این است
کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار او و آنچه از این گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان
می گویند و آنچه نکوهیده از اشیاطین می باشند این است آنچه پیغمبر علیه السلام گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی
و مراد از میزان رعایت اعتدال است در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود کفهای میزان اعمال نیک

صور حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و از
تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان جنت باشند
یا در قول خود شمرند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت
از سماوات است چه طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف بهشت است
چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی آخشیجانی بیرون نیامده باشند اما خیریت ایشان
افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی به بدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظره انسانیه
بل امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بکلیتی قدسی پیوندد و این انتقال را نسخ نامند. وَمَا نَنْسَخْ
مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف است چه اعراف عبارت
از بالاهای سوریست که در میان بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی
نموده اند تا هنگام در آمدن اجازت به بهشت و اگر شر در آن نفوس بیشتر باشد تنزل نموده در ابدان حیوانات
در آیند بمناسبت صفت غالبه خویش چنانچه دوان شجاعان شریر و مهوران در شیران و از متکبران در
پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزمندان و حریصان در بدن مورچگان و چنین بر همه درنده و چرنده
و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا
لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ وگاه تنزل کرده با بدان
نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ وگاه پیوند با جسام جمادات
مانند چون معدنیات و از افسخ گویند که وَنُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن
صفت کوش که در عرصهٔ دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود اقسام سه گانه را دوزخ دانند و طبقات
طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن
روح که از عالم عناصر نگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام
تعلق اخلاق نکوهیده و راسم آورده بکدورت صفات بشریت که نقصان روح است مبتلی و متألم گردد از
برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار
... مهر و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بروظهور کند چنانکه اخلاق حمیده به
... صورت حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است

است وخاص تر است از عسل از آنکه در اهل دنیا حرام و در اهل بهشت حلال و طهور است وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ
شَرَابًا طَهُوْرًا و جویهای شراب بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص
الخاص در بهشت ازین جویهاست مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِیْ وُعِدَ الْمُتَّقُوْنَ فِیْهَآ اَنْهٰرٌ مِّنْ مَّآءٍ
غَیْرِ اٰسِنٍ وَاَنْهٰرٌ مِّنْ لَّبَنٍ لَّمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهٗ وَاَنْهٰرٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشّٰرِبِیْنَ وَاَنْهٰرٌ
مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّی و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی است برضد این چهار جوی آب حمیم و غسلین
و قطران و مهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تِلْكَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ
وَمَا یَعْقِلُهَآ اِلَّا الْعٰلِمُوْنَ تاویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ
است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که از او در هر کوشکی از کوشکهای بهشت
شاخی هست و آن عبارت از درخت خرد است که از و شاخی است در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری
خواه مثالی یعنی بر سر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود و بنور عقل گفتار و کردار او بمقتضای عقل باشد
و از انجام کار بیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی اینست تاویل حور و قصور
باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام
عزت پوشیده اند که حُوْرٌ مَّقْصُوْرٰتٌ فِی الْخِیَامِ دست اهل حس و خیال بایشان نرسیده است
و نخواهد رسید لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَآنٌّ از برای آنکه ایشان برای مردان خدایند که رسیده کاملان
و محققان اند هر نوبتی که این کاملان بایشان برسند ایشان را همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند
که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی تامل کنند سر و معنی تازه رو نماید و خوبتر از
اول اگرچه این چیزها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند
پس فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر
باشد چرا که موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بعض عالم تعلق دارد است
که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهر و ستارگان و آخشیجان و موالید طبایع را از نیستی بهستی آورده
مدت بقاست تا نوبت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب
کالبد آدمی اجتماع روح با کالبد کینونت ماست اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یک نوبت
ابا نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات مَنْ لَّمْ یُوْلَدْ مَرَّتَیْنِ لَمْ

و بدین موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که اَمّا مَن
ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ راضِیَةٍ وَ اَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ
که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت
اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رساننده است برضا و رضا گنجور بهشت است که رضوان
باشد و شک و اضطراب و بی‌تابی رهبر است بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است در بیان کوهها
و دریاها و احوالی که در زمین قیامت واقع است باید دانست که اشارت ببدن تواند بود که چون پشم زده شود
و دریا بعناصر دیگر که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریا سموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست
که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایزد پژوه و خداجو همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی
اینست چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مقعد صدق عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ آرام
گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و دریاهای
حجاب نورانی از میان برخیزد و چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است بفنای جسم فانی شود
موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود هرآینه درندگی و اخلاق رمیدگی نماند زهر مارها و
کژدم ها منیت گردد گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان رمیدگان پدید آید وَ اِذَا
الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز رستخیز حاضر
کنند و بکشند همچنین فرمود روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَ بُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِمَنْ یَرٰی و دوزخ
را چه در آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون
برآید نکو ببیند ع باز ... ز کنار عرصه بهتر پیداست تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در
هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جویهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان از آن برخورند و شیر
سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگر چه سود او نیز رساست همه اما در بعضی
اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات
بهشتیان از این جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست مر بیماران را و رنجوران را و خواص تر است
از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جویهای شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص
است لذات خواص بهشتیان از این جویها باشد و شراب سبب ورشدن ... هراس و بیم و اندوه است

تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشاء است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت فرمان و خشم
و شهوت اند و درین نشاء همه خلایق در رنج خیال و غرور پندارند پس نفخهٔ اول رجعت امات که زمینیان که
صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور پندار بمیرند مگر اندکی که از صفات
نشاء اوّل زنده بمانند که با آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي
السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ و نفخهٔ دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان
است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از
محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و معقولات و لذات روحانی که
آن سرشت روحی و زنده وجهی را جائیکه آن خبر است بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهَا فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ
و فرو مانده درین نشاء در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا
وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را
بسپهر روح تبدیل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت
از حواس ظاهر و باطن است که هریکی در برجی اند از آسمان روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است چه
نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر ما دون خود افاضت مینماید و
میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و چون نور
عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت
یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید
آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول گردد که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گویند مواقف عرصات پنجاه است
مثنوی کرده آماده خالق داور بهر هر موقفی سوال دگر هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب
مواقف اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس
یعنی جمادی نباتی حیوانی چهار خلط سه موالید چهار عنصر شش مزاج هفت اندام هیولی و صورت مگر یاد نموده
اند بقربات و کتاب الله اشارت بعلم است و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از
اجزای بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند و در آن ساعت سوال از چگونگی

بِيَدِهِ مَلَكُوتُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز
دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن
آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است
بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا شمرند و آنچه میگویند که روز قیامت
آسمانها در نوردند که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ
وَالسَّمٰوٰتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ اَيْ بِقُدْرَتِهِ وَقُوَّتِهِ و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ
الْاَرْضُ غَيْرَ الْاَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نقره خالص و در آن
زمین هیچکس گناه نکرده باشد و بعد قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین
دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارتست بعالم مثال که آن را ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ
نیز در آنجاست چه از اخلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور
دارد در تبدل زمین نیاز بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم
مثال ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام
از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
و کلام چون مصحف گردد کتاب شود و چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی كُنْ فَيَكُوْنُ نزد ایشان اینست
و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذاته است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و
هیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَّلَا يَابِسٍ اِلَّا فِيْ كِتٰبٍ مُّبِيْنٍ پس
عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنبشی سوره از سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر
و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف
حرف بر تو عرض میکنند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن
الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِيْهِمْ اٰيٰتِنَا فِي الْاٰفَاقِ
وَفِيْ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را کسی معلوم کند مقصود رسید بر آید نامه را
بپوشاند و از دست بنهد که یَوْمَ نَطْوِي السَّمٰوٰتِ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوٰتُ مَطْوِيّٰتٌ
بِيَمِينِهِ و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سماوات بهره نیست و تاویل تبدیل

هر کسی است جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه تمام است ظاهر و باطن

چون اختلاف میان دو رین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که مؤثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود
کرده نجوم و افلاک بمرکز اوّل دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچوجه از
وجوه اختلاف نیافته هرآینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد واین را
بپارسی همین چرخ و بتازی دور کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند و
خواهند کرد و موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کرهٔ آتش جسم کروی غیر منخرف
است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهانرا قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید
با آفتاب است جهان با یزدان است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث
بالزمانست حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم
بالزمان باشد **نظر دوم در ناموس وحقیقت نبوت** بدانکه حکما گویند که چون افراد
انسان در کار معاش با یکدیگر نیازمندند و ایشانرا گزیری نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بر آن مستقیم
باشند و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا
کنند و چنان فرانمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابراین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث انبیا کرده
تا قوانین برای انتظام آفریده گان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بر آن دارند تا بهم آستان شوند و
احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتائید آلهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و
نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین
او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس
با سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شهوت شاید که نفسی باشد سخت نیرومند در سایر کون
که نسبتش بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس اراده او سبب باشد حوادث را
آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد بنابر آن هم داستان اند دانشمندان برآنکه سزد نفسی باشد بغایت
مدرک و تیزفهم چنانکه هرگونه دانش که باشد چون بدان روی آورد دریابد تمام آن علم را فراگیرد و قوت متخیله
او چنان باشد که هرچه یکبار شنود یا دیده یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هرکه نگاه کند احوال و باز گوید از گذشته
و ... دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در هیچ

کردن نمی‌شاید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر ما واجب است اعتقاد کردن اما حکما
گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می‌آید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بمادّه نیست
که قابل مقدار یا رنگی یا جای باشد بلکه از اینها همه مجرد است و از این رو محل علوم و دانستن همه چیزهاست
کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در وی ظاهر گردد و او بداند که هر گاه بدین مرتبه برسد بمعاد
اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت
از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در وی پوشیده باشد و همه کس را
بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس همه معلومات و
مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست
پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد همه پوشیدگیها ظاهر
خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز همه از گور قالب
برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهُ کعبه نزد حکما
عبارتست از آفتاب که بدان جهت سجده کردن لحق است و زمزم نیز نیر اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان
اشارت کرده بیت ای کعبه سپهر و آسمان را ای زمزم آتشین جهان را و حجر الاسود اشارت بجرم زحل
است که آغاز افلاک ستارهٔ سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب
دوران افلاک و تاثیرات در کرهٔ خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن
روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون و دیگری
گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش
ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از یمین و زیسار دور اعظم پیش ایشان بقول برزاسب شاگرد جهور
دیو بند سیصد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چه اوضاع فلکی اقتضا
نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و اکوار و رتق و فتق و اتصالات کلی
و امتزاجات جزوی هیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در زمانهای حکمای
فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرگار بنقطه که دایره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بدور
دوم پرگار بر آن خط که اول دوران کرده دایر گردد هر آینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون

روح قدسی بصورت تمام بمن پیوست وچندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه وروشن
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود وروی نیکو وموی جعد وبر پیشانی
او نبشته لا اله الا الله بنور چشم نیکو وابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ
وششصد هزار مروارید خوشاب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال
بر حسی ظاهر کنند المحسوس بدینسان گردد که وصف کرد ومقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری معین یعنی
هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک وشک وتعلق او برخیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین وتصدیق
بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد وچندان لطافت داشت که اگر کسی را
هفتاد هزار گیسو بود بجز وی نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی ششصد هزار پر وبال بپرد که روش او بمدت و
زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید ومرا در بر گرفت ومیان دو چشم من بوسه داد وگفت ای خفته چند خسپی برخیز
یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت وبکشف خودم راه داد واعزاز نمود چندان شوق در دلم
پدید آمد که وصف نتوان داد وبخدمت ببرد پس گفت چند خسپی یعنی بخیالات مزور چرا قانع شدی عالمها
ورای اینکه تو در اوئی وجز در بیداری علم بدان نتوان رسید ومن از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد
برخیز و آنکه گفت بترسیدم واز آن ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل وخاطر نماند
و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف وکشف او خوف من ساکن شد و او آشنائی
قرار داد تا مرا از بیم باز رستید پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم
گفتم چه کسی گفت برخیز وهشیار باش ودل با خود دار یعنی حافظ دار وروشن دار ومتابعت من کن تا اشکال
از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته ودروا شدم وبر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم
وبمدد عقل عزیزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب
بر قوتهای قدسی است مدد او پیش از آن رسد بدین عالم کون وفساد که از عقول علوی عقل فعال است
که برترین پادشاه است وارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد به براق مانند از آن
کرد که در روشنی شب بود ومدد رسنده مرکب بوده در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام
مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود واز اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود واز عقل
اول کهتر و آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی وچندان شفقت دارد بر

بیند آنچه همت اوست آشکار کرد و آن جمله خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی
او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شد فی است فرا گیرد چنانچه آئینه صیقلی
از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آن را با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله
بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید
یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه مزاج سلامت
تر باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود و بعد از تعلقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی
از مشبه یان که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند که مگر
از برون می شنوند و آن آواز را هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس ما
سبب حوادث است در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که
نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون
و فساد و دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع
عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام
ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل بر روح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه
عین کلام ایزدی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی با و افتد در تاویل معراج پیغمبر حکما را
سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بو علی سیناست که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان
آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری
موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم
فارغ تر باشند که شغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری
بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود
تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت
جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح

کرده که قوتهای او فریبنده و پوشنده و جهل افزاییست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده
این هر دو قوت است و طبیعی با آب مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاگردان
اوست که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن
کرد که غذای مفید است و لطیف و مصلحت افزاییست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستانم
زیرا که بشیر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسی که ناقص باشد
هر چه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و بمسجد در شدم و
موذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده یک یک
بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم یعنی بدماغ
روح رسیدم و بموذن قوت ذاکره را خواهد و بانامی خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون
تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان برای احاطه او بود در جمله قوتهای عقلی چون
کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید که یک یک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای
لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی یک یک پایه بر شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ
شدم روی ببالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از
زر و سیم شرف یکی است بر دیگری بمرتبت و آنکه گفت رسیدم بآسمان دنیا در باز کردند در شدم
اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و در گذشتم
بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و
آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن
او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد
مر ترا که همه خیرها و دولتها با تست یعنی فلک عطارد و مقصود از این آنکه هر ستاره را یک حکمی
معین داده اند یا نحس یا سعد اما عطارد را هر دو نوع اثر هست به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد
چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است
که او را این بود و آنکه گفت چون بآسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم
شاد و خرم بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت

آدمیان که جنس برا بر نوع و مانند کی او تا و میان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست
و دراز پا است یعنی فایدهٔ او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بر وی
نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او
پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از شغلهای جهل و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیلهٔ او بفیض و
فایدهٔ عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه درگذشتم رونده را دیدم که
از پس من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیثش مکن اندر گذر درگذشتم و بدین قوت وهم را خواند
یعنی چون از مطالعهٔ اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم درگذشتم قوت وهم بر اثر من
آواز همیداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبهٔ عظیم دارد و در همهٔ احوال کار کند و همه حیوانات
را بجای خرد است و روا نباشد که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس آنکه
توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده
و با جمال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت درگذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف
است بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هرچه او کند
همه بی اصل بود بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز
فریبنده است و دروغ زن و بدعهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که بنده
آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و
در بند محبسات بی معنی شود و آنکه گفت چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو
رسیدی دنیا دوست میگشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود در زوال و حطام و اشتغال دنیاوی
باضافت با معانی آخرت چون احوال نمایش خیال است و باضافت با سرای عقل هر که بدو موقوف شود
از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر بادیهٔ جهل گردد و آنکه گفت چون از کوهها درگذشتم این دو کس را
باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس شدم و در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر
خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس درگذشتم
و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت
المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بجز از آن باشد کرده

از همه چیزها که سایهٔ او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن اوست و او
از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی آب از رنگی دیگر یعنی جوهریت و جسمیت
و مادیت و صوریت که حقایق آن جمله بتجرید و تصور هر یکی را از مرتبهٔ دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت
کرد و آنکه گفت ملایکه را دیدم بسیار بتسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی
نفوس مجرده که از سواد شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون
از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند
تشبیه ملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهوانی و اشتغال
باعراض غضب پاک و بدرجهٔ ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر نکنند
برای آنکه بدن باضافت با نفس خسیس است و شریف که بسفل و دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحت ان
مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت جاودان مستغرق گردد
که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازهٔ علم و ادراک مرتبه و شرف
میفزاید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی
مطهر مقرب هم برین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون از جمله درگذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هر چند
تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته دیدم که
آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهمه جای میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین
جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادئی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که
هر چند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و بهیچ چیزش حد نتوانستم کرد که هیچ هستی از و تمامتر و ادراک
وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها که
هر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون با وی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من
بزرگتر همه ملایکم هر چیت مشکلست از من بپرس و هر چه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مراد با نشان دهم
یعنی چون این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک
مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند و از تعلمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم تا بدینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بود تا

بینست واو بر شادی دلیلست و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با اسباب
تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کر و فر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد نه تبسم
چون جواب سلام باز داد و گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک
چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و تبسم تاثیر اوست
بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم
اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته
و بعذاب مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
دلیل است و بدوزخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدبخت اند و آنکه گفت چون باسمان ششم
رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و تسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و
یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد و تحسین ها گفت و بشارت ها داد بخیر و سعادت و مرا گفت
پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم
دلیل است و بدان پرها و گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و
همه نیکوییها از وی برخیزد و آنکه گفت چون باسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته
و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نوازشها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت
بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند
و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت
افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون درگذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی
دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان
روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت
و تسبیح و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک
هشتم را خواهد که ثابتات است و صورتهای کواکب انجا اند و بصومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان
طرف معین ساکن با همدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس بموضعی معین
بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدیم مهتر از همه

دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف
باشد که تحت زبان افتد و این چنین چیزها بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نباید که او
جزویست نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل راست آید و عقل در زینت
که ممدوح کامل را مداح درخور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود
آید واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد پس مدح کس درخور او نباشد پس هم بعلم او حوالت
کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات اوست بیحرف و بی صوت و نه بعقل خود زینت
خویش است و خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید بیهم
تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل
محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست
خواست که درخور او بود و رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد و
جواب شافی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی
تا هم معنی بر جا بماندی و هم پرده مصلحت برنخواسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت
چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و در رفت بخاطر
در عقل نیت ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود و چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روز
بکار نشده بود زود تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند
معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخورداری ازین جز عاقلان را نیست
تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست در نامه محققین حکما دیده و از زبان عقلا شنیده
شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلکست شکافته نگردد و استیلای
قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست
واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی اثبات شده و از اعقل خوانند و باطن ماه را از انجمله عقل فعال میدانند
و هم در اصول این طایفه والامقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل
فعال پیوندد و با او یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند هیچ

است تا بمعرفت و رویت حق تعالی رسم و دلالت کن مرا بوی تا مرا دخود در رسم و یگانه خود باز کردم یعنی از
مرا پاک که کلمهٔ محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیدهٔ دل او
شد که هر چه بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و
بشناسد وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب
گذر داد و ببرد بعالمی که هر چه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب
آمد بمن که فراتر آی یعنی جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آن حضرت
رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بجردی وجود او چنان یافتم که بحس
هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگه دارند و جواهر بحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود
ازین مراتب بیرون است و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت
تغیر است در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش کردم از
هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل
آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم بادراک و تحفظ جزویات
و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جملهٔ قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فروایستاد و چندان استغراق
پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من
افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم
بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام بیرون است بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بود در
اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارم گفتند نزدیک تر آی یعنی از سر پندار خود و از سر بیم و
خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال حیوانی باز
نیفتد و بیم و امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن
سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بجود محض بر روح آنکه خواهد بطریق جملی نه بطریق تفصیل
و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جلال وحدانیت را
دانست حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست که

گفته اند کسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه آز و حرص نداشتند **نظر سیوم در پیروان حکما
وره سپران این مذهب والا** ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما گروهی که
بدین آئین ثابت و کامل بودند بر شمرده می آید حکیم آلهی پیربد که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی
بود از نژاد زردشت وخشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده
و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشید و مجرد و پارسا میزیست
و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ
بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول انکو کالاو قال دریافته بود دوم حکیم میرزا ست
نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه مدکابل او را دریافت و اورا ولادت شیراز است اما در عراق عجم
پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاد و مرتاض میزیست چون پیربد از حیوانی جلالی
و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میانست در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی
و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور رند دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور
آمده اصل او از اسپاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده
پس با یران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای
دیگر و علمای شیراز صحبت داشته ها اندوخت و بر مسلک مشائیان پوییده است و ادعیه که از
بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب سطور است میخواند و در تعظیم کواکب
بغایت میکوشید اگر چه مرتاض نیست اما از فسوق مجتنب و پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سودا
گری گامزن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز ره سپر کیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو
مستحضر بود و بعد از کسب کمال بوده که از بنادر فرنگستان ها دیجا لستائیان رغبت نمود و بکیش نصاری
گرائید و احسن الجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان آنها اندوخت و بعد از آن بهند آمد و با براهمه آشنا
شد بکیش ایشان گامزد شناسته هندوی یعنی علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد دانایان
هند شد اگر چه بظاهر مذاهب مذکوره پی سپرد اما بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و
اغلام سخت دوری نمودی و چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب
خوردی گفتی در و فایده بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند

مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد گذشتن از
ظاهر او باطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سر کرده دور قمر است شکافتن قمر این
باشد که بباطن قمر رسیده امّا این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که
در اصول ایشان آمده که نور عبارت از اصل پیدائی عالمست و هرچه در اوست از اید و قسم
نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوریکه بتاریکی جسم ممتزج تواند
شد نور اوّل را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصلست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی
افتاده است امّا قسم دوم نور بظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علما و بکلیات و جزئیات
محیط تواند شد بعد از آنکه (بلکه) از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات
و غایت تمامیش آنست که علم بتمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن داد که همه علمها
که در او بالقوه پنهانست بفعل آید و بواسطه تعاکس اشعه کمال پیدا کند کسی در و متحقق شده علمها چنانچه هست
از و بیرون آید پس شق قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال پیدائی و پیدا
کنندگیست که در باطن او بوده و شق صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
پیغمبر عربی نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارتست به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره
اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل
عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل گردد و رنگ او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود
را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را
امّا اشراقیان گویند اولین انبیا حضرت نور اقربست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست
یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هر که برب النوع بار یافت و مقرب گشت قایم مقام او شد
بلکه حکم انکس بخود باطل گردید پس او هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سراپای وجودم دوست
شد من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم قاسم خان گفته بیت بیگانه خویش را بتو
چنان خواهم که گر روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت
اشارت بفرزندیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید گوئیا سایه نداشت گویند آنکه گفته

مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغزبیت و اغورخان اند و ایشان را بولاس سراینده و
پیمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را از ترک و صادق
مید هستند گفتند نیز و که بعد از این نبی نباید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب
ماه کاشغر را هم نبی میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفصیل و در تقدیم و تاخیر اصحاب با یکدیگر مسطور
مینداشتند گفتندی بر چهار حکیم مدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم سترک بود اما عقیده حکیم
دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان گویند بتقریر
قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما با مدد قوت عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت عملی
نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحلی شود بعقل و بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان
و نهایت مقصد ناموسی آنست که متجلی شود و ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم
دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود بنابراین هرچیز که اصحاب شرایع
و ملل را روش داشته اند ماورا باشد آنچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی
و ابدی بیکران بعد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران
به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق ایران
داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهم رسیدند هوا پرست دنیا دوست و
راست از خلایق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی بفریب و اقران از سیمیا و امثال آن گردن
ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند ناچار عقلا بایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب
طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را بسری
پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادو گر دانستی و بی موسی خواندی و بی بهره دان دانا
را گویند و عیسی علی الطبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب
امیدی و کشتن اوتار را جهنال یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هرچند دانا
بین و داناست که مبدع تعالی حرف نزند اما سخنی که عوام دریابند اینست که اگر این کتابها که آسمانی منتسب اند
مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه از زنان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زنان

در ستایش واجب وعقول ونفوس وکواکب خواندی واز کس چیزی نپذرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که اورا
بسند بودی بدان قناعت کردی ومیر ابو القاسم فندرسکی اورا برادر باجان برابر میگفت وهمین برادر
مینوشت ودر هزار وپنجاه در سرای شیخ که نزدیک باکبرآباد سپهر بنیاد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه
داشت همه را بفقیران بذل فرمود وزر نقد را برابر همه بشنود مانند آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند بو
بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر وکابل که درآنجا سرای شگرف است بدهد ومحمود چنان کرد و
پوشش آنچه موجود داشت بکاوخران ومسافران ومساکین داد که ایشان یاد نیکنند وکتابهای حکما را بهشیار نامی
سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند وهوشیار آنرا که کتابهای او را بخش کرد وبه یاران فرستاد ودر
مرض الموت پیوسته بقرائت الهیات شفا وترجمه اسولوجیا مشغول وثنا وان می سرود که بالوهیت مبدع تعالی
ونبوت عقل وامامت نفس وقبله بودن فلک ونجات فلاسفه ایمان دارم واز ادیان ومذاهب دیگر بیزارم
ودر هنگام گذشتن نام واجب الوجود وعقول ونفوس وکواکب میگفت وحاضران نیز بدان مشغول بودند
تا جامه گذاشت وعمر او نیز از صد سال گذشته بود ونیرویش نکاسته قوت وقدرت داشت وهمچنین بهشیار سپرده
بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده تر است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر بمشرق وپا بمغرب
دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو واتباعش چنین خوابیده اند وهشیار چنین کرد وهم هشیار بعرض نموده که او بر
قبرش تا یک هفته هر روز وشب بخور آن کواکب که آن روز وشب بدو تعلق دارد بیفروخت وآن خورد و
پوشش که منسوب بدان کوکب است برهمه مستحقان رسانید وایشان همه دعا میکردند وآن کوکب را
شفیع می ساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوندد پس هشیار نگرائید کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود
که پس از جامه گذاشتن کامران کامران را در واقعه دیدیم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت
مجردات مرا چون بخواهش دینوی یافتند جذب کردند وشفاعت همین را گویند اکنون مرا ملکی از ملایکه گردانیدند
وعقیده حکیم هیربد ومنزد حق تواسیر آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل وخداوندان طالع نیک
اند در گفتار وکردار بپایه کمال رسیده بنا بر حکمت مطالب حکمی علمی وعملی را مقربان صریح گفته اند وبرای عوام برمز
واشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان واولیای امت ایشان اند آن شرایع وملل تاویل کنند بدانچه عقیده
فلاسفه است وپیغمبران فارس که آباد وزرتشت وامثال آنند وایشانرا وخشور گویند ورسولان یونان وعجم
...بمون وهرمس وامثال ایشانند وایشانرا صاحبان ناموس خوانند وانبیای هند که رام وکشن وامثال ایشانند

نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث **کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ** خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبریش میدانند و آنکه نکند خود داند ازادا و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانهٔ این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی چون بهزاران التماس بخانهٔ ایشان آمدی تغییر لباس معتبری دادی و لمحهٔ نشستی و زود برخاستی طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود عبد الرسول بکامران گروید و کام بگفتهٔ او گذاشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه آنگاه طبعیات شرح هدایهٔ حکمت حسین ابن معین الدین میبدی و پس امور عامهٔ شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد آن طبعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خوانده و بدو گروید و چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده سپاهین او گشت اما ملا سلطان هر چند آن مراتب نزد او دید بدو نگروید و حکیم کامران گفت نفهمید مگر شده که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکند و بر طبق آن برهان و دلیل می آورد اما کفتی تعقل نفس نمی توانم کرد در این میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب پیش کامران خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامرانست و حکیم کامران در علم و سلکت سرد دست و پا آب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی روی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل مینمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی

تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر

نظر اول در لمحتی از عقاید نظر دوم در تأویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعضی اشخاص ایشان

نظر اول در لمحتی از عقاید صوفیه

صافیه این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده‌اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را اوشیره درون ور و روشندل و یگانه بین و بهندی رکهیشر و تپیشر و گیانیشر و گیانی و اتماگیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رسالهٔ وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند من حیث هو هو اعنی لابشرط شیٔ مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه

آینده وآینده‌کان صریح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از این فلان کس
شهر از فلان کو از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین صفات ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست که
تابعان بو خبرها بسیار رسند و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسی ع گفته که در وقتی معین چنانکه نمودیم شخصی که
بتازی نام او محمد باشد پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد
همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی ع از عیسی ع خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی شده بشرح
بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی ع بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق موافق باید بر آن چسپند چنانکه
احداففان گفته قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم
شد که این طایفه نبی بودند چه اگر بتکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی را شرعی در خور است قائل شویم
چرا عقائدشان مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند
و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بی شبهه اش میشمارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل انسانست
که خود را نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا کیست
از رمز و اشارات ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سرگردان شوند
و بعد از آنکه بگفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان بمعرفت الله مکلف
نیستند پس چه را در کتب آمده که مرا چنین شناسند و همچنین اختلاف در اعمال و افعال و اکثر این انبیا را مشهور بشماریم عاقل
ایشان را به نیکوعلمی نیز نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه عقیده سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که
عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوة الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین والفاسقات
والفاجرین والفاجرات و عقیده شیعه اینست بعد حمد الله و نعت رسول لعنت الله علی جمیع المؤمنین والمؤمنات
والمسلمین والمسلمات و او را ازین دست سخنها بسیار است ابوالحسن طهرانی مخاطب بآصف خانی پسر غیاث
بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم
کامران نوشته بود و نامه نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و
بدانسان که شاگرد با استاد نویسد سخن گذاشته بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاده مهابت
خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران
معتقد بود و در مکاتیبی که خان والا بحکیم کامران نوشته بسیار به تعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده

وجود نمی بیند هر آینه موجود حقیقی همرنگ عدم نمیگردد و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب را با آتش بسوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او متبدل شود و بهیات خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی اِنَّ اللّٰهَ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل از زمان ازل جمال خود دیده و یابد که حسن خود را در آئینه ببیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینهای مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف است بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد و نمیداند که تنزیه تشبیه است بجز ذات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من ترا اسم اعظم بنمایم یعنی اسما حق همه عظیم اند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد و دیگر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و اشیا اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس اعیان ثابته نسبت بذاتها [illegible] نسبت باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقق افراد موقوف بر اوقات معینه است و هر یکی در وقت خود موجود می شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی [illegible] مترتب می شود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیا تو بسنده نیست تا صفت دانش [illegible] انکشاف نیست بتو قایم باشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف [illegible] بصفتی که قایم باشد بذات ملک ذاتش مبدا انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند

خاص و نه عام و نه واحد است بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم
حضرتست بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشئی معها سماست بمرتبهٔ احدیت و جمیع
اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع
اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسماست باسما و صفات مرتبهٔ الهیت و این مرتبه
را وحدت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شئی و نه بشرط لاشئی را هویت گویند و او ساریست
در جمیع موجودات و بشرط شئی و لاشئی صور عالمست بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن
است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف
و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف هر دو را یعنی وجود و عدم را این
باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت مبدا کثرت اسما و صفات
است و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان
ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و مقتضای حکمت
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند
و هرگاه که علم حق باستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر اسبابات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه
آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهدهٔ حق که عبارت از علم
حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه و درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات
اعیان ثابته زمان استعداد است و قبول آن التماس را سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد
پس ارادت حقتعالی با آنحال منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا امر کن فیکون ظاهر شده
اینحال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شوستری در رسالهٔ حق الیقین
آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بخلق
قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج
آمد بایجاد و اسباب علل بی حصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون
... در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین میبدی در فواتح
... که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود

دانند بتدبیر و تصرف وایشان را روحانیان گویند وایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف
میکنند وایشانرا اهل ملکوت اعلی خوانند وقسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند وایشانرا اهل ملکوت
اسفل گویند وچندین هزار بر معادن ونبات وحیوان واهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ
بیرون نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای سبعهٔ روحانیه است وهمچنین ارواح ناری که ایشانرا جن وشیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند وابلیس مهتر ورئیس ایشانست وحضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت
واهمه است آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی آنرا هبا وجوهر هبائی نقاگوید وهیولی پیش صوفیه معدوم است
وصوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در لوائح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانچه
نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود وصوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج
طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی
عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات ودر شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود
وصوت حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح واشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی
است که شیون خفیه از بطون بظهور آیند وحضرات کلیهٔ الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت
غیب مطلق وآن اعیان ثابته است وحضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست وآن عقول ونفوس
مجرده است وحضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است وآن عالم مثالست وحضرت
شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش وحضرت جامعه وآن عالم است بتفصیل وانسانست
باجمال وصوفیه گفته اند عالم حی وناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست
کاه فیضی به کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع وبر تبیین استماع الحان شود چه سنت رسول است چنانکه از
انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت در
آیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید شعر قد لسعت حیة
الهوی کبدی لیس لها طبیب ولا راقی الا الحبیب الذی شغفت به
فان عنده رقیتی وتریاقی پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که رداء از دوش مبارک بیفتاد
پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود چون از جسد عنصری گسلد جسد
مثالی موافق اعمال وافعال خویش دارد که آنرا بدان مکتسب گویند

نظر دوم در بیان نبوت وتاویل

بنابراین امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود کَمَالُ التَّوْحِیْدِ نَفْیُ الصِّفَاتِ وحضرت شیخ داود قیصری
در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیاست و در خواه
کلی وخواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق‌اند باعتبار وجود و حقیقت
غیر اند باعتبار تقیید و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت حالیه و محلیه ظهور
نمود و قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعیین
اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی است بموجود
و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شیئی باستعداد خاص فیض خدای طلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللّٰهُ
آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ نسبت افعال بما هم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست
راست باشد و اگر گوئیم از حق است حق است صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا
منه بیرون ز حد خویشتن پا هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان
کان گبر یزدان و اهرمن گفت مر این نادان احمق او و من گفت بما افعال را نسبت مجازیست نسب
خود در حقیقت لهو و بازیست چه بود اندر ازل ای مرد نا اهل که این باشد محمد آن ابوجهل در قرآن مجید آمده
اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ
مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ وصوفیه فرمایند که سر فلکیات یکبدن است که عقل اول
روح وست و نفس کلیه قلب و عنانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی مَا خَلْقُكُمْ وَلَا
بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ وشیخ محی الدین در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم
و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند
قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارد بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را کروبیه خوانند و ایشان
دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و قسمی دیگر آنانند
که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و
سایط فیض ربوبیت و رئیس ایشان فرشته‌ایست که آنرا روح اعظم خوانند و از و عظیم تر فرشته نیست و باعتبار
دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طائفه است و روح که او را جبرئیل
گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ وقسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند

خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج كُنْتُ بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَانِ آمده
بدان وَفَّقَكَ اللهُ لِتَعْبِيرِ الْأَحْوَالِ الْمَكْنُونَةِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در
نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب
طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام ست
اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثلهٔ صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بکلی
همت نفی ما سوی الله در نماز است رمیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثلهٔ نفی
خاطر بشریت بعقل خداشناس خرد و جبرئیل صورت متمثلهٔ علم بالله است و رفتن بر مدارج معراج صورت
متمثلهٔ ترقیت بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن
باسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان را پیدائی جبرئیل
صورت متمثلهٔ فتح دل است بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد و صورت متمثلهٔ ترقیت
در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً
اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثلهٔ ترقیت در ملکوت علوی بسبب ذوق و
التذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیت در معنی بسبب
اجرای حکمی دینی و امری معروف که از وی صادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیت
که بسبب غزا با نفس مکلد واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیت بسبب طهارت و
تقوی و ورعی که بر آن اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثلهٔ ترقیت از مقام روحی
بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات
صورت مثالی ترقیت ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت
در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثلهٔ ترقیت تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن
و خلو دل که از ما سوی الله باشد ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثلهٔ آن معنی است که در عوالم
عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یکی با مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان آنجاییست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود

ظاهر اقوال مطابق کشف اہل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشانرا بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد وخواه غیر آن وشیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت وربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه حضرت رسالت پناه را تعین ربوبیت غالب آمدی وصفت عبودیت او محو گشتی در آن حال هر چه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مرا و از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری است که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست از اینجا بیت در عشق بیام در نگنجد خود بود که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کتابی و بر آمدن او بهر صورتی ظهور کمال اوست و آن کمال دو گونه است واورا دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن همه تمام صورت تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از و فوت نباشد همه با او در خیر صورت و پیدائی در آید بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پدید کنندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا کرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب باو تواند بود و این کار بزرگ از و باید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری کرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور است وشق او کنایه از برون آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تامل آلات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج با جسد رفت آنا جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب و

تصور کرده غلط بوده است پس درین اشارۀ زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می دانسته
اند اینست معنی يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را بیقین معلوم کردند و آنچه
دانسته‌اند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی و نهایات
و غایات اشیا هر آنچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته‌اند که کواکب
عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت
و نهایت کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت می کند پس آفتاب
مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کل است ظاهر شود و
منبسط گردد و وحدت نو پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می شوند بعبد می نماید که اذا
النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و بمتوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ
الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری باشد و نه افاضت که اذا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته‌اند
زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسانست
از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت
باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد
و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ
زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تُبْلَى السَّرَائِرُ باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس
نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت
جمال است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و دوزخ جلال است لابد معاد مظاهر جلالی بجلال
حق باشد و جلالیان از ین ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت
بدان است که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد آزرده شود چنانکه جلال از جمال نجور گردد و هم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در وقتین آلهیت غلبه داشت و بر موسی
تشدین رسالت بنا برین حضرت امام المو حدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون
کرده و او را طاهر و مطهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حج

نتواند گذشت وسیر از اوسط ملکوت علوی م

ونفس هر چند مطمئنه از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد وقلب از اوایل ملکوت علوی نگذرد وروح از اواخر
ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد وخفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود وغیب الغیوب
خفیه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت وفانی فی الله است او کثرت وشرکت باقی لطایف وقوت
قبول نفرماید واز آن مقام اعلی تنزل نماید وچون طایر وادی فناست همیشه اسمی بلا اسمی است واصل
در آن مقام افنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد وبمقام بقا بالله اختصاص یابد واز لباس عبودیت منسلخ
وبصفات ربوبیت متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل ومظهر علت ولهذا حبیب
فرموده لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست
چون در حین فنا علم وادراک وشعور وسایر صفات محو می گردد واضمحلال می یابد فنای صرف با علم
مانعة الجمع باشند وخطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل وفانی میگردد وصفت علمیه جبرئیل
مظهر آنست دون این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود وهبوط وحرف وصوت متمثله آن معنی است کما انسان
مستجمع جمیع صفات علوی وسفلی است بمقتضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت
گشته حیرانست وگاهی راغب حفظ طبیعت بوده با نسوان است بدانکه شیخ عزیزی نسفی گوید که اهل وحدت
گفته اند در حل سماوات که سما عبارت از چیزیست که بلند وفیض رساننده باشد بمرتبه که فرود اوست واین
فیض رساننده شاید که عالم ارواح وشاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم
اجسام وشاید که از عالم ارواح باشد پس یکچیز تواند که هم ارض باشد وهم سما چون معنی سماوات وارضین معلوم
کردی بدان انسان چهار نشا است ونفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت وحیات چهار نوبت
است در نشاء اول بصورت اشیا زنده است واز طبایع وخواص وحقایق اشیا مرده ودر نشاء دوم
بصورت طبایع واشیا زنده است واز خواص وحقایق اشیا مرده ودر نشا سیوم بصورت طبایع
وخواص اشیا زنده است از حقایق اشیا مرده ودر نشا چهارم بصورت طبایع وخواص وحقایق
اشیا زنده است ودر نشاء اول جمله در خواب غفلت وظلمت وجهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ
بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند ودر نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند ودر نشاء
سیوم از سه خواب بیدار شوند ودرین بیداری بدل بیدار بتمام تمام شوند وبکمال خود برسند و
بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول ودوم وسیوم دانسته بودند چنان بود است بر وجهی که حق مقصود

الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب نباشد و روزه داشتن اشارت
بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله قربانی کردن اشارت
بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجهٔ اول نگاه داشتن بطن و فرج است از نابایسته درجهٔ دوم
نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجهٔ سیوم نگاه داشتن دل است از غیر حق جهاد کفار
اشارتست به پیکار نفس مکار و مؤمن عبارتست از آنکه هیولی عقاید خداپرستی باشد و بهر رای که خواهد
پوید که اَلطَّرِیقُ اِلَی اللّٰہِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضات فرموده که مرا در سلوک
معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه اینست کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا
وَجْهَهُ وَکُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ و معنی آیهٔ کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز همه نیستند این
خود عین مذهب اهل بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب وقتی گفته که
صیغهٔ اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است
و تخصیص بزمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغهٔ مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاکست
در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده همچنانکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق هست
چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و
آنانکه بعدم رویت قائلند نیز محقند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محقق گفته آنانکه بتجرد حق
قائل اند صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل
آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه خیر و شر از و دانند درست
چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل
کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصارا پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی
حق باشد و سنیان ابوبکر را رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال و پس درست است و شیعها
سرزنش کنند بگمان نقص و پس هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات
مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص گرده همه اختلافات علما از این قیاس باید کرد
که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در عرف تخلق باخلاق آلهی بودن نبوت
ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت

کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و کوشش هرچه تمامتر در آن سیر و سفر میروند اگر
در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی شده اند و از آن سفر بهره وری یافتند و
مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَكَ الْعَرَفَةَ اَدْرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز عرفه را درنیافتند
حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین
عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بمرتبه انسانی برسند و چون بمرتبه انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان
است روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و
حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا
کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خداست بحکم این کلام قدسی است لا
يَسَعُنِي اَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَاِنَّمَا يَسَعُنِي قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مؤید گوید بیت وقت
نماز مرتبهٔ آدمیت است   دریاب وقت را که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از
امور شرعی اشارتیست بسری از اسرار غسل اشارت به برآمدنست با تمام از تعلق غیر وضو اشارتست
بترک شواغل مضمضه اشارتست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست به تشمیم روائح عنایت
استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست
شستن عبارتست از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت
قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست
بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست
باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قرارت اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ
دل بواسطه ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا خضوع
سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاست
در حق گذاردن پنج وقت اشارتست بدریافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارتست
بچهار تجلیات که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن

و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار شنید که آنحضرت خبر داده که زمین و آسمان از العدم بر ند مراد ازین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بسالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِیْ فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهر رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی در لباس نور ملون باشد یا بی نور تجلی باشد شاید که نور تجلی از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات از قرآن و احادیث است اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ موسی از درخت شنید و مصطفی عم فرمود رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ اَحْسَنِ صُوْرَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر صنم مختلف ساخته اند و خدا را بدین پیکر میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگرفتند از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر که حق را جسمانی میدانند برای همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق میگفت از این تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا بر این امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که آن از عید است مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا

رسول اکمل از رسالت والهام بواسطهٔ فرشته است و وحی بواسطهٔ فرشته و وحی خاصیت نبی است والهام خاصیت ولی است عارف سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد و بنابراین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار اماره است و آن صفت نار است درینحال ابلیس است شرک و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلا است که لوامه است و آن بصفت هوا است پس ملهمه است و آن آب است بعد از آن مطمئنه است و آن صفت خاک است در مرتبهٔ اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیر ش ملکوت سفلیت ثالث تجلیهٔ قلب با خلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیر ش اوسط ملکوت علویت و درین مقام دل ذاکر گردد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت اعتدالیه که حاصل شود نفس را در اخلاق بگونه که اصلا او را میل هیچ یک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحبدلی را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیهٔ سر است از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیر ش او ا ملکوت علویت و خامس مرتبهٔ روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیر ش اواخر ملکوت علویت و سادس مرتبهٔ خفی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبهٔ غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و نیرنگ است فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع خیم از پیش دیده دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن وجود قطرهٔ غیر دریائی پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیت و ثانی

باشد و بعد از آن برای تحمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جنین آنچه
در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت
آنجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیب امکانی گویند و
ثانی را غیب محالی جمعی که مشاهده غیب امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار
اند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی را دراست حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده
که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست
بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو وجه است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است
که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس آن برزخ
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء
دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند
چنانچه در آیات و حدیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است
و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا
که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست که مصور بصور
مظلمه باشند و اکثر [illegible] است که هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت
نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود غیر از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست زیرا
که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست و اتصال نقطه اخیره بنقطه اول جزم در حرکت دوری
متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات او را نسبت بنشاء دنیوی اولیت
است و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج است و او را نسبت بانشاء دنیوی آخریت
است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات
است که در نشاء دنیویه حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم
روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند

بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه ریاست
را بحسب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی
از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند تا نامه نگار از سبحانی
شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت
او بر طریق ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست
پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان
نیز حکم رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر
مقرب باهم دوست نباشند و دشمن بوند توانند آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در
بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک را بهری منحصر چون در یکتن دارد و دیگر
آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد
از نظر و این اعتبار معتبر برخواسته است و او را کیش مذهب و ملت نمانده و هرکه در بند دین و
آئین از دوئی نرسته و هرکه گوید پایه مسلمانان برتبه برتر از عیسوی است از وجود خبر ندارد و گفتی
پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتم گفتی تعدد و کثرت طرق انبیا از فزونی اسماست
و چون بر اسما تقابل و تضاد هست غلبه ایشان بر همدیگر به تسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله
انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر
این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى
يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را معنی نیست
که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت ندانند ایشان
را دنیا بد از آن خرم و شادمان گردند در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق
در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی دیگر که جنین
و قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و حصول
ببدن دیگر معاد است و بروز آنست که فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود برو تجلیات و او
شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متأخرین اولیا و توابع و فیه که نامه
نگار دریافته عارف بالله شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف بهند آمد بتائید ایزدی مرید
میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کمیا
شناخت شد و از زادهای طبع آن جناب ولایت مآب است رباعی ذاتیکه شد او ز قدس اعلی نازل
از عالم مطلق بمقید مایل پنهانست که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل و حضرت
محی الدین محمد خداوندمکان و مکین و صاحب زمان و زمین داراشکوه در خدمتش بکام ارادت
شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی رهسپران بهین دشت دریافت
تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند هُوَ الْكُلُّ اِنَّ اللّٰهَ
يَنْطِقُ عَلٰى لِسَانِ عُمَرَ سؤال هر سائلی سؤال مسئول عنه است اگرچه از زبان سائل باشد و
استماع هر مسئول عنه از سائل است اگر سائل هم آنرا نداند و نفهمد كُلُّ الْمَوْجُودَاتِ وَاحِدٌ
بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است
چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد
در ترقی است و از مشائخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که در زیادتی است در نقصانست و از نبی صلعم نقل کنند
که مَنِ اسْتَوٰى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او نقصان
باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما بر این فقیر از برکت شیخ
خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال بلکه نزد
این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی عدم ترقی است چنانچه
از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است و به واصلان مطلق و بلفظ
یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سند آرند و حقیقت حال اینکه سخن را
نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل
آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم لِيْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِيْ فِيْهِ مَلَكٌ

از شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است وجه تسمیه اول بغیبت امکانی و اخیر بغیبت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول برایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما از احوال سوئی کم کسی از مکاشفان مطلع می شوند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه صفیه همانست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود برمز و اشارت در تحتیه اند تا اهل دنیا بدبر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معرا است و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور قاصر است و چون ذات باریتعالی بمقتضای کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که قلم او را عقل اول نامند زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هریک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون ذات باریتعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را مواد که ممکن بود که بدان صورت ظاهر کرد و ملاحظه فرمود درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو سیت و از و شنیده شد در نامها دیده که ابو الحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت و سمی کرد و بخلق وجود مطلق دو سردارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بروجه اجمال و آنرا عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه ازین جدائی از حق فیضی که بدو میرسد میخواهند پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بروجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست که وجود حقی است و باقی ضلال پس جوهر هیئت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند انظر

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي خود صریح برین معنی دال
است که هم این کمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت
می کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی له غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده درین
حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاص نشده و آن را که ذرهٔ از غیریت باقی نمانده
و نزد جمهور موحدان و کاملان شرک است و نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند و گر
بماند دو بماند من نماند تو تا هست موئی مانده بر جای مدان یکموی ماند بند بر پای تو تا یکبارگی جان
در نبازی چنین دایم تو از او نمانی چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق
بود بعضی فقیر بدین روش حل شده بدوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند
که این هم واضح تر کرده شود والسلام بر ماسواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم است باید دانست
که در رسالهٔ العنایة [illegible] آمده که طایفه را که نشاء جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب است اینها
[illegible] اسم الظاهر حق ظاهر و خلق باطن مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرایض
گویند و این قرب را قرب فرایض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت
بارز و نسبت حقیت مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب نوافل نامند
و حضرت شیخ محمد لاهجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق
بخلق همه خلق ببیند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بی خلق یعنی همه حق ببیند و خلق بنظر او در نیاید دیگر
[illegible] و نگارندهٔ [illegible] اعصار عفت عنصر عصمت بیگم جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی نمایانه بفرمان حضرت ملا شاه
[illegible] سلوک کرده و کامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع منزلت
[illegible] آنست که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانهٔ [illegible] شد [illegible] احضار
[illegible] سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و گردا گرد
[illegible] نفت [illegible] روغن زده را چون آتش در گیرد زود سوزد از این رهگذر آسیب به بیگم اطهران
حضرت رسید آن شخص خندید و سرزنش میکرد قضا را کسی از خانه [illegible] آمد چه نشسته که خواهر
[illegible] سوخت [illegible] افتاد گفتم بیگم صاحبه را بد [illegible] رسیده بود حق ترا نمود

مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت
و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم را
یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه چه میفرماید که مرا بخدای من یک وقتی است متصل که
هیچ ملک مقرب و نبی مرسل در آن حال من نمیگنجد نفرموده اند که مرا گاهی هم چنین حال است وقت
نبی عام است که از زمان منزه است و آنوقت را اولیت و آخریت نیست لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ
صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ وجز آن حدیث شریفه را همین معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است
و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و در آن معنی که ایشان گویند نقصان
لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمیع الا
نصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت میباشد چه در
نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات
اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته مصرع آن را که نشان نیست نشانش مائیم و نیز آنانکه ترقی را بی
نهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ
و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز دارند اندر ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر در آن
مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین آن شده هم باید که تجویز
نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد در حق او وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ گفته شود یقین که عین حق شده و ذرهٔ از وجود بی بود او از وجود کونین در
نظرش نمانده در مراتب یگانگی هم مرتبهٔ کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه
خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ
و هر کس تا در مقام ترقی باشد بمرتبهٔ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ نرسیده باشد چه حزن
و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی است که شود یا نه و چون ترقی و تنزل برخیزد
حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آیهٔ کریمه
فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبهٔ کمال می ایستد چه استقامت ایستادن
است ای محمد بایست و مستقیم شو در مرتبهٔ وحدت که محرز است از آفت تغیر و آیهٔ کریمهٔ اَلْيَوْمَ

برهان رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع
شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید و جاه‌مند گشت انجام سر از آن باز زده
ترک و تجرد اختیار نموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق می‌پیمود تا آنکه
نزد شیخ محب‌الدین محمد بلخی قادری که مهجور از پرسا و از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف
شیخ محی‌الدین عربی را پیش استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدرالدین قونیوی که او همه را
از شیخ محی‌الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی‌الدین عربی
و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
سبحانی تمامی تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت
شیخ بیکار گذاشته روی بریاضت تام آورده و بیشتر اوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد
فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی
بجز ... نمیخورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی
میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در کنکه و برایهن هنود و ان پوجا و بندوت یعنی مراسم
پرستش بجای می‌آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد دلکوهش هیچ دین و آئین نمیکند
ولیکن ... را بکیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد وقت افطار
اندکی از میوه بامی کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن
آزرده می‌شود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجه نمیگردد بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان
افغانان و کافری و امثال آن میباشد کافری طایفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و بیشتر
در کوه و دشت و بیشه از خشم این گروه هم نهانست نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بنکش بالا
دید شب اصلا نمیخوابد و بیدار و متوجه بدال می‌نشیند هر کس و هر چه بنظر او درآید او را وجود مطلق شمرد
و گرامی میدارد شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش
آمد منم اوست و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو
پیموده از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند
و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه می‌نمایند چه از فطانت غیر قانع و قایل نیستند و صوفیه صفیه

بیت چراغی را که ایزد بر فروزد ✻ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران
کام جوئی را بسواد اعظم هند کرانید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و
از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت ولختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار
و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت شکستم هر بتی که در راهم بود باقی است بت
خدا پرستیدن من ✻ و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرشی در کشمیر بنکوهش و
سرزنش ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهنمی ملا اسمعیل جواب داد که در این شاه راه
دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ
رویم به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو ملا راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم موبد گوید
قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از که ما ✻ خود شریک هیچیک در دنیا و عقبی نه ایم ✻ دشمنی خیزد
ز شرکت ما بعقد دوستی ✻ آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم ✻ میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرا ای حال
حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از و پرسیدیم گفت مردمی از حلیهٔ
و هوا ممسوح گشت از ما چه برد فخرا تهذیب الاخلاق بریاضت نکرده بود لا بنابر نصایح و اتفاقات آسمانیه خود را
باصلاح آورد ترسا تخلص کردی سفرنامهٔ خود را دیر نامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی ماده
سگی گشت با هم دو چار ✻ همچو سگ نفس بکرد شکار ✻ پنجهٔ خود کرده ز خون رنگ رنگ ✻ بر سر ره خفته
برنگ پلنگ ✻ باز هوس بازی بند خویش ✻ قوت جگر ساخته فرزند خویش ✻ من ز تماشای چنان
بوالعجب ✻ دست زدن بسته و بگشاده لب ✻ گفتمش ای کلب طلبکار چیست ✻ بر دل خود این همه آزار رهت
نوک زبانم چو در راز سفت ✻ همچو دم خویش برآشفت و گفت ✻ کای تو نه واقف از احوال خود ✻ من چه
سان عرضه دهم حال خود ✻ چون ز سگ این نکته بگوشم رسید ✻ شعله زد خرمن هوشم رسید ✻ یافت
در آن باغ دیوانگی ✻ مرغ دلم منصب پروانگی ✻ رفت ز خاطر هوس سیر باغ ✻ لاله صفت گشت دلم
داغ داغ ✻ هیچ نبد از ره آوارگی ✻ دل بجز از چاره بیچارگی ✻ بار دگر گفتمش ای شیر سگ ✻ با جبل
ـب کند از تو تنگ ✻ حال دل خویش عیان کن بمن ✻ صورت احوال بیان کن بمن ✻ بانگ بر آورد
تعا ساز کرد ✻ شاهد احوال خود این راز کرد ✻ خوان جگر گوشه از آن میخورم ✻ تا نخورد سگ کسی
سبر هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرا ای ترسا در احمد آباد گجرات از این کهنه سرا بیرون

گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیء پس در جلوه دویدن گرفتم و در روی آب
همی رفتم تا باغی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و
کوشکها افراشته و حور و قصور و ولدان و سایر نعمای بهشتی و سعدا در آن بعیش مشغول و بر طرف چپ
جاها دیدم تیره و تنگ و تار و خاشاک و از کرهی در و آویخته و اشقیا در و مغلول شدند سوار بعد از
سیر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آوردن آمدن با خود اندیشیدم که باید از اینجا ادریس وار برون زدم
پس بر در چسپیدم و آن چو بهار استوار گرفتم چون از خواب برآمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار
گرفته ام لاجرم بر من مکشوف شد که هر چه هست در وجود انسانی است ع از خود بطلب هر آنچه
خواهی که تویی گویند بهادر نام مردی از هندوان کار آمدنی از کرده کار که در خانه او فرزندی نرینه
نمی باشید نزد بابا یوسف آمد و از دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد
و گفت این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمودند پسری در خانه اش بوجود آمده او را رهنمای گدا
و او آشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب بابا زاده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او
رقمزد خامهٔ صدق نگار گشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هرچند با او ملایمت
کرد نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزه سنگی بر وزد چنانچه بیهوش شد و مدتی بیخود بود چون بهوش
آمد بابا را سجده کرده برون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحبس نفس و ریاضت
و کار بجائی رسانید که چار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی
نخورد من شبی پیش او بر خواستم گفت بجز خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی
تناول مینمودی جواب داد که از عهدهٔ خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری
بیار من بخانه شدم طبقی مسترک پر خشکه و کاسه بزرگ پر ماست با دیگر نان خورشها دیگر نزد
او بردم که ده مرد اگول را بسنده بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بیست کس
اهل خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم پخته و
چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم
که از عهدهٔ خورش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او گذت یوسف میفرمود که حق تعالی را
به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفا می

بی تاویل عقاید مختلفه خلایق را که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در اجسام
لطیفهٔ مثالیه ملاحظه مینمایند و خضر و الیاس و برهما و گنیش و سایر هندوان و امثال این اخبار کرده
عالم راست نیاید همه در خیال منفصل است مؤید این است آنچه معلم دوم ابونصر فارابی قدس سره
فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار
شنیده که سالک هرکس را که دوست دارد و بزرگ شمارد اگر اوقات اورا در واقعه بحال نیکو نگرد
مرتبهٔ اورا رفیع یابد اگرچه نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال اورا
مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی او جلیل القدر بود از نیست که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید
میفرمایند تا آنچه حقست کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا
بزرگی بحال تباه نگرد نقصی در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیننده است که این چیزها بنقصان آن بزرگ
متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین نیکمردی را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خویش
هست و اگر او را بد داند بعقیدهٔ خود کم روی دهد که آنکس را نکو بیند طالبی از دانا التماس شغلی نمود
پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رو و با آن گروه نشین و نصرانی
یا یهودی و اگر سنی بعراق شو و سخنان طعن ایشان شنو و اگر شیعی میان خوارج رو و کلمات ایشان
گوش کن برین قیاس در هر آئین که هستی بر مردم ضد آن گرای که شنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی
نفس تو در ریاضت ماند و را اصلاح نخواهی شوی و با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایهٔ اعلی صلح کل
رسیده و صاحب خلق الهی گشته یوسف درو مردیست صاحب درد او در جوانی زاهد بود در
انجام بنا بر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مامور شد که در سلک مریدان
سناسی بریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ده باره موله که دهی است در کشمیر میبود در آید
چون بخدمت او رسید آنچه میجست یافت شیخ عطار فرماید بیت کفر را با عاشقی خویشی بود
عاشقی را مغز درویشی بود آفاق و انفس همه دید و صاحب تجلیات آثاری گشت چنانکه در کشمیر
ازو نامه نگار شنید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهانرا آب گرفته است و نشانی از چیزی
نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن این حال دیدم شاه سواری در رسید دیدم بر اسپی باد پا
نشسته بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک شد مرا گفت با من بیا تا ترا وارهانم گفتم

باید و هر نبی که می آید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نکرد و دیگر آنکه بعضی که قائل شریعت

عقل اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و

نصارا و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان مؤید است و تائید شریعت خود نص آرند

بر عقیده خویشتن پس از انجامیدن نامه باز نموده می آید که بعضی اعزه میفرمودند که در ملل و نحل تبصرة

العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شد خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میانه

دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه بهم رسیدند بدین خواست بنوشتن این نامه پرداخت و در تحریر و ارسال

عقیده آباد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشانست

و در گذارش اشخاص در حال هر فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نمود و از روی

تعصب و جانب روی ننماید و نامه نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست بیت

غرض نقشیست کز ما باز ماند — که هستی را نمی بینم بقائی

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

حسب الفرمایش عالیجناب سیادت مآب سید [illegible] صاحب در [illegible] بمبئی بتاریخ چهارم

شهر ذیقعدة الحرام من شهور سنه ۱۲۶۲ [illegible]

من هجرة [illegible] النبویه [illegible] پذیرفت

اللهم اغفر لکاتبه [illegible] محمد باقر

[illegible]

این طایفه والاشان صحبت داشته اگر همه را بنگارد نامه مطول گردد و تقسیمیکه ضابط جمیع فرق تواند بود آنست که طایفه قایل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشانرا سوفسطائیه و بپارسی سمرادی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی منشی و معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز انتهائی نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری و امثال آن و ورای اینجهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند و محسوس معقول را اما بجد و و احکام قائل نیستند ایشان را فلاسفهٔ دهریه و بپارسی جایکاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم معقول کنند اما عقیده ایشان آنست کمالیکه مطلوب انسانست آنست که بعد از اثبات مبدع تعالی سعادت روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده بدارائی جمیع سعادات فایز گردند و جهد کو هر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی بدیگری از بنی نوع نمی شود و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرایع اوضاع است که مصالح تمام افراد انسانی باحسب ریاست عقلا بر نهادند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول و پیروی حسنه و ایمان بانبیا دارند گویند این طبقه براه نکوئی ... حق و انتظام بلاد شریعت بر نهاده و ایشان را علم بدین امور بوجه اتم و اکمل حاصل است موید اند از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی می کنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار باز می نمایند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر میل طبایع ایشان باین امور میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز از آن قبیل ترهیب و تخویف آن طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رموز و اشارات دارند و متابعان ایشان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را فلاسفهٔ آلهیه و بپارسی جانسامی دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قایل اند و قایل شریعت انبیا نیستند ایشانرا صابیه گویند و فرقهٔ که بمحسوس و معقول احکام عقلی دینی قائل اند و گویند شریعت انبیا عقلی باید